

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228662

UNIVERSAL
LIBRARY

عوضنا کرمکام و فضائل از و آسما
بشیرین و شیرین و شیرین و شیرین

بسیار منقوشه الاشواق و دفتر مشهوره الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در اذکار با بهرات آل طهاره و اصحاب کبار است



مصنفه عالم اجل فضل کمل قدوده محققین زبده مقفین علامه دوران سرآمد کلامی جهان سالک
سالک طریق شین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین مولانا عبدالرحمن جامی قدس و آسما

مطبع می گرامی مشهور کشتور و ایکنه مطبعه گردید
در مطبع می گرامی مشهور کشتور و ایکنه مطبعه گردید

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ از روایات کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شاہ کتب کو چھاپ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و مواخذہ سے شاہان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش بیچ کے متن صفحہ چوساسے ہیں ان میں بعض کتب بہ تفصیلات و ضمیمہ فارسی وارد کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی ادنیٰ کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
تحریر الشہادین - شرح سر الشہداء میں از مولانا	۳۰ روپائی	کتاب تواریخ مختص بحالات انبیاء اولیاء	
جلد مطبوعی - از شاہ سلیم نعمت الہی حالات	۳۰ روپائی	سفینہ رحمانی - از مولانا عبد الرحمن صاحب	
تخریر نبوت - شرح نام	۳۰ روپائی	سیر الاقطاب - تذکرہ اولیاء اللہ علیہ السلام	
تذکرہ و عملا کے ہند - مصنفہ حضرت رحمان علی	۳۰ روپائی	گنجینہ کسوری - حالات اور تاریخ صحیح تاریخ	
صاحب کشن کو نسل ربوان -	۳۰ روپائی	دلائل و دوافع از غنی غلام سرور کی عوم عمدہ کتاب ہے	
روضۃ الشہداء - احوال شہداء کے کربلا اثر	۳۰ روپائی	مجالس العشاق - مصنفہ وزیر سلطان حسین	
امام حسین و اعظما کا شہنی -	۳۰ روپائی	صاحب سلطان تیموریہ -	
سفینۃ اولیاء - از شاہ ہزادہ والا شکوہ	۳۰ روپائی	وقائع شاہ معین الدین ہشتی - مصنفہ شہنی	
بیلور عوم -	۳۰ روپائی	بابولال صاحب -	
رشتات مذکورہ اولیاء - نہایت قیس کتاب	۳۰ روپائی	خرمنیہ الاصفیاء - حالات انبیاء اولیاء	
از مولانا حسین واعظ کاشفی -	۳۰ روپائی	اسرار الاولیاء - از مولوی نظیر اشفاق	
چند بہ تعلوب الی دیار المحبوب - مولانا	۳۰ روپائی	روضۃ الصفا - کامل سات جلد میں یکجا کی از	
شاہ عبدالحی صاحب -	۳۰ روپائی	محمد نادر شاہ -	
جلد جامع التواریخ - مولانا جناب عالم علوم غیبیہ	۳۰ روپائی	معراج النبوة - احوال نبوت مستند معروف	
مولوی فقیر محمد صاحب -	۳۰ روپائی	از علامین الدین کاشفی -	
کتاب تواریخ بحالات انبیاء اولیاء کا متن کہ اردو	۳۰ روپائی	معراج النبوة - از مولانا عبدالحی محمد رش	
روضۃ الاصفیاء مرتبہ شمس الانبیاء از مولوی	۳۰ روپائی	دو چوبی نہایت نفیس کتاب دو جلد میں -	
محمد ظاہر -	۳۰ روپائی	جلد اول اور جلد دوم علیحدہ علیحدہ بھی فروخت	
الضیاء مطبوعہ مطبعہ متحدہ طور -	۳۰ روپائی	ہوتی ہیں -	
مرآة الکونین - مصنفہ مولوی غلام نبی -	۳۰ روپائی	ایضاً جلد اول	
	۳۰ روپائی	ایضاً جلد دوم -	

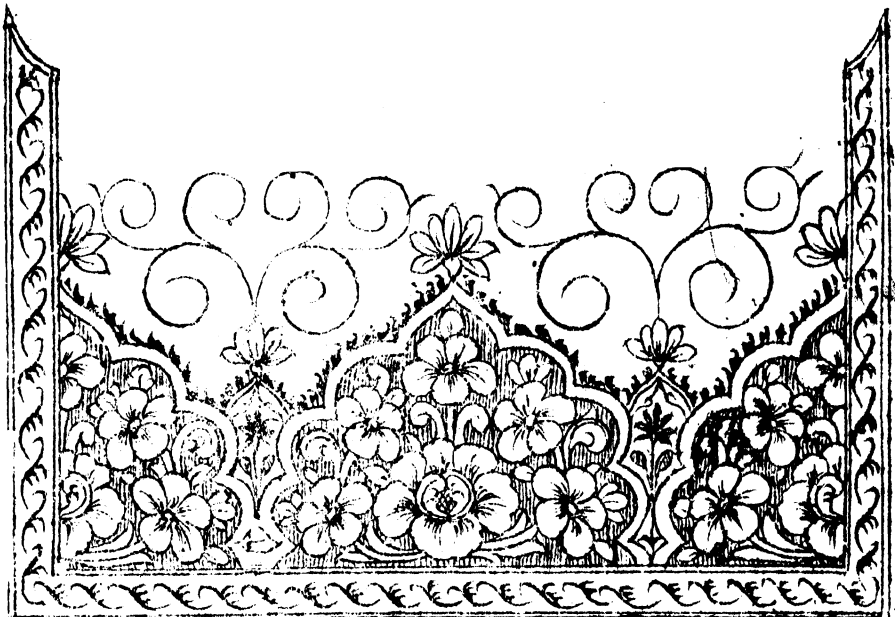
عوضنا بکرمکام فضل و کرمکام
ببینان و بینان و بینان

بسته منظومه الاشواق و دفتر مشورا الاوراق در بیان سیر و اطلاق حضرت سید المرسلین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در اذکار با بهرات ال اطهار و صحاب کبار اهل بیته



مصدق عالم اجل فاضل الملوک و ده مفضلین زبده متقین علامه دوران سرآمد کلامی جهان سالک
مسالک طریق مشین برگزیده و نگاه حضرت رب العالمین مولانا عبدالرحمن جامی قدس و آسما

در مطبع می می مشهور و ایلیکھنو مطبع گردید



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ارسل رسلا بشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وخص من بينهم
 جسيمة محمد اباهد ائمة الهدي على اهل البيت اهل الطريق واقوام السبيل واقام على بناهتة في نبوة الشراهد سادقة
 عادلة وعلى جلالته في رسالته ولايل قاطعة كاملة وجعلها بوسيلة الى حجة التي هي اصل كل سعادة وذلية لى
 متابعتها التي هي اساس كل عبادة صلى الله عليه وعلى سائر النبيين وآله وسائر الصالحين بنهية ما يشيع
 ان يسالوا الساكون كلما ذكره الذاكر دن وكلما غفل عن ذكره الغافلون وسلم تسليما كثيرا اما بعد فموده في ايد
 كه تخمين ركن ازار كان اسلام اقرار به كبر شهادت است وحققت ايمان انصديق بمضمون آن وان شتم بر
 دوام است يكي اقرار بوجهانيت حق سبحانه تعالى وگرديدن بدان مردم اقرار بوث ورسالت محمد صلعم و
 گرديدن بان واقام اول وفتح معتبر است كه تقبلس از مشكوة نبوت باشد كه اگر كجود لائل غنك اكنه كنه
 چون فلاسف واز مشكوة نبوت غير نذ مفيد نجات نيست پس سرجه دو نهما و سر ماير به سعا اتم سا اقرار و
 تصديق بنبوت محمد است صلى الله عليه وسلم وآن تتضمن ايمان است باوردن ماى وى واصل درين
 تصديق و ايمان مناسب و جنيت آنست با آنحضرت صلعم در اصل فطرت و باقيات مردم درين معنى تفاوت
 اند بعضى ازين قبيل بودند كه حكم آن مناسب در ايشان چنان قويم بود كه بگردشاده جمال باكمال آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم بى امتزاج كج معجزات بسعادت ايمان بوى مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضى الله
 عنه آرنده كوى آنست چون رسول صلعم بدينه آمد فرستم تا بوى نظر كنم چون وى را بديدم بشناختم كه روى وى
 نروى درونكوى است امير المؤمنين عمر بن خطاب رضى الله تعالى عنه روزى عبد الله بن سلام را رضى الله عنه

بقره

از حال پیغمبر رسیده گفت انا استرجمنی باجی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بجال پس زین
 زیاد است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که بر او رسیده من خیمه
 رفتم باشد و در شان مجاز و صدق وی قطعاً شک شک شبهه را راه نیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 سر در را بوسه داد از ابو زینبیه صحیح رضی الله عنه آرنه که گفت بسوس رسول صلعم آدمم و پراویدم گفتم این
 پیغمبر خدا است عز و جلال و جامع بن شد ارضی الله عنه گفته است که مردی از ما که و پرا طارق نام بود گفت
 ما رسول صلعم را در مینه دیدیم و در لخم شناسنا ختم پرسید که هیچ چیز فروختن و ارید گفته آری این شتر را
 بی فروشتم گفت بچند گفتم بچندین و سق خرما و سق هار شتر گرفته و ببر چون و س برفت
 آیا یکدیگر گفتم شتر خود را به کس فروختم که و پرا نمی شناسنا ختم زنی با ما همراه بود گفت من ضامن شترم هر کس
 دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیمه نخواستن خود را بگرد چون با ما کردیم هر کس مقدر خرما آورد و گفت
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا بسوسه شافر ستاده است و فرمود که این خرما بخورید و بسایید
 دشمن نماند خود و بی پیمانید قال بعض العلماء فی قوله تعالی لا یکان ذریتها یعنی ولو لم تمسسه نار این مثل
 است که خداست اقلی بر او رسول خود زنده است گویند نزدیک است که منظر و دلالت
 کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه این روایت گفته است رضی الله عنه لولم تمسسه نار این آیات
 مینه لکان منظره مینک باخبر و فائده مشاهده آیات و معجزات در حق این گروه تا یکدیگر محبت و زیاده
 کشف و یقین است قال الله تعالی لیردوا و ایا ما مع ایمانهم و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که اگر چه
 مناسبت تمام با آنحضرت داشتند اما بسبب رسوخ و رسوم و عادات و طبیعت ایشان مگر آن مناسبت
 مخفی بماند بود و ما دام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات و س نکرند بدولت ایمان بوسه
 مشرف شدند پس مشاهده آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افشاده اصل تصدیق و
 ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افشاده زیاده یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده ماند
 که همچنانکه مشاهده ان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت و گروه بودند همچنین استماع آنها
 انعکاس و ثنات و گروه اند که گروهی از ان قبیل اند که ایشان را مناسبت و جنسیت با آنحضرت
 چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت بشنوند و اگر چه
 از ان قبیل معجزات باشد بر نبوت و س تصدیق کنند و به آوردنای وی ایمان آرنه و بر نبوت معجزات
 تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از ان قبیل اند که ما دام که استماع معجزات و تصدیق نبوت
 آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظه
 سایر معجزات نسبت با ایشان موجب از دیا یقین گردد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که وصف
 مناسبت از ایشان منقطع و دور جنسیت منقطع هر چند مشاهده آیات و معجزات پیش کردند

طریق عناد و استکبار پیش برود چون صنایع قریش که اقتراح معجزات می کردند و بعد از مشاهده آن می گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیز بود و لمحق با ایشانند چنانچه دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنهای دیگر انکار معجزات کرده اند و می گفتند و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می سپردند معجزات را بلکه نبوت را مطلقاً منکر اند و بحسب روش و قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن از آورده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با آنچه مشغول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار می کنند اما همه را تاویل می کنند و بر معنی باطلی حاصل می کنند که آنرا از حد اعجاز برون می برود و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقاً منکر اند و عجب تر آنکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات می کنند و با انواع کید و تزویر ابلاط را معتقد خود می سازند نفوذ بالله من شرور اهل سنا و من سیئات اعمالنا من بعد من الله فلا فضل له و من یضلل فلا یهدی له و چون مشاهده آیات و معجزات یا استماع آن از عدول و تلقات چنانکه در استی نسبت به بعضی از اهل سعادت موجب اسل ایمان است و نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتی یقان و اذعان لاجرم علمای دین و مقربان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله اجمعین تنقحه علی امته و ترغیباً فی مسابغه سنته در ذکر شواهد نبوت و دلائل رسالات و می کتب ساخته اند و در میان آن بعد از سائر احوال و آثار مصنفات پیرداخته چون این تغییر بمطالعه بعضی از آنها مسرور بشد و فائده مطالعه آنها که توحیح و داعیه حسن متابعت است از خود باز یافت خواست که از آن فائده سائر مسلمانان منتفع شوند و شخصیت غیر از آنکه این تغییر را نسبت با ایشان صدق و نجسته و خلوص و مودت هست و پیشتر ازین استدعا جمع کتاب اشخاص الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود تسبیلاً لکلمه در یک جا جمع کرده شد و تلمیها لالفائده عبارات فارسی ایراد افتاد و طلبکار اختصار حدت طرق مختلفه و اسانید تنوع کرده آمد و چون کمالی کتابان را بواسطه متابعت حاصل می شود شاگرد کمال متبوع است و کرامت و فضیله که از امت ظاهر می گردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است ذکر بعضی احوال و آثار آن و احباب آنحضرت و تابعین تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوالی ایشان چنانکه گذشت ملاحظه کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطه احوال و اخبار متبوع معجزه بجائی رسیده است که هیچ سعادت مندی را در آن و غرضه و اشتباه نمانده است پس فائده عظمی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان راه طریقت و جو نمودن اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا استخوانها النبوة لتقوية یقین اهل الفتوة تسمیه کرد و در نسخه نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفتاد و یکم و خاتمه نهاده شد

مجموعه

مقدمہ در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد رکن اول در شواہد و دلائل کہ پیش از ولادت
 آنحضرت ظاہر شدہ است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاہر شدہ است رکن ثالث
 در بیان آنکہ از بعثت تا ہجرت ظاہر شدہ است رکن رابع در بیان آنچه از ہجرت تا وفات ظاہر شدہ است
 رکن خامش در بیان آنچه خصوصیت بریکے ازین اوقات نداشتہ باشد یا معلوم نباشد و در بیان
 آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاہر شدہ باشد رکن ساوس در بیان شواہد و دلائل کہ از صحبہ کرام و
 ائمہ اہل بیت رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین بظہور آمدہ است رکن شایع در بیان شواہدی کہ از
 تابعین و تبع تابعین تا طبقہ صوفیہ ظاہر شدہ است جامعہ در عقوبت اعداء مقدمہ در بیان معنی
 نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد بدان ایک اللہ تعالیٰ کہ نبی عمارت از کسے است کہ بروے شریعت
 فرود آمدہ باشند من عند اللہ بطریق وحی کہ متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش و
 مرخصیے عز و ذل را و چون مامور شود کہ آن شریعت را بغیر خود رساند بر رسول کہ میدونی الباب الرابع
 عشر من الفتوحات المکملہ اعلم ایک اللہ تعالیٰ ان النبی ہوا اللہ سے یا تہ الہوسے من عند اللہ
 متضمن ذلک الوصی شریعتیہ تبعہ بہائے نفسہ فان بعثت بہائے غیرہ کان رسولاً و ادا و الوصی
 آنمانند کہ بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتل و جہاد آنان کہ ایمان نیاوردند و با ایشان قتال و جہاد
 کنند بخلاف نبوت و رسالت کہ دران این شرط نیست چنانچہ در اجابہ بعثت رسول صلی اللہ علیہ
 وسلم بود کہ خطاب بوسے وقتے چنین سے آید کہ و ما علیک الا البلاغ و وقتے چنین کہ قول الحق من رحم
 لمن یشاء فلیؤمن و من ساء فلیکفر و انادرا اخر امور گشت بقبال و جہاد قال اللہ تعالیٰ اقلوا المشرکین فان
 و اقلوہم حیث تقفونہم محضرہ فعلی است خارق عادت کہ مقرون باشد بدعوے نبوت بے معارضہ
 و با آنکہ گفتہ ام کہ مقرون باشد بدعوئی نبوت بے معارضہ کر امت او یا ر اللہ و استدرج مقهوران
 و مردودان بیرون رفتن زیر کہ از او یا ر اللہ دعوے نبوت نغے تو انبؤد و از اصحاب استدرج
 اگر چہ دعوئی نبوت متصورست اما سنتہ اللہ بان جاری نشدہ است کہ در حین آن دعوے
 خواری عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضاً صادر شود با آن معارضہ خواهد بود کہ بر نقیض آن
 دعوئی ایشان دلالت کند میان انبیا و رسل تفاضل و وقع است بعضے از بعضے فاضل تر اند
 قال اللہ تعالیٰ تکم الکرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن یتقن فاضل و مفضل مشروع
 نیست چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ لا تخیروا بین الانیار مگر رسول ماصی اللہ علیہ
 وسلم کہ نقیضت وے بر سایر انبیا بعض حدیث ثابت شدہ است چنانکہ گفت انما سید ولد آدم
 ولا فخر و وے صلی اللہ علیہ وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین ست و مبعوث ست بکافہ ناس
 بلکہ بائس و جن و جملہ ادیان و ملل و ظہور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله با وجود قرآن

و ما علیک

کہ بد منزل گشت زائل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مہرزوال و انقضاء برود نبوت و رسالت نہا
 بعد از سے طابق نبوت مسدود است و جملہ دعوتہا الا دعوت و سے مردود ہے کہ از طریق متابعت او رو سے
 بگرداند و احکام شریعت و سے را بر خود واجب و لازم نہاند ولی شیطان و عدو سے رحمان بود و از جملہ
 زمانہ و ملاحظہ قدلم اللہ تعالیٰ باشد و اگر از خوارق عادت برو سے چیز سے ظاہر شود باید کہ مکرو استدر اراج
 خوانند نہ کہ ارات فرعون دستے کہ بر کنار نیل سے رفت ہر گاہ کہ روان شد سے نیل با او روان شد سے و
 چون با ایستادی نیل با او تیرا ایستاد سے و شک نیست کہ آن نہ از جملہ کرامات بود اگرچہ قوم او را چنان
 سے نمودند کہ آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکہ کراہی بود تا او در کفر خود را سختر سے شد و از قبول
 با ایمان دور تر سے گشت و چون عیسیٰ علی نبینا علیہ السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما
 صلے اللہ علیہ وسلم عمل خواہد کرد و مقتضای آن حکم خواہد را از خمر و خنزیر را حرام خواہد دانست و سلب
 را بنحو اہل شکست و پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم در عالم شہادت اگرچہ آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب
 اولین ایشان است گما قال علیہ السلام کنت نبیا و آدم بین الما و الطین و بیان این آئنت کہ
 حضرت ذوالجلال و الافضال درازل انزال حیش کان اللہ و لا شے معہ اولیٰ بلکہ کہ بر خود کرد سے آنکہ وجود
 چیز سے در میان باشد بصورت شائے بود مطلق کلے جامع سر جمیع شیون را بے امتیاز بے از بعضی
 و بصورت معلومیت آن شانرا تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حق با بق سائر موجودات جہت بجزا
 و تقاصیل آن حقیقت اند و تجلیات کہ بصورت آنها واقع شدہ است در غیب علم انتشار و انبعاث یافتہ است
 و صورت وجود سے آن حقیقت اولاً در مرتبہ ارواح جوہریت مجرکہ شاری صلی اللہ علیہ وسلم تارہ
 ازان بعقل و تارہ ازان تقلم و تارہ ازان بر روح تغیر کردہ است حیث قال صلی اللہ علیہ وسلم اول
 ما خلق اللہ العقل و اول ما خلق اللہ العلم و اول ما خلق اللہ روی او نور می و شک نیست کہ اختلاف
 عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا کہ مرتبہ اولیت جزیک جیسے زرا سے تواند بود صورت وجود سے
 سائر حقایق منشی از صورت وجود سے آن حقیقت است مرتبہ بعد مرتبہ تا منتہی شود بصورت جسمانی غرضی
 در سائر ظاہر نہ شد نہ نبوت موصوف نہ گشتند بخلاف پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم کہ چون بوجود روحانی
 موجود شد بشارت وادہ شد و اعلام کردہ اند بہ نبوت بالفعل و در ہمہ شرایع حکم ویرا داد و ندا ما بروست
 انبیا و رسول کہ نواب و سے بودند چنانکہ در عالم شہادت امیر المؤمنین علی و معاذ بن جبل رضی اللہ
 عنہما بہ نیابت و سے برین رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا کہ نبوت نبوت نیست جز باعتبار شریع مقررہ
 من عند اللہ پس ہمہ شرایع شریعت و سے بولہ باشد کہ بردست نواب و سے بخلق رسیدہ است
 و چون بود جسمانی ظاہر شد نسخ آن شرایع کرد کہ بحسب باطن اقتضا کردہ بود زیرا کہ
 اختلاف اعم در استعدادات و قابلیت مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بران

و

که انبیا علیهم السلام از جمله بشره قاطعتر اند و پنج یک از اولیاد و صدیقان بدرجه ایشان رسد اگر چه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یزید بسطامی قدس اللہ تعالیٰ سره گفته است که آخرین آیات الصدیقین اول احوال الانبیاء ابن عطار رحمه اللہ تعالیٰ گفته است که اولی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و اولی مراتب

الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و اولی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و اولی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و اولی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و آنچه معتقل است از بعضی او ایماها که ولایت از نبوت فاضل تر است بنا بر آنست که نبی را در وجهت است یک جهت ولایت که باطن نبوت است و دیگر جهت نبوت ظاهر و نبی را بجهت ولایت از حج تقاسم عطا و فیض رسد و ازین جهت نبوت که ظاهر ولایت است بخلق مے رساند و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است از روسه که در خلق است پس روسه که در خلق است آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت ولی افضل است نه آنکه ولایت نبی تابع افضل است از نبوت نبی بقیع و ازینجا بلازم مے آید چنانچه فی قاصر ترا متوجه میشد و ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است بر وجه اکل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بران زیادت قال بعض کبر الالعاقین قدس اللہ تعالیٰ اسرارهم اذا سمعت احدا من

اهل اللہ و یقول لیک عنه انه قال الولاية اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک الا ان ولایة انسی علی

من نبوتہ و یقول ان الیوم فی فوق النبوة و الرسول فانه بعض یریدک فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه ولی الخ من من حیث انه نبی و الرسول لان الولی التلویح له اعلی منه و اگر کسی فجمیع آئین ولایت و نبوت را نبوت با مهند شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود و از ولایت و نزاع راجع با صطلح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است از شیخ سید الدین محمد

قدس سره بران رفته که بنای الانبیاء بادیة الاولیاء آن خواسته اند که بنای الانبیاء فی الشریعة بادیة الایمان زیرا که چون شرایع انبیاء در آخر کار ایشان به کمال مے رسد چنانکه نبی ما را صلوات اللہ علیہ وسلم در آخر کار گفتند که ایوم اکملت لکم دینکم و ولی ما شرعیت را به کمال نگیر و قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع یا آخر کار باشد و مے را در ابتدا مے کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل میشد سلوک کند و به آنچه در مدینه نازل شد اتقاعات نماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر احکام را فرود دین برایت ولایت و نبی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید و کتب اول در شواهد و اثباتی که پیش از ولادت ظاهر شده است از آنچه گفته است که عریاض من ساریه رضی اللہ عنہ روایت کند که رسول صلوات اللہ علیہ وسلم فرمود که نزد خداست تقاسم نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بے روح بود و شمار از مبدای حال خود خبر دهم و صلوات اللہ علیہ السلام بوده که بر بنیاد و ابیت یقیم رسولانم پیوا علیهم آیتانک و دیگر بشارت عیسی علیه السلام

که یاجناب اسرائیل الی رسول اللہ الیک مصداق المایینیدی سن التورہ و بشراہ بر رسول یابی من بعد اسمہ محمد
و خواسے کہ مادر من آسنه ویدر که ذرے از دے ساطع شد کہ قصرا سے شام بنود و از انجمله آنست که در جزو
ثانی از سفر خاس توریت سبعین کہ مفاد کس از اجار بود بر محنت آن اتفاق نموده اند آیتی است کہ
ترجمہ آن بحر بے بدین عبارات است کہ انی لم معیم بنیامن بنے اخوتم مشک و اجرے قوی فیہ و یقول
لم ما امره به والرجل الذی لایقبل قول النسبی الذی یشکم باسمی فانی میقم منہ خداے تعالی یا موسی
علیه السلام خطاب مے کند کہ ہر آسنه من بیامی کنم و بر انگیزانم از برای بنی اسرائیل پیغمبرے از پسران
برادران ایشان کہ آن پیغمبر مشعل تو باشد و روان گردانم قول خود را در دوسے دہر زبان و سے دوسے
گوید آنچه ویرایان گویم و ہر کہ قبول نکند قول آن پیغمبر را کہ بنام من گویا باشد ہر آسنه از دے انتقام
گشتم و جہ استدلال باین آیت آنست کہ وجوب ایمان را بہ پیغمبرے مخصوص فرمودہ کہ موسی
باشد بدو صفت کہ آن ہر دو مخصوص است بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کیے آنکہ پیغمبر از بنی اسرائیل
کہ فرزند ان یعقوب اند نباشد زیرا کہ ضمیر اخوتم عاید بہ بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی عام
باید کرد و از بنی اعمام ایشان پیغمبر از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ از فرزندان اسمعیل است بر او
اسحق کہ پدر یعقوب است علیہ السلام از اسحقس آیات و علامات نبوت ظاهر شدہ است
و دیگر آنکہ فرمودہ است کہ آن پیغمبرے باید کہ مثل موسے صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت
باشد و بعد از موسے علیہ السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
مبعوث نشد اگر قصراے گویند کہ آن پیغمبر عیسے بود علیہ السلام جواب گویم کہ لفظ بنی اخوتم از ان
مانع است و ایضا عیسے علیہ السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آندہ است
لکایت عن عیسے علیہ السلام کہ انی ماجئت للتبدیل شرع موسے بل لتکلیفہ و از انجمله آنست
کہ در جزو آخر کہ توریت بان کاملے شود آیتے ست کہ ترجمہ آن عبری این میشود کہ جا را اللہ من سینار
و اشرف علی ساعیر و استعلن من جبال فاران و پوشیدہ نماید کہ مراد از جے المقدسے و اشرف و
استعلان و سے ظہور منظرے از مظاہرین اسم جامع تواند بود آن طور سینار موسے بود علیہ السلام و
در ساعیر کہ موضعے است از جبال شام عیسے علیہ السلام کہ مقام و سے آنجا بود و در فاران کہ کوہ کہ است
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و از انجمله آنست کہ حقوق نبی علیہ السلام گفته است و توریت بان
ناحق است کہ جا را اللہ البیان عن جبل فاران و امثلات السموات من صبح احمد و امثہ کل حیۃ
فی البحر کما علی فی البر اینا کتاب جدید بعرف بعد خراب بیت المقدس و از انجمله آنست
کہ در کلام شعیب است علیہ السلام را بیت را کہ بن اضا و اما الارض احد ہما علی حمار و الاخر حمل را کہ
عیسے علیہ السلام و را کہ حمل پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ایضانی کلام با قوم انی رایت صورتہ را کہ بت عبر

ص ۱۰۰

صورت مثل ضوء القمر و در وصایای موسی است علیه السلام مبنی اسرائیل را ساجد حکیم بنی احوکم علم تصدقوا
و منته فاسمعوا و از ابن عباس رضی اللہ عنہ آرزو که نام و صفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در تورات اینست
که احمد الطموک القتال یرکب البعیر و یلبس شمله و یکتوب بالکسرت سفیهه علی حاققه معنی ضحوک است
که همیشه خندان باشد نفس کریم و بی باچ پیش آید نقبض نگر و دو گاه بود که چند ان بخندید
که در انناسه آخرین صلی اللہ علیہ وسلم ظاهر شد و در گفته است صلی اللہ علیہ وسلم که من مخرج
من کفتم و من جزا است چیز منی گویم روز عجزه را گفت که عجایز بهشت در دنیا نماند آن عجزه
بکریت فرمود که عجایز دختران بکر شوند نگاه به بهشت در آیند و هانگاه اشارت بمنزل این معنی است تورات
بنما رحمة من اللہ لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لا انفضوا من حولک و معنی قتال است
که حریص بود بر جاد و با اعداء اللہ و معنی سفیهه علی عاقبت یعنی شمشیر و بر دوش و بی باشد است
که در شجاع باشد و به نفس خود مباشرت جهاد کند امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفته است که وقتی که
جنگ سخت شد ما بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم پناه گزستی و در از همه با اهل نزدیک تر بود
و از انجمله است که داود علیه السلام در زبور گفته است اللهم البعث معی السنة بعد الفطرة بعد از
داود علیه السلام پیغمبر است که بعد از فطرت شریعت و سنت تورات اقامت آن کرده باشد پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم نبی و زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت تورات بود و کل آن نه مقیم آن بعد از
فطرت و از انجمله است که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاب اے رکنم و انصار
خلیقا جا هو الذی یشهدن باحق کما شهدت له باحق و هو الذی یفسر کم کل شیء مراد بظنا غلیظ
پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم و معنی آن بی معنی احمد نزدیک است و از یوحنا که دوست تر من در آن
بود و عیسی علیه السلام به صحت رسیده است که گفته است اخبرنی امسح علیه السلام بدین محمد العربی
و اشرک به ان یکون من بعد فبشرت به انخار سین فامنوا به و از انجمله است که عبد اللہ
بن عمر رضی اللہ عنہ گفته است که ذکر رسول صلی اللہ علیہ وسلم در کتب متقدم چنین است
بعد المتوکل المنار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سحاب فی الاسواق ولا یجزی بالسیمة مثلها و لکن یعز
و یصیح و لا یریب حتی یقیم السنة الصو جا و یشهد ان لا اله الا اللہ و عطا بن یسار رضی اللہ عنہ
گفت است که از عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنهما پرسیدم که صفت رسول صلی اللہ
علیه و آله وسلم در تورات چو نیست گفت چنانکه در قرآن هست یا ایها النبی انا ابلسناک
شاید او پیشتر و در قرآن و در حرز الامم من نیست عبدی و رسولی سمیک المتوکل است بفظ و لا غلیظ
و لا اصحاب فی الاسواق و لا ترفع السیمة بالسیمة و لکن تعفوا و تقفوا و ان یفتک حتی
ایم یک الملة الصو جا و ان یقولوا لا اله الا اللہ فارجح ان اذ انما عبادا و اهلنا عیما و شلو بانما عی

و از آن جمله آنست که حسین مظلم رضی الله عنه گفته است که چون رسول با علی الله علیه و سلم
 بهوش شد من مکروهی داشتم ایذا رسانیدن فریض بر او را در امکان آن شد که و بر او زد و بخواند کشت بجانب
 شام بیرون رفتم چون بدیر رسیدم ای ایشان رسیدم ای ایشان دیر همت خود را خنجر کردند فرمود که سه روز
 نزد مشک را لایق و سه بجای آید چون سه روز گذشت همت خود را گفتند که و سه نیز در ما طلب کرد و گفت تو از
 اهل حرمی گفتی این شخص را که دعوی نبوت می کند می شناسی گفتم آری دست مرا گرفت و
 بدیر در آورد که در آن صورتها بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورتی نیست
 که بهوش شده است یعنی نظر کردم صورت و بران دیدم گفت منم یعنی بعد از آن بدیر بزرگتر در آورد
 و در آنجا صورتها بیشتر بود از پیشتر گفت نیک بنگر که درین دیر صورت ویرا می بینی چون نظر کردم
 صورت رسول صلی الله علیه و سلم دیدم و صورت ابو بکر را نیز که عقب ویرا گرفته است از من پرسید
 که صورت ویرا دیدی گفتسم آری و با خود گفتم که با و سه گویم که آن کدام است تا بهیتم که و سه چه میگوید
 گفت صورت و سه اینست و اشارت بجهت رسول صلی الله علیه و سلم کرد گفتم آری خدا یا گواهی میدهم
 که این اوست و سه نیز گفت گواهی می دهم که این صاحب شاست و این خلیفه و است بعد
 از و سه و اشارت بصورت ابو بکر کرد من گفتم هرگز ندیدم که چیزی بجز منمانند باشد مثل این صورت
 پس گفت تو سه تری که ویرا بکشند من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل و سه قانع شده باشند
 گفت و الله که ایشان ویرا نخواهند کشت و سه خواهر کشت آنان را که مثل و سه میخوانند و هر آنکه
 خداست قتل ویرا غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان و از آن جمله آنست که هشام بن العاص رضی الله
 عنه گفته است که امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخص دیگر رسالت پیش
 هر قل صاحب روم فرستاد و مرا با سلاح خویش چون بنوطه رسیدم جلیله غسان از مرا سه هر قل آخچ بود
 خواستم که ویرا بهیتم رسول پیش ما فرستاد که سخنی که در اید با و سه بگویم گفتیم و الله که ما سخن بگویم
 نگر یا جلیله ما را برو سه در آوردند گفت سخنی که در اید بگویم هشام گفته است که من با و سه سخن گفتم و ویرا
 با سلام خواندم دیدم که جامه سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام
 و سوگند نموده ام که آنرا از تن خود نکشتم تا شمارا از شام بیرون نکم من گفتم و الله که این جای
 که نشسته خواهی گرفت و بلکه ملک بزرگ تر ازین اش را الله تعالی ما را سقیم با صلی الله علیه
 و سلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان
 تو سه اند که روز روز در اند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روز ما پرسید و ویرا از آن خبر
 دادیم رنگ و سه سیاه بر آمد و گفت بر خیز و رسول ما را روان کرد که ما را پیش هر قل برود چون نزدیک
 بشهر و سه رسیدم آن رسول ما را گفت که مثل راهلما سه شما درین شهرت بزرگتر خواهی رسید

شمارا بر مرکب دیگر سوار گفتم گفتیم لاوالله انما الله احد لا اله الا الله و الله اکبر خدای تعالی میداند که آن غرقه بجنش در آمد چون درخت خرما که در آبادی چنبد گشته میش فرستاد که نخی باید که میش ما دین خود را اظهار کند و اذن کرد که در آمد در آمدیم و سه بر فرزند خود نشسته بود و جا ماله سعی پوشیده بود و هر چه در آن غرقه بود همه سرخ بود و جمعی به طرقتان روم پیش و سه بود و چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید و گفت جسته شد اگر بر باختی می گفتند چنانچه بر یکدیگر می گویند گفتیم خجسته که با یکدیگر می گویند رو نیست که بر شما بگویم و خجسته که شما میگویند رو نیست که ما بگویم گفت تحت شمار میان شما چو دیده میداند گفتیم السلام علیکم گفت ملک خود را چون تحت می گویند گفتیم همین کلمه گفت و سه چون جواب میگوید گفتیم وی هم همین کلمه گفت کلام بزرگ تر شما کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلمه گفتیم آن غرقه بجنش در آمد چنانکه دوسه سر خود بالا کرد و دوسه نیزه جنبید بر سید که این کلمه را هر گاه که در خانه ما نود می گویند چون این غرقه بجنش دوسه آمد گفتیم و الله ما این را هرگز ندیده ایم مگر اینجا و سه گفت من دوست می دارم که هر جا که شما این کلمه را گفتی بجنش در آمد و یک نیمه ملک من از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیک تر بان بود که از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از کرم و جلایا و شعبده های مردم بود بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم پس از نماز و وضو ما پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزید و فرمود که براسه ما منزه نیکیو تعین کردند و اسباب همانی میباید داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب طلبیده و هر چه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه بزرگ بزرگ اندوده آورده و در آنجا خانه های خرد بسیار بود بر هر یک دوسه دوبره دوسه قطعه یک قفل را بکشا و دو قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بکشا در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاده سر من بدماز سه گردن وی سرگزگسه را ندیده بودیم و ما را در ریش نبود دو گیسو داشت بهترین آنچه خدا تعالی آفریده است گفت این راسه شناسید گفتیم نه گفت این آدم است صلوات الله علیه بعد از آن دوسه دیگر بکشا و دو قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردی سخت سفید جسم سانس خوب روشن پیشانی کشیده و رخسار سفیدش گو با که زنده بود و دوسه چشم میکرد گفت این راسه شناسید گفتیم نه گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن دوسه دیگر بکشا و دو قطعه حریر سیاه بیرون آورد

و در آنجا صورتی سفید بود چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلوات الله علیه و سلم پس گریه بر ما افتاد و بر پای خاست و بعد از آن بنشست پس گفت سوگند بخدا می شناسم که این پیغمبر شماست گفتیم آری این پیغمبر ماست گویم که حال او بر ما بنم ساست نیز در ما نگرست پس گفت که آخرین خانه هست این صندوق است لیکن من تمسک کردم و در نمودن و سه تا به پیغمبر که شما هست گوئید بعد از آن یک یک خانه را در سه کتاد و بر همان دستور صورت پیغمبر از پیغمبران در سه تا در آخر صورت جوای بیرون آورد محاسن و سه نیک سیاه بسیار روی جمالتی خوب روی نیکو گفت این را من شناسید گفتیم که گفت این عیسی بن مهران است صلوات الرحمن علیها بعد از آن از روی پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده است که میدانیم که موافق علیه اخیاست عظیم السلام زیرا که صورت پیغمبر ماست صلوات الله علیه و سلم موافق علیه و سه بود گفت آدم صلوات الرحمن از خداست در خواست که صورت انبیا را از اولاد و سه بوس نماید صورت های ایشان را بوس نزدیک فرستاد و در خزانه آدم بود علیه السلام نزدیک مغرب شمس ذوالقرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و در بنیال داد و دانیال علیه السلام آنرا در قطعه های چرب تصور کرد و این صورت بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دوستی دارم که از ملک خود بیرون آیم و بنده بدخترین شما باشم تا بمرگم پس ما را جایزه های نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بگریست و گفت میگوین اگر خداست نقاشی بوسه چینه خواسته است هر آینه بگردد آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود نعت ویرا در انجیل و تورات می یابند قال تعالی یحیی و نه کنتم با عینهم فی التوراة و الانجیل و از انجمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته بود انا شداد بن عاد انا المزی سمک الحمد و در ریاست نهاده بودم که آنرا بیرون نیارم الامت الحمد و از انجمله آنست که چون اوس بن حاد بن ثعلبه بن عمرو بن عامر نزدیک به وفات رسید قوم و سه حاضر آمدند و گفتند در جوانی زن خواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خزیج پنج پسر دارد کم کسی جان سپارد که چون مالک بگریزد از خداوندی که آتش از سنگ بیرون آوردن تو را می نماید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی بمالک آورد و ویرا وصیت کرد در آخر بیتی چند خواند که قائم آن این دو بیت بود سه اذ بعثت المبعوث من آل غالب بکفة فیا من زفرم و انجمله هنانک فانجوا نصرت به بلادکم بنی عامران السعادت فی النصر و از انجمله آنست که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم تورات کرده بود مگر یک سفر که آنرا در صندوقی نهاده بود و پنهان کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در سه نوشته بود که پیغمبر در آنجا الزان بیرون آید که موسی بگزارد و در دست دپاس خود را بشوید و از او بر میان بندد و مولد و سه که باشد و

نکته

هجرت نگاه و سه مدینه طیبه امت و سه حج گویند گمان باشند خداست تعالی را به طاعتی هم گویند و هر یک
 تکبیر گویند ایشان را بر انگیزانند روز قیامت ایشان با دو ستون پایباز از اثر و حضور روشن و سفید خواهد بود و
 از آن جمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بنیامی که از انبیا می بنی اسرائیل بود وحی کرده بود
 قوم خویش خلیب باش که من زبان ترا بروی خویش روان سازم و سه حد خداست تعالی گفت و تسبیح و
 تقدیس و تملیل و سه کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و اے زمین خاموش باش و اے کوهها
 و مسازم و هم آوازم کنید که خداست تعالی اے خواهد که باز نمای حال بنی اسرائیل را که به نعمت خودشان
 پرورید و از جهانیان برگزیده و بکر امت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خداست تعالی خطاب با سه عتبات
 بزرگان و سه جاری ساخت آنست که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر کرده ام روزیکه آسمان
 و زمین را سه آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهد و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و محل
 آن گردید را سازم که چرا آنندگان گو سفند باشند و عزت را در جانشان نهادم که خوار باشند و قوت را بجاست
 از آنست در ام که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگو را باطنی قدریم که فقیه و نامراد باشند و از
 میان ایشان پیغمبر بر انگیزم که گوشه های کراشنوا گرداند و چشمهای کور را بینا گرداند و دلهاست
 در خلاف را از خلاف بیرون آورد مولودم که باشد و هجرت گاه و سه مدینه طیبه و ملک و سه
 شام بنده باشد متوکل بر گزیده بدی را چه بدی مکانات کند و لیکن عفو کند و در گذارد و بر میان
 مومنان رحیم باشد بگردید به چهار پایان گرانبار و بر بیوگان و یتیم در کنار اگر بپلوسه چراغ آفرود خسته گذرد
 از باد و امن و سه چراغ آفرود خسته نشیند اگر ینا شک را بریزد قدم بسپرد و از انا آواز بر نیاید و از طبیعت
 و سه نعم سادبان و صد یقان و شهدا و صالحین را دامت و سه بعد از اوست بحق را بنامها کنند
 امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و به عذر وفا کنند با ایشان ختم کنیم حینت را که آغاز
 کرده ام و لحم ذلک من فضل او یاتیه من یشاء و انا ذوالفضل العظیم و از آن جمله آنست
 که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه فوج شتر شد در میان غنایم
 صدوقی و دروے کتابی بود نصرانی با ما همراه بود نفیس نام گفت آنرا من فروشید گفتیم
 این از کتب آتی نباشد گفت هست من مکره و اشتیم که آنرا بفروشیم صدوق را بوسه
 فروشیم و کتاب را بوسه بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی الله عنه در بیت المقدس بودم سوار
 و پدم که به نفیس می مانست و می آواز دادم که تو نفیس هستی گفت آهه هستم گفتم همچنان بر نصرانیت
 گفت خلیفه شده ام با او همراه شدم و به موافقت کعب الاحبار بیت المقدس بازگشتم چون اجبا
 بود و خبر نفیس و کعب شنیدیم پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد که بخوانید فارسی
 ایشان می خواند چون به آخر آن رسید غضب شد و آنرا بر زمین زد و نفیس نیز در غضب شد و کتاب

بر گرفت و گفت این کتابست قدیم و کهنه شده است شمارا بکنی گذاریم تا آخر آنرا بخوانید چون بخواند بر کلام
بود که دین شیخ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و چونے الآخره من الاخره من انما سرین آنروز چهل و دو چیز از احبار
مسلمان شدند مساویه رضی اللہ عنہ ایشان را تمننا بخشید و عطا پاواد و از آن جمله آنست که
ابن عمر رضی اللہ عنہما گفته است که عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را سعد بن ابن ابی وقاص نوشت دو سه
و معاویه بود که فضله بن معاویه انصاری را بجلوان عراق فرست سعد و برافراستاد چون فضله نواحی آنرا
غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در باسی کوچه فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد چون
گفت اللہ اکبر اللہ اکبر از کوه آواز برآمد که کبرت کبیرا یا قطعتیون گفت اشهد ان لا اله الا اللہ آواز آمد
که کلمة الاخلاص یا فضله چون گفت اشهد ان محمد رسول اللہ آواز آمد که ہوا الذی بشرتک بہ عیسی ابن مریم
و علی راس ما سیر یوم الیمین چون گفت علی الصلوۃ آواز آمد که طوبی لمن شہد الیہا و اطیب علیہا
چون گفت علی الصلح آواز آمد که اسلم من اجاب چون گفت اللہ اکبر اللہ اکبر آواز آمد
که اخلصت کلمة الاخلاص یا فضله چون از بانگ نماز قاری شد گفتند کیستی تو بر حکم اللہ همچنانکه
آواز خود را شنواییدی صورت خود را با بانگ زیر که با بندگان خدا ایم عزوجل و امت رسول
وی ایم و جماعت عمر بن الخطاب با نگاه کوه بشکافت و از آنجا سر بسیار بزرگ بیرون آمد باموی و
مماسن سفید و جامه کهنه شمشینہ در بر گرفت السلام علیکم ورحمة اللہ کفنتہ و علیک السلام ورحمة اللہ
تو کیستی گفت من زریب بن برفلہ وصی بندہ صلی اللہ علیہ بن مریم صلوۃ اللہ علیہما را درین کوه
نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که دے از آسمان فرود آید و خنجره را قتل کند
و صلیب را بشکند و از آنجا هائے نصارے بر کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را در دنیا فتم سلام من بر نبی
پرسانید و ویرا بگوئید که با عمر سعد دو قارب لقتنا الامر و سخمان دیگر گفت پس غایب شد فضله این
قصه را بسعد نوشت و سعد بن عمر رضی اللہ عنہما عمر بن سعد رضی اللہ عنہما نوشت که با آن جماعت مهاجرین و
انصار که با تو اندان کوه روید اگر ویرا ببینید سلام من برسانید که رسول صلی اللہ علیہ وسلم
مارا خبر داده بود که بعضی از او میار عیسی بن مریم علیہما السلام دران کوه منزل گرفتند سعد
با چار هزار از مهاجر و انصار رضی اللہ عنہم چهل روز دران کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند
شیخ جواب نیامد و از آنجمله آنست که کسب الاحبار گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسیر
بنی اسرائیل خوابے سلگین دید و فراموش کرد کاهن و ساحران را طلب داشت و
تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوے تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت من شمارا
از بر چنین روزها تر بیت کرده ام شمارا سه روز هملت وادم تا تعبیر خواب من کنند و گرنه
همه را خواهم کشت و این خبر میان ساحران مشهور شد در انبال علیہ السلام در حبس وے

بود صاحب سخن را گفت هیچ تو آنست که مرا شش ملک یاد کنی که من خواب دی و تعبیر آنرا میدانم صاحب
 سخن بخت نصر را خبر کرد و او آنسال را طلب داشت پیش و سه در آمد و سجده کرد چنانکه عادت قوم او بود
 بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدا
 که مرا علم تعبیر خواب داده است بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من
 بازستاند و از عمده تعبیر خواب تو بیرون تو انم آمد و مرا بکشتی داد انستم که ترک سجده من از آسمان
 خواهد بود ازین بخت و آندوه که در آنست پس ترک سجده کردم هم از برای تو دوم از برای خود بخت نصر
 گفت هرگز کسی پیش من از تو متمرد نیست که بمعهد خداست خود وفا کردی و خوبترین مردان پیش
 من آنانند که بجهود خداوند آن خود وفا کنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا من دانم گفت
 آری صغی بزنگ دیدی که طرف اعلا آن از زبر بود و میان و سه از فخره و سرین و سه از
 مس و ساق تپا و سه از آهن و قباله و سه از سفال در میان آنکه تو در و سه سنگی استی و از خوبه
 و سه ترا شکفتی سه آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سردی خورد و بر او کوفت چنانکه گویی
 آرد شد ز رو نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمد و چنان بکمان بردی که اگر همه انس و جن
 جمع شوند آنرا از هم جدا تو اند کرد و اگر باد و سه بوزد همه را پراگنده سازد و نظر کردی بان سنگ
 که از آسمان آمده بود دیدی که و سه با لاله و بزنگ می شود تا همه روای زمین را فرو گرفت پس
 چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که
 من دیده بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صغی اتم مختلفه است از این است است که تو داری و نقره
 استی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن اهل فارس و سفال دوزن که
 پادشاه روم و فارس شوند و اما آن سنگ که صغی با کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدا
 نقاب پیغمبر از عرب بر آنگیزد و همه دینار را باطل کند و همه روای زمین را فرو گیرد و از انجمله آنست
 که ابوهریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قمر و غلبه بخت نصر در بلاد پراگنده شدند جا سختی از
 فرزندان یارون علیه السلام که در کتابهاست خود رفت رسول را صل الله علیه و سلم خوانده بود و در آن
 که ظهور وی در یک از دیمه های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرم بسیار باشد چون از شام بیرون
 آمدند هر دینی که همان شام و زمین بود می دیدند شرب را بآن وصف پس آنجا ساکن شدند و امید
 می داشتند که به لقا محمد صل الله علیه و سلم مشرف شوند و متابعت و سه کنند پس آنجا
 مردند و ایمان به محمد صل الله علیه و سلم داشتند که بسبب آن خواهد شد و فرزندان خود را وصیت می کردند
 که بوی ایمان آردند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که ویرا یافتند و بشناختند ایمان نیابند و
 و از انجمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان موت و سه و بعثت رسول صلی الله

علیه وسلم پانصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه انرا اهل توریت و انجیل شنیده بوده است و در رسول
صلی الله علیه و سلم کرده است و در خطبای خود صفات و نعوت و ستم گفته و از جمله سخنان
است این بیت علی غفلة یا ای النسبی محمد بن عبد مناف یا ای ابا عبد مناف یا ای ابا عبد مناف یا ای ابا عبد مناف
ابن عدی بن ربیع را که عمو نام داشت پرسیدند که پدر ترا در چه حالتی چون محمد نام نهادی گفت من نیز این را از
پدر خود بر سیمم گفت چهارتن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم نزدیک ویرس فرود
آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب ویرس بیرون کرد گفت زبان شما از زبان اهل این شهر است
گفتم آری اوقی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبر میسر شود و بیوسه است شاید
و بهره خود از او بگیرد یا راه راست یابید بدستی گوید خاتم البین است گفت نام و ستم چه تواند بود
گفت محمد چون ما از شام باز گشتم خداست تعالی هر یک از ما را سیر داد و محمد نام کردیم و آنرا محمد
انست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سلیح غسان از کجا می شنیده بوده است که از ولادت آن طفل
نداشته است و در بدن و ستم بیج دیده است سخنان نبوده است گمراه کرده و سرور و کفایت و ستم و
جز زبان و ستم حرکت نمی کرده است ستم ساخته هم در نزد ایشان و برگ و خست خرمای و برادره نوید
از پای تا زیر گلو میچسباند که جامه را در ستم زود در بران شکست زنا در و هر جا که ستم خواست ستمی برود
ویرا بگرد آورند و چهار کس از بزرگان قریش بدر بدن و ستم رفتند و ستم و ستم بدید بر آمد و پنهان
داشتند و نسب خویش را نیز پوسیدند خود را نسبت به تعلیم دیگر دادند و ستم گفت شما از ان قبیل
مستید بیکه از قریش اید و به ما پنهان داشتند ما انما که پیش و ستم آوردند و ویرا از احوال آیند
سوال کردند سخنان بسیار گفتند در آخر گفت که در که جوانی بیرون آید از عبد مناف که برادر است
خواند و احنام را گویا سرگرداند و خداست چنانکه را بر ستم و ستم را خلفا باشند و نشان هر یک را
به تفصیل باز گفت و همچنین از لوطی که بعد از ایشان باشد رخبر داد و تفصیل آن در کتب بسط
سطور است و از آنجمله آنست که یکی از لوطی بن خوابی دید که از ان بترسید که پنهان و مخفی را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا بر ستم گفتند ایها الملک خواب خود را بگوئی تا تعبیر کنم گفت
من می خواهم که خواب مرا هم بگویند تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار نامست این کار سطح و ستم
است که در ان عهد در میان کاهنان معین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطح آمد خواب ویرا
گفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاک تر یا انگشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از ان
خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه بر ملک تو غالب شوند گفت آن که باشد گفت بعد از شصت
یا هفتاد سال رفت آن ملک ایشان را داریم باشد گفت نه سیف ذکری از ایشان را بیرون
گند گفت ملک در خاندان ابن ذری یزن داریم باشد گفت نه سیف ذکری از ایشان را بیرون

۱۳

قبوعش شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی ملک در قوم و س با نیا آخر دنیا
گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند روی اولین و آخرین را در یک از نیک کاران
و بدکاران بجزای مناسب خود برسانند چون سطح از میش ملک بیرون آمد شوق رسید روی هم هر چه سطح
گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بمسراق
فرستاد و ایشان را بطریق سفارش نوشت ملک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و لغمان بن المنذر
از اولاد وی است و از آنجمله آنست که عبدالمطلب گفته است که در حجر خواب دیدم و بسیار رسیدم
پیش کا هنان قریش آدم چون من نظر کرد تغییر مرا در یافت گفت سید ما را چه میشود که رنگ وی متغیر شد
مگر ویرا حاد نه رسیده است گفتسم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر دستم که سر آن
میزد و شاخهاست آن بمشرق و مغرب رسیده بود هرگز آن رخ نورس از آن درختان تر ندیدم مقنا را از آن
آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوسه آن سجده می کردند و هر ساعت بزرگی و روشنی
بلند می آن زیادت می شد و ساعتی بنان می شد و ساعتی درختان می گشت و دیدم جماعتی از
قریش که بشاخصه آن در آنجمله بودند دیدم جماعتی دیگر از قریش را که می خواستند که آنرا بزرگوئی که
بآن نزدیک می شدند ایشان را باز نه گردانیدند جوانی که هرگز خواب روی ترازی ندیده بود پس
پشتهای ایشان را می کشید و سه گداز دست خود را برداشتم تا از آن نصیب گیرم گفتم مرا گشت
این نصیب آن چون گفت آن کسان را که بان در آنجمله اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدم
ترساک عبدالمطلب می گوید روی کا هنان را دیدم که متعشیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا
فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگردد و همه مردم مراد را منقاد شوند پس رو س با بوطالب کرد و گفت
شاید آن فرزند تو باشی چون رسول الله صلی الله علیه و سلم ظاهر کرد و بوطالب آن حدیث را میگفت و کینه
و اندان شجر ابو القاسم امین است ویرا میگفتند تو ایمان می آری میگفت از دشنام دعاری ترسم
و از آنجمله آنست که عبدالمطلب به من رفت بود یکی از علمای یهود و یار او گفت که از کدام قومی
گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دوستی می آید که در دو سخنوار
اعضای تو بگرم گفت آری اگر عورت نباشد بیودی گفت بنی دود در دست ترا می آید هم عبدالمطلب
ویرا دستوری داد در بنی دود دست و س نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و با دشاهی
می بخورد در بنی تو نبوت و پیغمبری و سرانجام می گیرد آنچه گفتم که بنی زهره و اس عبدالمطلب
زن کرده گفت منی گفت بزود از بنی زهره زن نواد عبدالمطلب از کین باز گشت و باله بنت
ایسی را از بنی زهره نکل کرد و از آنجمله آنست که خارجه بن عسده المدنی کعب بن مالک
از پدر خود روایت کرده است که چندی از سپهر آن قوم را گفتند که به قصد عمره بمکه میرفتید

یهودی با اسم تجارت با ما همراه شد چون بگردد رسیدیم آن یهودی عبدالمطلب را دیدگفت ما در کتب خود که تفسیر
و تبدیل را بدان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد میسر بیرون آید که وی و قوم وی ما را کشته
ما چون گشتن قوم عاد و از آنجمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر
افراد که اولاد وی اندر صلب وی بصورت ذرات اندر آن گذاشتند بواسطه اشتغال صلب
وی بدان جزو وی که ماده بدن جسمانی غنصری محمد بود صلبه الله علیه و سلم نور عظیم از جهت
بیارک و سهی یافت و آن جزو وی را از صلب آدم علیه السلام برجم عواد از آنجا صلب گشت
علیها السلام و همچنین از اصحاب طاهر بن جراح طاهرات و از ارحام طاهرات با صلاب طاهر بن
سے آمد و آن نور بتجسست از جبهه بجهه انتقال سے یافت: نوشت بعد القدر بن عبدالمطلب بن هاشم
رسید چون آن جزو وی در صلب وی ودیعت بناوده شد و آن نور از جبهه وی سهی یافتن گرفت
و پراچله شد که همه زمان قریش شیفته و ذلیفته وی گشتند و اسند عالی تزیین وی کردند اما آن
دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبدمناف شد چنانکه بیاد ایشان را الله تعالی و از آنجمله
آنست که میگونی در پیش اجار برود که شام بود در جبهه بود از صوف سفید بخون کخی این زکر
علیها السلام آلوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جبهه متفطر گردد و در شام
سفید شود آن وقت ولادت عبدالمطلب بن عبدالمطلب خواهد بود که پدر محمد است صلبه الله علیه و سلم
چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را به تحقیق دانستند چون یکس چسب از آن بر آمد
بهائستی از قریش با اسم تجارت بشام رفتند و در اجبار برود ایشان اسقنا بحال عبدالمطلب
سے کردند ایشان صفت بیادری و جلال دان نورس که از جبهه وی سهی یافت کردند گشتند
آن نور عبدالمطلب نور محمد بن عبدالمطلب است که از وی متولد خواهد شد و تفسیر اصنام بود که
چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند
بر رب العجب که اجبار راست میگونی از آنجمله آنست که چون پیش یهود به تحقیق پیوست
که عبدالمطلب متولد شده است متفاوتن از اجبار و شجره ایشان را میگویی بیت کردند که نور تعالی
را بگشتند باز گردید شب سے رفتند و روز پنہان سے شدند چون بنوا حنی بگردد رسیدند متر صد سے بود
و فرصت نگاه سے داشتند اما نگاه عبدالمطلب را در او بدایه است که که بصید بیرون رفتند بود
یافتند نه بقصد بلاک وی سهی برود سے در آمدند و پیش بن عبدمناف از آن خبر آگاه شدند جهت
عرب در وی بچسبیدند گفت چگونه رواداریم که کیے از اشتراک قریش بر دست طالیفه از بیرون
شود با جمعی از اتباع و اشیلع خود با استخفاف وی سهی شانت دید که گروه سے از آسمان فرود
آمدند که بیچ زمینیان سے استند بر نع و نقل آن طاقت سعی بیع نمودند چون و مهب آرزو مشاهده

بعضی از
صاحبان
و بعضی از
عبدالمناف

کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بر سر راه بسوسه غیب المطلب فرستاد و گفت فرزند خود آمنه را از بر می جفت شدن با عبد اللہ بروی عرضه کن چون بره پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب آنرا قبول کرد و گفت دختر بے بر من عرض کردی که جزو بی بی کنی است و مناسب عبد اللہ نیست پس ہم دوران زدوی آمنه را که در عفت و جمال سیدہ قریش سے خوانند با عبد اللہ کما حق استند و از ان جمله آنست که چون عبد اللہ را با آمنه زفاف واقع شد مدتی برآمد هنوز آن نور از جسمه سے لایح بود و صفت آن در اطراف و کناف شام شربت تمام داشت و دختر ما و شاه شام فاطمه نام که در حسن و جلال و حشمت و جلال در غایت کمال بود با تمیاس آن نور عزیمت مکہ کرد و با جمعی از خواشینی و چشم و جوارے و خدم در جوار بیت اللہ فرسود آمد بعد از چند روز با عبد اللہ ملاقات کرد و آن نور را در جسمه دی مشاهده نمود عشق آن بر دے زور آورید و در جمعی از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد اللہ چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استتمه عاسے ویرا قبول کرد و اما گفت بے مشورت پدرم عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه را از این صواب نمود چون عبد اللہ شبانگاہ بخانه خود باز آمد ویرا با آمنه میل اجتمع شد و آن جزو ذری محمدی از صلب و سے برجم آمنه انتقال یافت و آن نور از جسمه و سے سر بریزد با بدن و کله و کلاه شامیہ را با پدر گرفت و آن رضا داد بسوسے فاطمه آمد تا رضاسے پدر را باوسے بگوید فاطمه آن نور را در جبین و سے ندید و در از نهاد و سے برآمد گفت اسے عبد اللہ آن نور که در جبین تو حساس سے کردم دیگر سے اورا اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده سے نمودم دیگری بر بود پدر و باش که مارا با تو من بعد سر این سودا نماند دختر تناسف و فروخت و آخر آن نور سے مافرو مرد انگاہ از نیل مراد یابوس بوطن مالوف و مسکن مانوس خود باز گشت و در ^{لغظه} روایات چنین آمده که ابن عباس رضی اللہ عنہما گفته است که آن وقت که عبد اللہ المطلب عبد اللہ را سے برگزید و در بزرگانه سے دیار فاطمه ختمی سے گفتند بگذشت نور نبوت را در و سے مشاهده کرد و گفت اسے عبد اللہ بی بی کنی سے کہ ایمن در همین زمان جمع آسے و ترا صد شہریم عبد اللہ گفت اگر بگرام سے خواهی قبول رازم و اگر کمال سے خواهی پس بدان باش کہ فرزند و درین کار اندیشہ بنایم بعد از ان با پدر از انجا گذشت و آمنه را نکاح کرد و سر روز باوسے بود ناگاہ سخن خشمیہ بخاطر و سے آمد و نفس و سے آن میل کرد و پیش و سے رفت و گفت ای بو ان چون از انجا گذشت سخن چه کار کرد سے گفت پدر من آمنه دختر و سب را بمن داد و پیش دی سہ روز اقامت کردم آن زن گفت و اللہ کہ سن زن بدکارہ نیستم لیکن در روز سے تو نور سے دیدم خواستم کہ آن نور در من فرود آید و انخدا سے تقاسے آنجا فرسود آورد کہ خواست و از آنجا

آنست که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود علیه الصلوة والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه
 بتکلی رومی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار خود بازماندند لایک تحت ابلیس را سرنگون کردند
 و پیرادر دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند تا گاه از دست ایشان گریخت بحبل ابو قلیس بر آمد
 چنان فریاد کرد که همه جنود و شیعیان جمع آمدند گفت و ای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک
 شد بعد ازین عبادت لات و عزیس و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد و مخفی هم
 کاهنان قریش و سایر قبائل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کمانت از ایشان مسلوب
 شود و آن شب ندائے از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان
 با هزارین و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که توحید و سجده و املی بوسه رسید ولادت و صلی الله
 علیه و سلم روز دوشنبه بوده در ازیم بیخ اولی بنی نضیر در روز چهارم و اتمه فیل که ابرهه بن اشجوم
 از برهه خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی شتر فاو تکریا بکله آورده بود در ایام ملک عدول
 نوشیروان و نوشیروان بعد از ولادت و بیست و دو سال زبست و از آنجمله قصه اصحاب مثل است
 و آنچه آن بود که ابرهه از قتل بجاشی درین مقیم شده بود و بضبط امورین قیام می نمود و در صنعای این
 بنا کرد و قلیس نام نهاد و به بجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن
 نبوده است می خواهم که حج عرب را با بنجا بازگردانم و نگذارم که کسی به کعبه رود و چون این سخن در میان
 عرب شهرت گرفت طحطی از قبائل عرب از سرعصیت بقلیس آمد و در آنجا بقضای حاجت
 بنشست و بعضی گویند جامع از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از چوب بود که زرانند
 کرده بودند با دیاره آتش با بنجا برود تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند یاد کرد که خانه کعبه را
 خراب کند بالشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بروایت ده فیل و بروایتی هزار فیل
 چون نزدیک آنجا رسید عبد المطلب نلث اموال تمامه بر ایشان عرض کرد تا باز گردند قبول
 نکردند سوار شدند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم می رانند نمی رفت
 و کجک می زد و چون بطرف دیگر می رانند دروان دروان می رفت تا جز شدند فرود آمدند و کس
 فرستادند و نیست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب
 ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد میبوی بیرون مستول شد پرسید که این کیست گفتند
 بزرگ تمامه است استعمال و می کرد و میرا بر و سادۀ خود بنشانند و پرسید که حاجت تو چیست
 عبد المطلب گفت سواران تو شتران من گرفته اند بفرماید تا باز دهند گفت ای سید قریش من
 آمده ام که این خانه را که عزت و شرف شما با آنست خراب کنم تا از خانه بیخ نمیکوئی و طلب شتران
 عبد المطلب گفت شتران ندان نیست من طلب ملک خود میکنم این خانه را خداوند است

از

از همه قوی تر که محققان آن سے تواند که استر ان خود گرفت و باز گشت و انگاه درید خانه آمد و حلقه در را گرفت
 و به مناجات مشغول شد تا نگاه نظرش با آسمان افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی راستی از
 خود خرد تر و از عدس بزرگ تر در شفا رود و سنگ دیگر در دو جنگل بر هر سنگی نام کافیه نوشته چون آن سنگ
 بر سر آن کافر آمدی از اسفل و س بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی و
 هر دو هلاک گشته کفار سے گر بختند و مرغان در عقب و سه پریند و ایشان را می گشتند تا بر هر چه بر بدترین
 حاسه گشته شد و وزیر او گران قصد تحت گاه بخاشی کرد و قصه باز گفت بخاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند
 که چندین بار از آن را هلاک کردند و وزیر بالا گرفت دید که از آن مرغان یکی گرسوا روسته گرد و گفت اسے
 ملک اینک یکے از آن مرغان آن مرغ سنگ بر سر وزیر زدنی احوال در نظر بخاشی هلاک شد و این برکت
 قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی اللہ علیہ وسلم و از امارت نبوت او ابن عباس رضی اللہ
 عنہما گفته است که در خانه اُمّانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بان بازی سے کردیم و چون
 پنجاه و پنج روز ازین واقعه گذشت حضرت در سالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم متولد شد و از وقت ولادت
 و سه تا عیسی علیہ السلام شش صد و بیست سال بود و از عیسی تا او و علیهما السلام هزار و دو سیست
 سال و از او تا موسی علیهما السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام هفت صد و هفتاد
 سال و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان آدم ۱۴
 هزار و دو سیست و چهل سال که جمله پنج هزار و هفت صد و پنجاه سال باشد رکن ثانی
 در بیان آنچه از مولود تابعت ظاهر شده است و از آن جمله آنست که آمنہ و اللہ رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم گفته است که در وقت ولادت و سه تنها بودم در منزل خود عبدالمطلب در طوف
 بود و عبد اللہ پیش از ولادت و سه صلی اللہ علیہ وسلم یکبار ماه در مدینه فوت شده بود و هاجبا
 مدفون گشته تا گاه احسان کردم که چیز عظیم از جانب سقفا خانه فرود آمد و بر من بتی عظیم مستوی
 شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید بر خود بر من مالید آن ترس از من زایل شد شریعت سفید
 بمن داد که تصور کردم که مگر شیر است و چون گشتم بودم از آن شربت خوردم و زنانه دیدم بلند بالا
 و زیبا روست که بد ختران عبد مناف سے مانند گرد من در آمدند و تعمد حال من میکردند و بیایه
 دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته شنیدم که فائے می گشت بگیرد او را از خیم من برداشتند تا
 مشارق و مغارب را و سه زمین را دیدم و سه علم دیدم بر افراشته یکے در مشرق یکے در مغرب
 و یکے بر بام کعبه بعد از آن زمان بسیار گرد من در آمدند چون محمد بزمن آمد سر بر سجده نهاد و انگشت
 خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن پاره ابرو سرد آمد و چون برخاست محمد را غایب
 گردانید پس شنیدم که سنادی سے گفت که محمد را گرد همه عالم بر آرد و دنیا همه خسلق او را با سم

و صورت و صفت بشناسد پس در یک چشم زدن آن ابر بچشم شد محمد را دیدم در صورتی پیچیدہ سفید شد
شیر و نرم تر از حریر پس ابرے در آمد عظیم تر از اول کہ از وی سخن مردان و صہیل اسپان می شنید
مناوی میگفت محمد در آگر دہم جن و انس و سباع بر آوردند و او را عطا دادند صفوت آدم و وقت
فوح و خلقت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و تبرای یعقوب و دعوت داؤد
و صبر ایوب و زہد یحیی و کرم عیسیٰ علیہم الصلوٰۃ والسلام و در یک چشم زدن این ابر نیز
منظر شد و از آنجملہ آنست کہ عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت مے کند کہ گفتہ است
من شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در پیش آمنہ حاضر بودم و در آن شب تاریک بود
نظر مے کردم چون آفتاب روشن مے دیدم و شاعرگان را چنان مے دیدم کہ نزد یک مے آیند
مکان مے بروم کہ شاید بر من فرود آیند و از آنجملہ آنست کہ صفیہ بن عبدالمطلب چنین گفتہ است
کہ در شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم قابله و سہ من بودم چنان دیدم کہ نور سے بر نور
جریغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاہدہ کردم سیکہ آنکہ چون بزمن آمد سجده کرد
دوم آنکہ سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا الہ الا اللہ انے رسول اللہ سوّم آنکہ خاندان را
از نور سے وے روشن دیدم چہارم آنکہ خواستم اورا بشویم ہائے آواز داد کہ اسے صفیر
تو خوشین را زحمت مدہ کہ ما در آشتہ بیرون آورده ایم چشم آنکہ چون خواستم کہ احتیاط
کنم کہ بسیرت یاد ختر دیدم کہ ہم خندہ کردہ بود و ہم مناف زده ششم آنکہ خواستم کہ اورا در
لفافہ عجم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان گفت اولالہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر آنجا
نوشتہ و از آنجملہ آنست کہ عبدالمطلب گفتہ است کہ شب ولادت محمد طواف
کعبہ مے کردم چون از شب نیمہ گذشت خانہ را دیدم کہ بجانب مقام ابراہیم سجده آورد و او را
مکبیر برآمد کہ اللہ اکبر اللہ اکبر بدستی کہ اکنون پاک کردند مرا از انجاس مشرکان دنیا کیسا
جہالمیت پس از ان ہمہ اصنام فرورختند و من نظر بر سل و اشم کہ بزرگترین اصنام بود
سنگگون بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد کہ آگاہ باشند آمنہ محمد را بزواج
صفایرون رفتہ صفارا پر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود کہ گویا طیر و سحاب را بیکہ خستر
کرده اند پس بطرف خانہ آمنہ آمدم در را بستہ یا ظلم آواز دادم در را بکشاد و گفت اسے پدر محمد
متولد شد گفت ہم بیارتا بہ بنیم گفت دستوز نیست آئندہ گفت اسے آمنہ این فرزند را تا شہ روز
بہ بیج کس ستمک شمشیر کشیدم و بجانہ درون رفتم مردم دیدم شمشیر کشیدہ و بر ترقے بر روی انداختہ
گفت اسے عبدالمطلب باز گرفتہ مالیکہ مقرہ بن و ساکنان علیین از زیارت فرزند توفاریغ شوند
گزرہ بر من افتاد چنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبر دار سازم زبان من

بہ بیج

آن هفت روز را زکارافتاد که با هیچ کس سخن نتوانستم کرد و از آن جمله آنست که مجاهد گوید از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طبر و سحاب در ارضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود که بی هیچ خلق خداست عذوب جل درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون سولہ صلی الله علیه و سلم متولد شدند آمد که اسعق خلیل بن محمد بن عبد الله متولد شد خوشایست آنست که ارضاع و سگند لاجرم میان خلیل بن نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعه او اہم از جنس انست تقدیر کرده است چون سه روز گذشت برویت ابن عباس رضی الله تعالی عنہما توشیحہ کہ کنیزک، بولسب بود تا آمدن حلیمہ بارضاع و سگند قیام نمود و بعد از چهار ماه حلیمہ آمد آنست کہ در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بنیفید چهارده کنگرہ از ان بیفتاد و آتش فارس کہ پندرہ سال بود کہ با فروخته بود و هرگز نمرده بود فرود مرد دریا جہ ساوہ بزین فرود رفت و موبدان کہ اسلم نجوس بود در خواب دید کہ اشتران سرکش ہمارا ناکرہہ اسپان عربی را سے کشند تا از دجلہ بگذشتند در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و رفت اون کنگرہا پیرسید اما نحویشتن و ارس کہ دو با خود نیاد و چون با مراد شد صبرش نماند ریخت نشست و آن قصہ را با نریرمان و دانایان در میان آورد و در ان سخن بودند کہ نامہ رسید کہ آتش فارس فرود مرد اندوہ سے زیادت شد آنگاہ موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید کہ اسے موبدان این چه تو اند بود گفت حادثہ ایست کہ از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بنغان المنذر نومشت کہ مردی را کہ دانا باشد با نچہ ازو سے پیرس بفرست بمید المسیح غسانی را بفرستاد کسری آن واقعا ازو سے پرسید گفت این علم پیشی خال منست در شام سطح کاہن گفت برو دین را ازو سے پیرس عبد المسیح برفت چون بو سے رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطح شعرو را بشنید چشم بکشاود گفت ترا کسری فرستادہ است از جبت جنبیدن ایوان و افتادن کنگرہا سے آن خواب موبدان فرود مردن آتش فارس و فرود رفتن دریا جہ ساوہ اینہما ہمہ را انرا آنست کہ بنی آخر الزمان ظاہر خواہد شد و این بلاد را خواہند گرفت و از اکاسرہ برعد و کنگرہا جمعہ پادشاہی کنند آنگاہ دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را کسری سے آورد گفت تا آن وقت کہ حاکم اردہ کس پادشاہے کنند بی سے کارست دہ کس انما شان و رچت ارسال پادشاہی کردند کہ اولی او نوشیر وان باشد چہار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ و در بعضی روایا جنین آمدہ کہ کسری بر دجلہ پناہت کردہ بود در عمارت آن ما سے صرف کردہ بود کہ حسابا آنرا خدا سے نمانے دانند یک روز با مراد کرد و در میانہ ایوان سے شکستہ افتاد و آن بنا کہ کردہ بود آب پر بود و در طازمت و سے سی صد و شصت من از کاہنن و ساحران و مغان بودند در میان ایشان

مردی بود از عرب ثانی نام که در کمالت هماره داشت و در احکام و خطای افساد کسری آن
 جماعت راجع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بے آنکه به بینی ظاهر باشد شکست یافت و بتائی که بر وجه
 کرده بودم خراب شد درین باب فکر بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش روی بیرون آمدن تاوران
 باب فکر کنند همه راههای خود کمالت و نجوم را بر خود بسته یا نقد ثانی در شب تاریک به پشت بالا
 رفت و در اطراف و جانب آسمان و زمین نظری کرد دید که از جانب چهار بر سر بدر شید و در رفت
 تا مشرق رسید چون با باد کردید که زیر قدم و سر مغز از سر سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم
 راست آید از چهار باد شامت ظهور کند که مشرق با حاطه و در آید در عالم خصب و در راستی
 پیدا گردد چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجماع کردند که پیغمبر
 مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر و سر شود اما این را با وستی توان گفت که
 همسران کشید پیش و آمدند که انگسار ایوان و خراب بنای دجله بخت آن بوده است که در
 اختیار وقت بنای آن خطائی واقع شده بوده است ما وستی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود
 و قتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون با تمام رسید با همه ارکان دولت آنجا بختی ساخت
 آب و دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت فکر کرد
 و بسیاری را از نشان قتل کرد باقی مانده گان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر
 اختیار کرد و بنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان سوره را آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وستی
 بر رفت و ویرانیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل میکرد گفتند
 سخن راست آنست که پیغمبر مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو
 شود چون آن را شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و از آن جمله آنست
 که یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد مجلسی از مجالس قریش
 و بر سید که در میان شما و شین بریح فرزندی متولد شده است گفتند منیدانیم گفت اگر از شما در وقت
 باک نیست دو شینه پیغمبر این امت متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد بود میان
 دو شانه و سوسه چند ست پیای دو شب شیر نخورد زیرا که عفری از جن انگشت در میان
 و سکنه ویران از شیر باز در پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را تعجب
 کمان در خانه خود گفتند ناگاه خبر یافتند که محمد بن عبدالمطلب را خدا
 تعالی پسر داده است و ویران محمد نام کرده است آن قصه را با یهودی گفتند چنانکه آمنت
 آمد و آن علامت را بر میان دو شانه رسول خدا صلی الله علیه و سلم برید بیوش بیت او چون
 بیوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس رو به قریش کرد و گفت

تا با این شادمان شدید و مانند که بر شما قلبه و قمری کند که خیر آن مشرق و مغرب برسد و آنرا بحکم گفت
 که حلیمه که مرصعه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با حاشی از زمان قبله بقصد آنگی اولاد قریش
 متوجه که شدم و شوهر من با من بود با خود دراز گوشه داشتم ماهه و ناله سال یافته که بیج شیر نمیداد و آن سال غلط
 بود و خلق از سخته و گرانے به تنگ آمده بودند در پستان من چندان شیر که فرزند من ضمزه که رضیع رسول بود
 صلی الله علیه و سلم با آن خوردند و بود و دراز گوشه و سه مرا شب خوابانے آمد چون بگر رسیدم رسول
 را صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانے گفتیم که از برای احسان دایه پرے باید کردیم و او صے را
 بد نیست تا غایتی که همه همراهان من فرزند گرفتند و بیج فرزند بزرگ تر مانند من شرم داشتم که بے رضیے
 باز کردم و بر او قبول کردم آمنه گفت که پیش ازین بنده شب آینده مرا گفت که دایه فرزند خود از بنی سعد
 کسے را که از آن ذویب باشد من گفتیم که من از بنی سعدم و پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب
 آمنه دست مرا گرفت و بجانم در آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف سفید عید و از او صے
 بوے مشک صے آمد و از طلعت و صے پر تو سعادت صے تا فت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینه و
 نهادم چشم باز کرد و نور صے دیدم که از دو چشم و صے به آسمان بالا رفت روان روے و بر او بوسیدم
 و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد از آن در برابر دوشتم و پستان راست رو دهن و صے نهادم تکبیر
 آغاز کرد بعد از آن پستان چپ رو با من و صے نهادم نخورد آبن عباس رضی الله عنهما گفته است
 که در آن حالت خدا صے تقای و بر الهام عدل کرد که در آن شیر شریکے داشت لاجرم یکی پستان را
 بر او صے باز گذاشت حلیمه گفته است که پستان راست را به محمد صے دادیم و پستان چپ را فرزند
 خود ضمزه و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد و آنرا بحکم آنست که حلیمه گفته است که چون محمد
 را شیر دادم پستان من چپان پر شیر شد که محمد را شیر صے دادیم و ضمزه را شیر صے دادیم چنان پستان
 من پر شیر صے بود و ناله من که شیر صے داد شیر آورد شد که هر طرف که در منزل با بود همه با پر شیر ساخت
 شوهر من گفت ای حلیمه هر کسے بجانم از او صے آورده است و حق سبحانه نسبت با ما عنایت
 ظاهر کرده داین همه به برکت وجود این فرزند سعادت مند است و از آنجمله آنست که حلیمه گفته است
 که چون محمد را منزل خود بردم سه شب در که بودم شب سوم دیدم که مرد صے جا حمله سبز پوشیده بود و
 نور از جهه و صے تا فت بر بالین محمد نشسته و روے ویرا صے بوسد شوهر خود را از آن آگاه کردم
 گفت ای حلیمه آن بنای رانده که هیچ کس سعادت مند تر از ما بدیار خود باز نخواهد گشت
 و از آنجمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردیم بر دراز گوشه شمس خود
 سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن دراز گوشه را دیدم که سه بار بجانیب خانه کعبه سجده بر
 بعد از آن سه بر داشت و از همه مرکبای همراهان در گذشت و چنان صے رفت که همه از او صے

باز ماندند و گفتند اے حلیمه عمنان مرکب خود کشیده دارم آخر این نه همان مرکب است که بهر از حلیه
از جاس نغس جفید من گفتیم چنان گمان می برم که این همه از برکت این فرزند است و از آن جمله
آنست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدم که نه آنجا سبزه رسته بود
و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه همه چهار پایان مرا برکت داد و پستانها را گو سفندان در
پوشش کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب می کردند که چرا گو سفندان ابو ذویب
که می چزند فریه و شیر ناک است و گو سفندان مالاغریه شیر شمشایز هماجاچرا نیند که گو سفندان
ابو ذویب می چزند و از آن جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون نزدیک شد که سخن
گوید از همه عجب تر آن بود که آواز برداشت و گفت اللہ اکبر اللہ اکبر الحمد لله رب العالمین
و چنین آورده اند که رسول مصلی اللہ علیه و سلم چون دو ماهه شد نشسته به طرفی با دوکان غنچه خان
می رفت و چون بیخ ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیز تر می رفت و در
هفت ماهگی به طرفی خوش می دوید و چون هشت ماهه شد چنان سخن میگفت که مفهوم می شد و در
نه ماهگی سخن گفتن فصیح آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان هم تیر می انداخت و از آن جمله
آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع نزد مقدمه در آسایش بودم هرگز بر هیچ
چیز بول نکردم که آنجا بیاید شست بلکه در هر شبان روزی در وقت معین یکبار بول می کرد
تا روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمی کرد و از آن جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
از یک بیرون آمدم بر سر آبی منزل کردم سیخ از بدیل آنجا حاضر بود همایان مرا گفتند آن عجب است
و غرائب را که مادر محمد از دست گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم اے شیخ مادر این فرزند گفت که در
وقت ولادت دس روزی از من پیدا شد که همه چیزها به آن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک
قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و رو به بسوی آسمان کرد شیخ خدیجه
فریاد برآورد که اے آل بدیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر آنست
که از آسمان بروی او نازل شود و از آن جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد
دو ساله شد وقت نظام دس رسید و برایش مادرش بر دیم تابوی بسپاریم اما چون
که خیر و برکت دس از ما منقطع شود گفتیم ما بیج کوک ازین به برکت تر ندیده ایم و از گرام
و باس که این بیستیم دس را هم بسپار و روی را باز سپرو یک سال دیگر با ما بود روزی
بر جاست از نضارت جسته می گذشتیم محمد را دیدیم تیز تر دس نگاه کردند کار ما می نمودند
رو به به نقص حال دس آوردند و در میان دو کتف دس تامل نمودند و سرخ پشیمان
دس را دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از درو چشم شکایت می کند گفتیم

و

گفتند سرخ چشم و هرگز مفارقت سے کند گفتم نے گفتند ہر خدایا سے طلبہ ہر سیم
صد ہزار منت بر جان خود ہمیں امین پسر را بہ مادہ تا بہ حبشہ بریم کہ وہے راشائے عظیم خواہ بود ما کو تیب
چنین یافتہ ایم کہ یک پیغمبر مانده است کہ مولود سے و رحم خواہ بود و گمان سے بریم کہ اولاد
آمده است یا نزدیک آمده است کہ بوجود آید حلیمہ گفتہ است کہ از ایشان ترسیدم و از آنجا
شبگیر بودم و از آن جملہ آنست کہ ہم حلیمہ گفتہ است کہ چون عمر سے سالہ شد میل کرد کہ با برادران
بر عاے کہ رود ہر روز عصار سے گرفت و با برادران بذوق و نشاط سے رنت و شبانگاہ شاد و خرم سے آمد
یک روز ہوا بسیار گرم شدن تا سنے خوروم کہ امروز ہوا بسیار گرم است و تشویش خواہ کشید
خواہ رضاعی سے شیا گفت اسے ماور غم موز کہ سن پیش سے رفتیم و برادر میان بر کان و دیدم چاہے
بر سر سے سایہ کردہ بود ہر طرف سے رفت باو سے سے گشت و از آنجملہ آنست
کہ ہم حلیمہ گفتہ است کہ روز سے با برادران بر عاے گو سفندان رفتہ بود ناگاہ در میانہ روز برادر
ضمہ گریان آمد و گفت اسے با برادر قریشے مراد را با کہ زندہ در یافتن سے را مشکل سے بنیم گفتم
قصہ حسیست گفت در اشکے آنکہ با ہم بازی سے کردیم مرو سے دیر از میان ماور بود و بہ بالاسے کوہ
شگافت و شکم سے را بکار و بشگافت و من و ابو ذویب بر دیدیم ویرا بہ بالاسے کوہ دیدیم چہرہ
بر افروختہ و چشم در آسمان دوخت پیش سے برو سے در افتاد و بوسہ بر پیشانے سے وادم
و گفتم اسے جان ماور حال حسیست و قاصد آزار تو کیست گفت دوران وقت کہ با برادران بازی میکرد
سہ کس آمد یکے ابرق در دست و در دست سیمین دیگر سے طشتے از زمرہ بر برف سفید مر از میان
برادران ماور بود ندو بہ بالاسے کوہ بر آوردند یکے بہ لطف تمام مر انجو با نید و سینہ مر اماناف بشگافت
من نظر سے کردیم بیخ اسے در نیے یافتیم و دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشگافت
و از اندرون آن چیز سے سیاہ خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این ہرہ
شیطان بود آزار بینداختم و تا از سوسہ و فریب سے امین ساختم پس دل مرا بجاسے باز
نہاد و بجائے از نور مر کرد و من ہنوز سر سے آن خاتم را در عروقی و مفاصل خود احساس سے کنم
مرد سوم بر خاست و گفت شہاد در شوید کہ کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شگاف
سینہ من نہاد آن شگاف فسرا ہم آورد پس بایکے از آن دو کس گفت کہ وہے را بادہ کس
از امت سے برکش بر کشید من بچر بیدم گفت بگذار با صد کس از امت سے برکش بر کشید
من بچر بیدم پس گفت اورا با ہزار کس از امت او برکش بر کشید من بچر بیدم گفت بگذار کہ اگر
با ہمتش بر خواہے کشید بخواد چر بید پس دست مرا گرفت و باز نشاند پس ہر سہ بر
سر و پیشانے من بوسہ دادند و گفتند اسے حبیب خدا سے بیخ ترس مباد ترا اگر دے

که چو سعادت باو گرامتھا خواسته اند ترا بر آئینه رویش شانی که چشم تو میفراید پس بسوی بالا پرواز کردند
و میان آسمانها درآمدند و گویا سپید موش در آمدن ایشان را بنماییم و از آنجمله آنست که
همس علیہ گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتیم مرا گفتند ویرا بچاہنے باید برد
که ہمانا طائفہ از جن بروے گذشتہ اند و از ایشان بوسے اثرے رسیدہ و ویرا بچاہنے بروم و صورت
حال و سے را تلمسے باز نمودم آن کاہن فی الحال از جا سے خود بکست و محمد را بہ سینہ خود برداشت
و فریاد بر آورد کہ اے آل عرب بیایید و جلائے کہ بہ شماروی آورده و ظہور آن نزدیک رسیدہ است
و رخ کشید این سیر را کشید اگر اورا بگذارید و بہ مبلغ رجال برسد ہر آئینہ دین شمارا بر اندازد و
بدینے خواند کہ ہرگز نشیندہ اید و نشناختہ اید علیہ گفته است کہ چون سخن و سے شنیدم محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از دست و سے کشیدم و گفتیم ترا بچاہنے باید برد کہ لغوی تو نویسند کہ
دیوانہ شدہ اگر ہر زہ گوئے ترا سے دانستم بسوسے توئے آدم من فرزند خود بہ کشتن نئے دہم
تو کسے پیدا کن تا ترا بکشد پس و سے را برداشتم و بنزل خود آدم و از آنجمله آنست کہ ہم
علیہ گفتہ است کہ بعد از مشاہدہ این احوال تبرسیدم و خواستم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
بکہ باز برم و از عمدہ امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم از مناد سے شنیدم کہ گفت ہنیا لک
یا عطاسے کہ امروز نور لعین و جمال دین و جمال اقبال و بہا و عز و جلال تو باز خواہ گشت و بعد ازین
ابد الابدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راہ تو را ہیافت بر دراز گوش خود بر نشستم
و ویرا بکہر رسانیدم جاعتے دیدم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پیش ایشان بگذارم و بچہت بعضی
کار ہا کہ داشتم برستم ناگاہ آواز سے سگین گوش من آمد بہ تعجب باز گشتم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم را ندیدم گفتیم اے گروه مردمان کو دے ایجا گذارم بچاہنے بودم بچاہنے گفتند کہ آدم کو دے گفتیم محمد
بن عبد البدر بن عبد المطلب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ویرا آورده بودم تا بچہ آن بسارم پنج
کس نشانی باز نداد ایشان را بگذارم و ناالہ و فریاد برداشتم کہ و اعمدہ و اعمدہ ناگاہ تیرے
دیدم ضعیف و نحیف گفت اے سعید من کے ترا نشان دہم کہ دانند کہ فرزند تو کجاست و اگر خواہد
بتو باز گرداند گفتیم روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگ تر کہ نام و سے سہیل است ویرا
دعاسے بد کردم و گفتم تو مگر ندانستہ آنچه در شب ولادت و سے بر سہیل و سایر اصنام گذشتہ
گفت اے سعید تو دیوانہ گشتہ حالے من بر سہیل در آیم و از و سے در خواہم کہ فرزند ترا بتو رساند
بر رفت و ہفت بار گرہا سہیل طواف گرد و بوسہ بر سر و سے داد و گفت اے سید من ہرگز لطف و
احسان و فضل و امانت تو از قریش منقطع شدہ است این ضعیف سعید سے گوید کہ فرزند و سے محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گم شدہ است چون نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زبان را ندانم سہیل

۱۰۰

شواهد النبوة تقویة یقین اول النبوة

سائر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و گفتند اے شیخ بلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت ای سعیدیه فرزند تریار برو کار نیست که در مصالح مگذارد دل تنگ مباش و به آهسته طلب کن حلیمه گفته است هر سیدم که پیش از من خبر عبدالمطلب رسید پیش و سه رفتم و هضمه باز گفتم و سه را گمان شد که مگر قریش کمید که کرده اند شمشیر بر کشید و میانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش و سه جمع شدند و بوقت و سه در همه اطراف و جوانب طلب و سه کردند هیچ جاسی از و سه نشان نیاقتند عبدالمطلب همه را بگذاشت و تنها بچرم که در و سهت بار طواف کرد و مناجات در گرفت که خداوند محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بمن بازگردان ناگاه از میان زمین و آسمان هاتنی آواز داد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برورد کار نیست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را مصالح مگذارد و عبدالمطلب گفت اے هاتنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست گفت در واده تها منه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بسوی آن وادی تاخت و رفتن تو غل وی را در راه پیش آمد هر دو با تعلق در آنجا رسیدند و راه را دیدند و زبیر درختی ایستاده و با شاخ و برگ آن بازمی میگذرد عبدالمطلب گفت اے پسر تو کیستی گفت من محمد مسلم بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب گفتم اے فرزند من جد تو ام ویرا پیش زین نشانند و به که رسانید بعد از آن حلیمه را با انواع اکرام و انعام به قبیل خود بردند و امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در بعضی جاهای صلی الله علیه وآله وسلم باین قصه اشارت کرده است آنجا گفته است **ع** من قبلها طبت فی ظلال و غنی به مستودع حین یصف الورق و و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که مرا بدین تو آن زمان خواند که تو در گهواره بودی و با ماه سخن میگفتی و بسوی و سه بازگشت خود اشارت می کردی بر چنانکه اشارت می کردی میل می کردی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من با و سه حدیث می کردم و سه با من حدیث می کرد و مرا از گریه باز می داشت و آواز آنرا که و سه تحت العرش بر سجده در می نمودم و از آن جمله آنست که آمنه مادر رسول رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه برد پیش احوال و سه و ام ایمن با ایشان بود و یک ماه در آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امویس را که در وقت اقامت بروقت گذشته بود یاد می کرد و سه گفت که یهودی با من مگر نیست روزی مرا تنها دیدی و گفت اے غلام نام تو چیست گفتم احمد در نشیت من نظر کردی شنیدم که می گفت این پیغمبر است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدم ام ایمن گفته آنست که در آن وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میان ما آمدند و گفتند محمد را

بیرون آری چون آوردیم بوسے نظر کردیم در پشت و روسے دے بسیار گریستند پس یکی از ایشان
 مردی گریے را گفت این پیغمبر این است است و این بلده دار هجرت دے خواهد بود و زود باشد که درین
 بلده از قتل و اسیر کاری عظیم واقع شود و از ان جمله آنست که چون در وقت مراجعت بیکه بموضع
 ابواه که میان مکہ و مدینہ است رسیدند آنجا رسیدند رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر بالین دے نشست
 بود ناگاہ بیوش شد بعد از ان بیوش باز آمد و بر روسے رسول صلی اللہ علیہ وسلم نظر کرد و بیتے چند
 میخواند کہ این آیات از ان جمله آنست ص ۵ بارک اللہ فیک من غلام ۶ ان صبح ما الصرۃ فی الامام
 قانت مبعوث اے الامام ۷ من عزیز دے الجلال والا کرام ۸ بعد از ان گفت ہر زندہ میزند است
 و ہر نوے کنگے پذیرندہ است اگر من سے میرم ذکر من زندہ خواهد بود زیرا کہ پاکیزہ بنا دے زاد مویں کو کا
 یادگار کند شتم چون دے برد آواز فرمود چون من آمد کہ برو دے گریستند دے گفتند
 یکی الفتاہ البرۃ الایمنہ ۹ و زوجہ حمیدۃ القریبہ ۱۰ ام نبی اللہ و الکیئذہ ۱۱ و صاحبہ المنیرۃ بالمہینہ ۱۲
 و از ان جمله آنست کہ چون سیف بن ذی الیمن بعد از مولد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر چشم
 مستوی شد و سلطنت آنجا بر روسے قرار گرفت عبد المطلب و ہب بن عبد مناف و سایر اشرف قریش
 بہ تعینت او بصنعاعے میں رفتند و بعد از اذن در آمدند برو دے در آمدند عبد المطلب نزدیک
 دے نشست و اذن کلام طلبید و در تعینت و دعا و ثنا دے داد فصاحت داد دے را خوش
 آمد بر سید کہ تو کیستے گفت من عبد المطلب بن ہاشم دیر پیشتر خواندند نزدیک تر نشاند برو دے
 و بر سایر اشرف قریش اقبال نمودند و از نش فرمودند و در الضیاق فرود آوردند و نہ اسے لایق ایشان
 تعین کرد ما ہے آنجا یافتند کہ نہ دے را پذیرندہ اذن باز گشتن یافتند بعد از یک ماہ بحال ایشان
 افتاد کسے پیش عبد المطلب فرستاد و دے را بخواند و بگفت پیش خود نشاند گفت
 اے عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان منعم و ترا از امرے خبر دے کہ اگر یکاسے تو
 دیگری بودے آنرا نہ گفتے اما چون تو معدن آسے ترا بر ان مطلع دے گردانم باید کہ آنما پوشیدہ داری
 کہ چون وقت آن در آید خداے تعالی آنرا بر ہمہ کس ظاہر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم
 مخزون کہ آنرا از براسے خود اختیار کردہ ایم خبرے عظیم یافته ایم کہ خیر تو عامرنا س دوران خواهد بود و
 آن خیر آنست کہ مولود شدہ است یا درین زود دے مولود خواهد شد در تمامہ کو دے کہ نام دے عبد
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد پدر و مادہ دے بمیرند و جہد و عم دے کفالت دے کند خداے
 تعالی دے را برابر کنی زندہ مارا انصار و اعوان دے گرداند و دوستان خود را بوسے عزیز سازد و
 دشمنان را بوسے بر اندازد و پس دے بمعاونت آن دوستان از ہر طرف کہ خواهد در آید ہر کہ
 خواهد پذیرند و خاکرود نقائیس را بہ تصرف خود در آرد آتش ہاسے کفر بسبب دے فرو دے در دے

بہ

طریق پرستش خداے تعالیٰ گیرد شیاطین مروجہ و بد جو رگ و بندہ او نمان مجبور و کسور قول وی فصل
باشد یعنی فاضل میان حق و باطل و حکم و عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کمال بمعروف امر کند
و خود ارتکاب آن نماید و از منکر نمی کند و خود از ان اجتناب فرماید عبد المطلب چون این بشنید دعا و
ثنا گفت و گفت اسے ملک این سر رار و روشن تر بگو سے ابن ذی یزن سو گندان عظیم خود و گفت
یا عبد المطلب ایک جلدہ من غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید یہ سجدہ در افتاد ابن ذی یزن
گفت سر بردار کہ دل تو آرام گرفت و کار تو ارتطاع یافت پس گفت درستی کہ آن کیست گفت بلہ پسر
بود مرا شایستہ دختر و بہب از قوم خود بود سے داوم از سے پسر سے آمد سے را محمد صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم نام کردم پدرو باور سے پر دو وفات یافتند و من وعم و سے تربیت و سے کینم ابن ذی یزن
گفت ہر چه با تو گفتم چنان مست کہ گفتم حال او را بہمان دارد با قوم یہودش نگذار کہ دشمن ویند اما
حق تعالیٰ ایشان را بر سے نظر نخواہد داد و این سخن را نیز میان جماعت کہ با تو ہم سہراہ زند آشکارا
ملن کہ از کینہ ایشان ایمن بستم مباد کہ چون بر آئند کہ شمارا بہب محمد صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم بر ایشان ریاست خواهد بود ہلاک و سے خواہند و ایشان و یا فرزند ان ایشان البتہ این
خواہند کرد پس گفت اگر دانستی کہ پیش از بعثت و سے مرا اہل نخواہد رسید سوار و پیادہ
خود را بہب شرب بردے و آنرا دار الملک خود ساختے و کم معاونت و سے برستی زیرا کہ در علم
سابق و کتاب ناطق یافتہ ام کہ دار الملک و سے مدینہ خواہد بود و کار و سے آنجا استحکام
خواہد پذیرفت و اعوان و انصار و سے از آنجا خواہد خواست و مدین و سے ہم آنجا خواہد بود و گر نہ
بر و سے از آفات ترسیدے حال و سے را انظار کردے و عرب را مطیع و منقاد وی گردانیدے
و لیکن این منے را بتو یا ز گذار شتم کہ از تو تقصیرے نخواہد بود و بعد از ان با ہر یک از ان قوم
وہ غلام و وہ کینرک و وہ چند برد و صد شتر و پنج رطل زر و وہ رطل نقرہ و نقرہ پر از عنبر عطا دادہ
عبد المطلب را در برابر ہمہ و گفت مے باید کہ سال دیگر مے دے خود در ہمان سال برد
پس بعد از ان عبد المطلب ہمیشہ با قریش محقق بر من حسد مبریدہ با نکہ عطاے ملک مہر بہتر
بود کہ آن نسبت با شرف و بزرگی کہ مراد فرزندان مرا خواہد بود اندک است چون از سے
بر رسیدے کہ آن کدام است انظار گرفتے و از ان جملہ است کہ روزے رسول صلے اللہ
علیہ وسلم با کو دکان بازے مے کرد و سے از بنی مدیج ویرا دیدن پیش خود خواندند و در قدم و سے
نظر کردند و اثر قدم و سے را احتیاط کردند بعد از ان بر عبد المطلب بگذاشتند و دیدند کہ و سے را
در کنار گرفتہ است بر رسیدے کہ این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند و مرا حققت کن
کہ ما سچاس نے ہم کہ قدم و سے اس شبہ باشد بقدمے کہ در دستام برابر ہمہ است و از آنجا

کہ روزی عبدالمطلب در حجر نشسته بود و اسقف بخران کہ دوست وے بود پیش وی نشستہ بود و میگفتہ
کہ ماے بنیم در کتب خود صفت پیغمبر کہ باقی مانده از اولاد اسمعیل علیہ السلام کہ این زمان ولادت
اوست صفت وے چنین و چنان است درین سخن بود کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رسید
اسقف بوی نظر کرد و چشم و تپت و قدم وے را احتیاط نمود گفت آن پیغمبر کہے گفتم
این است این فرزند کیت عبدالمطلب گفت وے پسر پسر منت ما در وے جنوری بوی اسبن بود
کہ پدر وے وفات یافت عبدالمطلب فرزند آنرا گفت برادر زاده خود را محافظت نمایند مے شنوید
کہ در شان وے چہے گویند و از ان جملہ آنست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گفتہ است
کہ بر اے عبدالمطلب در سایہ کعبے فرشتے بنیداختندے و تطہیم و احترام وے را کسے بران نشستے
پس رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کودک بود بیرون مے آمد وے خواست کہ بر آنجا نشیند عامہدی نمکند
عبدالمطلب مے گفت دعوا بنی نوالتندان نہ شائے عظمتا یعنی پسر مرا بگذاردید کہ ہر جا خواہد نشیند کہ ماورا
کارے بزرگ خواہد بود و گفتے مے بنیم کہ روزے پیش آید کہ او سید شما باشد و این نوز کہ در حبسین
وے مے بینم نوز حبسین کسے است کہ از وے سرور وے و خترے مردم آید پس روے بہ ابوطالب
کرد کہ او و عبد اللہ از یک ماور بودند کہ روے و گفتے یا اباطالب این کودک را کارے عظیم در پیش
است اورا نگاہدار تا کردہے بوی نزد او را برگردن خود نشانند و طواف کردے و چون دانستی
کہ او بنا ترا کردہے و اردوے را پیش ایشان بسر وے و چون عبدالمطلب در ہشتاد و دو
سالگی و بروایتے در صد و دو سالگی وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر متعهد تربیت
وے قیام نمود چنانکہ مشہور است و از ان جملہ آنست کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
بعد از وفات عبدالمطلب با ابوطالب بود آن وقت ہشت سالہ بود ابوطالب وے را
بسیار دوست مے داشت و تیغے کہ عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنہا تنہا طعام خوردندے سیر
نشدندے و چون با رسول صلے اللہ علیہ وسلم طعام خوردندے سیر شدندے پس ابوطالب
و تیغے کہ خواستی کہ عیال خود را طعام و دہر با ایشان گفتے باشید کہ محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر
شود چون حاضر شدے و با ایشان طعام خوردے ہمہ سیر شدندے و چیزے از طعام نیز از فرزند
آوے و اگر چنانچہ شیر بودے اول رسول صلے اللہ علیہ وسلم سیر شدے پس کاسہ شیر را
بعیال و فرزندان ابوطالب دادے ہمہ سیر شدندے و اگر چہ آن کاسہ را ہر یک تنہا توانست
آشامید پس ابوطالب وے را گفتے کہ اے فرزند تو پس مبارکے و از ان جملہ آنست
کہ چون رسول صلے اللہ علیہ وسلم با امداد از خواب برخاستے و جمع فرزندان ابوطالب را یکجا
خود بسیار راستی ہمہ را مویبار ہم شکستہ بودے و مژگان بر ہم بستہ و وے راموے عمر بن حنظلہ

خواب

جهان بین بے شانہ شانہ کرده و بے سرمه سرمه گ بودے و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسن و دوزده سالگی رسیدہ بود کہ ابو طالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه و سلم و علم عمارت عم دشوار آمد باوے گفت عم من مرا اینجا با اعتماد کے گزاردے تو چون مادر و پدر و سفیران را در دم و با کہ نے سپارے ابو طالب را رفتے پیدا شد سو گنڈ خورد کہ اور با خود میرد برادران و خواہراش ملاقات کردند کہ وے خور و سال است و طاقت سفر ندارد متر و شد و خواست کہ وے را بنزد و زے رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دید کہ تنہاے گریست از وے پرسید کہ سببہ گر یہ چیست رسول صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت کہ شاید گریے تو از اندیشہ مفارقت من بر ما شد گفتے آن کے ابو طالب سو گنڈ خورد کہ بعد ازین ہرگز مفارقت تو اختیار نہ کنسم ہ سے را با خود میرد و ہم و اورہ مراقبہ حال روزی بود تا بموضع فرود آمدن از زمین شام کہ آنرا بصرے گویند و آنجا رسیدے بود کہ وے را بکیر استیجند و علم انصارے بود و آن قافلہ بسیار بروے گذر مشتمل بودند و وے ہرگز اشتیاق نمودہ و گمراہی مال ازیرا کہ چون قافلہ نزدیک رسیدند کہ در آن قافلہ شخصی است کہ ابرے سفید بروے ساریں و ہرگز کہ میرد باوے میرد و چون در پاس درختے زول کرد آن ابر بالاسے درختہ با راستا و شاخہاں است و درخت نیز میالاسے سرو کے میل کردند تا وے در سایہ آہنا باشد چون بجز آن بیدار شدے ساخت و قافلہ را راہہ کرد کہ بطعام وے حاضر نشوند و بچکیں از خورد و بزرگ مختلف نمکند چون جماعت حاضر شد از بجز آن حنیف نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان گفت بے باید کہ بچکیں از شما مختلف نمکند گفتند کہ وہ است کہ گنڈ و وے بکیر گفت وے را نیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب این را البشید بلاستہ و گنڈ خورد کہ از کرم و مروث دور است کہ محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب صلے الله علیہ وسلم را در غزنی خانم و ما بطعام حاضر شویم چون بکیر نام محمد صلے الله علیہ وسلم بشنید و احضار وے را و احوال خود را با بطلب وے رفت و بچلوے گریست کہ چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید ہرگز در آن شہر چون نزدیک مجلس رسید ابر حارث و بے تقسیم تمام وے را تقدیم کرد و نیز تیز در وے را کہ در کتب و نشانیہاں کہ در کتب سابقہ دانستہ بودے نمود چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق گشتند بجز ابو طالب وے گفت اسے کو دک بلات و عنق کہ ہرچہ نرا بر سیم خبر دےے دوران سولہ سہ تکبیر امن جماعت کرد رسول صلی الله علیہ وسلم گفت بلات و عنقے بر من سو گنڈے ہرگز کہ پیش منی پنج چہینہ مبغوض ترا زلات و عنقے نیست پس بکیر گفت بخداے بر تو کہ از ہرچہ بر سیم سہ ہرچہ خبر دےے رسول صلی الله علیہ وسلم فرمود کہ از ہرچہ خواہے بر من بکیر از خواہے خبر دےے سائر احوال وے سوال کرد رسول صلی الله علیہ وسلم جواب گفت ہمہ را از تو خواہے دانستہ و سات و وے دانستہ بود موافق یافت بعد از ان بر تو است کہ تہنوت را مشاہدہ کند و ولی صلے الله علیہ و آله و سلم

علیه وسلم گفت مبارک می کشا و ابو طالب گفت اسے فرزند گفت خود را بکشای چون بکشنا و مهر نبوت را
 بهمان صفت که در کتب آئی خوانده بود تشابه کرده کرد و آنرا بوسه داد و دیگران با ابو طالب گفت این کیو کوک
 با تو چه نسبت دارد و گفت پسر منست بچیرا گفت او پسر تو نیست باید که پدر ما در او زنده نباشند
 ابو طالب گفت برادر زاده نسبت بچیرا گفت راست سے گوئی پس گفت این سرخی چشم سے
 هرگز دور سے شود ابو طالب گفت سے بچیرا گفت راست سے گوئی بعد از آن ابو طالب گفت این
 برادر زاده تو پیغمبر این امت خواهد بود سے راز و دیشتر خود پسر دوسے را از یهود نگاه دار که اگر آنچه من در تمام
 ایشان بدانند تصد قتل سے کنند برادر با این کودک عهد و میثاق بسیار است ابو طالب گفت
 آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بچیرا تبسم کرد و گفت خدا سے تم سائے در کتاب سے که بهیسی علیه السلام
 فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر بکه باز آمد اگر دوسے را بسفر نبرد سے و اگر از دوسے جدا
 الم مفارقت کرد سے خود نیز بسفر نرفته و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و
 سلم در سن بست و پنج سالگی از تزویج بچیزیکه رضی الله عنهما با غلام سے میره نام به سفر شام
 بیرون رفت به بھر سے رسید در سایه درختی که نزدیک لشکر را هب بود نزول کرد لشکر میره را
 سے شناخت گفت اسے میره این کیست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مرد سے است
 از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حتی که در زیر این درخت چیز پیغمبر نزول نکرده است
 پس پرسید که در چشم سے سرخ سے است که نه از درد است و هرگز دور نشود میره گفت هست
 سو گند خورد که سے پیغمبر آخر الزمان است و خاتم الانبیا است کاشکے تا وقت بعثت سے
 زنده بود سے تا در ملت اسلام متابعت سے نمود سے و از آن جمله آنست که چون رسول
 صلی الله علیه و سلم درین سفر بجزید و فروخت مشغول شد میان سے و شخصی در بیج و شر اخامانی
 افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه و سلم را گفت اگر راست سے گوئی بقات و عزم سے گویند
 یا و کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت من هرگز بقات و عزم سے گویند و هیچ چیز از ایشان
 دشمن تر سے دارم آن شخص گفت قول قول مت پس پسر سید که تو از اهل حرم سے گفت بے تن شخص
 با میره خلوت کرد و گفت هو الله که این پیغمبر خداست همراه تو و بموجب فرموده را هب آن شخص
 در اکرام و احترام سے افزود و در مراتب اسم احوال سے زیادت اہتمام نمود و از آن جمله
 آنست که چون در مراجعت ازین سفر بمرئسرا ن رسیدند ابو بکر رضی الله عنہم در آن
 کاروان بود با میره گفت که از براسے بشارت قدم دوم قافلہ محمد را بخندید که فرست میره
 قبول کرد چون سے را روان سے ساخت ابو جہل نیز در آن قافلہ بود گفت اسے میره سے
 خور و سال است مبادا که راه را گم کند و یکسے را بفرست میره گفت اگر بسال خور دست

تک

بعقل بزرگ است و بر او نه ساخت چون مقدر است و میرا بر بالاسی شتر خوب گرفت
 اشتراک راه بیرون رفتن می سبحانه و قحای جبرئیل را امر کرد که مهر شتر دوسه را بگیرد و راه راست در آرد
 سر روزه راه یک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین حسنی است قوله قحای
 و وجدک ضالاً فقدت پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامه میسره را بخند بفرستاد و در آن
 روز باز گفت و چون بکار رود آن نزدیک رسید ابو جهل زیاده شادمان شد و گفت ای میسره
 سخن من نشنیدی اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم راه غلط کرده است و باز گفته ابو جهل من
 عنه و میسره هر دو گفتند شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخاروان رسید و کتوبه تقدیر را در میان
 میسره ابو جهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه و سلم غلط کند ابو جهل گفت
 شد گفت من برین نامه اعتماد دارم که چندین روزه راه در یک روز قطع کردن خواست من علامت
 راستی فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندگی او شد و از آن جمله آنست
 قصه قس بن ساعده ابا دوسه که چون در فدایا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
 ایشان پرسیدم که کدام از شما قس بن ساعده را گفته شناسد گفتند یا رسول الله ما هم ویرایه شناسیم
 فرمود که حال دوسه چه شد گفتند وفات کرد فرمود که گویا دوسه در سوخته عکاظ بر آتش سوخت
 سرخ موئی نشست بود و خنجره می کرد و مو اعظ و فضل نیکو می گفت و بتوحید خداست قحای
 ایمان بوسه دلالت می کرد و بیست چند می خواند که زبان من بان رود آن می شود مردی بر خاست
 و گفت یا رسول الله من آن ایات را از دوسه شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که الشعر کلام محمد حسن و قبیله قحج پس آن مرد گفت که از دوسه
 شنیدم که می گفت **س** فی الذابین الا دین من العترون لنا بصایر
 الماریت سواروا للموت لیس لها مصادره و رایت قوسه نخبایسه الا کابرو الا صاعره لما
 یرج الماضی الا دامن الباقین فابره البقیة الی الامجاد حیث صار القوم صایره بعد انان
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که زیادت گرداند امارات ایمان قس بن ساعده را
 مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود بگویم برآمدیم که
 در راه وحش و طیر بسیار جمع آمده اند و من بن ساعده عصای بدست بر سر خنجر ایستادیم
 سوگند بخداست آسمان که نخواهم گذاشت که قوسه پیش از ضعیف آب خورده بلکه من باید اول ضعیف
 آب خورد بعد از آن قوسه سوگند بان خداست که برابر استی بخنجر فرستاد است که من
 که آنچه قوسه بود از وحش و طیر باز می استاد تا ضعیف آب خورده بیک جانب می رفت پس
 قوسه آب می خورد چون وحش و طیر از گردو می دور شدند پیش دوسه رفتم در میان قوسه و

و نماز سے گذارد گفتم این چه نماز است که سے گذاری کہ عرب این را نمیداند گفت این نماز است کہ از آسمان
 خدا آسمان سے گذارم من گفتم کہ آسمان را غیر از لات و عزا خدائی هست بلزید و بزنگ و سے متغیر شد و
 گشت دور شود من ان السما و لما عظیم الشان ہوا الذی غلظت اوتو یہا و بالکو کہ بزینہا و بالقرن المینر و انکس
 انترقما و بعد از ان از سے پرسیدم کہ چون آسمان را درین موضع سے پرستی گفت ہما جان این دو قبر
 یا را ان من بود من اینجا منتظرم تا آنچه با ایشان رسیدہ است از موت بمن نیز برسد بعد از ان گفت زود
 باش کہ فرار شد شمارا خستہ ازین جانب و اشارت بجانب کہ کرد پرسیدم کہ آن جن چہ خواهد بود گفت سے
 برجل من ولدوی بن غالب یدعوکم ہاے کلمتہ الاخلاص و عیش الابد و نعیم لا ینفد جیوہ پس گفت اگر
 یا آنچه من تا وقت حضور سے پرستی اول کسی کہ بے ایمان آرد سے من بود سے و پیش از ہمہ باد سے بیعت
 کرد سے رسول عینہ اللہ علیہ وسلم فرمود کہ پسندیدہ است آنچه گفتی حق بن ساعدہ لعنہ بود خدا تعالی
 نزد ای قیامت و بر این بار خواہد بخت و در روایتی چنین آید کہ جبکہ از انصار برخاست و گفت من
 شتر سے کم کردہ بودم بطلب سے در کوہ و بیابان من گفتم شب در آمد من در موضع ہوناک با نام
 نزدیک صبح ہاتھی آواز داد سے یا ایہا الراقی اللیل الاحم + قد بعثت الہدنی الی الہد + من ہاشم
 آل ابی طالب و الکریم + بکلو و جلت اللہ با سے و الہم = ہر چند در جوانی و اطراف نگاہ کردم صبح کس
 ندیدم گفتم سے یا ایہا البانف نی درج النظم + الہاد و سہلابک من طیف الم + بین ہدای التقی احن الحکم
 ما والہ سے مدعو الیہ فیتم + ناگاہ آواز سے برآمد کہ سے میگوید سے نظر انور و بعثت الہدنی الی الہد
 صاحب الخبیب الاحمد و الوجود الاحمر و احباب الاقر + والظرف الاور + بعد از ان گفت سے الحمد للہ الذی
 لم یخلق الخلق عبث + و لم یجرم کلنا سے من بعد عیسی و اکوف + ارسل فینا احمد اخیر بنیہ قد بعثت +
 صل علیہ السلام کہ رکب و حث + چون با مداد شد شتر خود را فراموش کردم و روان شدم ناگاہ
 بجای رسیدم دیدم کہ حق بن ساعدہ در سایہ دستہ نشسته است و چو بے بدست گرفتہ بود شتر من
 در جز سے گوید نزدیک سے رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم کہ آن خاشیئہ آب است و سجد سے است
 میان دو قبر و دوشیر بزرگ آجائید خود را برد سے ما لند و بوسے تبرک سے جویندیکے از ان ہر دو
 بسوے چشمہ آب روان شد تا آب خورد و دیگر سے در عقب سے برخت حق بن ساعدہ
 چو بے کہ در دست داشت برد سے زود گفت چند ان با است کہ آنکس کہ پیش از تو رفتہ است
 باز گرد چون سے بازگشت دیگر سے رفت آب خورد بعد از ان از سے پرسیدم کہ این قبر از ان
 کیست گفت من دو برادر داشتم کہ درین مکان با من خدا سے رائے پرستیدند و بوسے شرک
 نمی آوردند وفات کردند این قبر رائے ایشانست من نیز انظار سے برم تا با ایشان برسم
 و از ان جملہ آنست قصہ زمین عکس و زید بن عمرو + در جن بن نوفل سفر کردیم

بسم اللہ

در طلب دین در موصل بر ایست رسیدند و در آنجا نذر آنرا نیت ملایم نیتا و قبول نکرد
 چون از آنجا سفر کرد و بر ایست و دیگر رسید راهیب از و سب پر سید که از کجای آنی گفت از خانه که بر ایست
 علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پر سید که بر ایست چه بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز کرد
 که آنچه تو می طلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و در راه اشعار بسیار است مشتاقان
 و نوحیه خدای تعالی و ایمان بر روز جناد و سب پیش از مبعوث رسول صلی الله علیه و سلم مقبول شد
 و عن سعید بن زید بن عمرو بن نضیل فقال یا بنی یوم القيمة الله واحد و لا اله الا الله
 قصه عبدالکلال بن یغوث انعمیر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد
 قبا بار رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارده بودیم رو سب مبارک با ما کرد ناگاه دیدم که اعراب مشرک
 با ما سیاه شمشیر حائل کرده رو سب بر سینه از بالای کوه فرود می آمد فرمودند که می بیند آنچه من نمی بینم
 گفتیم تو دانا تر سب یا رسول الله فرمود که اعراب از زروه کوه فرود می آید نزدیک است که عبد الله
 خفاف باشد هنوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود تمام کرده بود که آن اعراب بدر مسجد رسید
 و شتر خود را بنوا باند و استعین افشان و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بخت
 نبوت گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لافض الله فاک و لا اول اباک پس اذن کلام خود
 اذن یافت گفت یا رسول الله بالفرض از قوم خود قصد حضرموت داشتیم در شب متوجه
 می رفتیم و بنور ماه راه را بیرون می بردیم ناگاه ماه فرورفت و ما بودیم هواناک سیده بودیم
 هما بنما فرود آمدیم هنوز ترسار نه گرفته بودیم که غلغله و دلوله بر آمد از آواز شتران و گوسفندان
 و صیل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه ما تفتی آواز داد که یارب الله ایما
 و الله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبر من ظهور کرده است که بتبارا می شکند
 و دینهای باطل را معطل می گرداند نیک بخت آن کسی است که متابعت او می کند و
 بد بخت آنکه در مخالفت او می گوید ما گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کند تو کیستی گفت
 فلکان بنی ام از و سب پر سیدم که این آوازها چه بود گفت نغمه از جنیان اند که به پیغمبر از قریش
 که مبعوث شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون با ما در دیدیم و به بیابان
 در آمدیم در آنجا رفیق دیدیم که شخصی از دور می نماید همسرا مان را گفتیم شما با شمشیر تا به چشم که
 آن کسیت بر چینی که داشتیم سوار شدم و شمشیر حائل کردم و بجانب او رفتم پرسید دیدم
 که از کبر من کوز بخت شده و زمین را می کشد چون آواز پای جنیت من شنید سر بالا کرد
 از و سب پیغمبر بر من نیتا و غده آیات قرآنی تو ذکر و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس
 گفتیم بر چنگ نماند ما جماعت مسافرانیم راه که کرده ایم مارا چنانچه ده یا شتر ای که بیان رفع

تشنگی کنیم تا به بنایه گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شمار پناه دوم و نه شیر و نه آب که شمارا بسیار باشد
 آنکه راه پیش شاست بر نسلان در خانه که در بیرون روید پس گفتم تو کیستی گفت من عبد کلال بن یحیی
 احمیر گفتم حال تو چه شد گفت اکنون سی صد سال است که اند ایشان خبری ندارم و در قبلی
 من مادان فرود آورده ام و در میان ایشان پیر است که من گوید سال عمر من هزار و پانصد سال است
 و دوسه مرا خبر داده است که قوم عاذا درین دادے جوے آب بوده است که من در گذشته است
 و اکنون سی صد سال است که زمین من گم و آنرا من جویم و ازان هیچ نشانه نیافته ام اما سه لوح
 یافته ام و بر اینها چیزی نوشته تو خلاصه توانی خواند گفتم اگر سه بیار یک لوح من داد بر آنجا
 در نوبت قوم عاذا رویت نوشته و بر لوح دوم در نوبت قوم بنیاع و عقرو بیت دیگر نوشته
 و بر لوح سوم مثل آن بعد از آن دست مرا گرفت و مرا بجایه برد و سر بری از سرخ نهاد
 بر آنجا شش به پشت افتاده و در میان دو چشم و سه نوشته که منم شد ادین عاذا
 صاحب آدم ذات العماد در سال زینتم و هزار شتر بنا کردم و با هزار دختر که صحبت داشتم
 و ده اک هزار فلک شدم و هزار شکر را بشکستم و سلفنت شرق و غرب بر من قرار گرفت
 نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که بعد از من هیچکس بدینا مغرور نگردد و بعد از آن
 دست مرا گرفت و بجایه دیگر برد آنجا سر بری دیدم از فقره نهاده و بر بالاسے آن جاریه
 به پشت افتاده و بر پیشانی و سه نوشته که منم ضیفه دختر شد ادین عاذا که بر مادر آید سه باید که
 یک چشم اعتبار در ما نظر کند بعد از آن مرا بجایه سنگ برد و از زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت

این را بخوان در آنجا نه نوشته بود و از نظر اینی القم علی الجبل الا حمید عوا الی العزیز الاکبر
 علی السبلا دین خالفه بیاد و لای و یه جنبل و لا و اذ خسر جو امن الارض تمامه کانه بدر علی
 علی خامه ان قال صدق وان سلکت و فنی بذل له المسلوک و یرضع له الشکیک بعد از آن
 سخن است که باز گرد دو به در آویختم و گفتم بچو آن کن که من میان من و تو جمع کرد که بگو که
 طعام و شراب تو یکاست گفت طعام من گیاه این ریشهاست و آب من باران بعد از آن خوا
 و داغ کردم و برستم و دو سال و در حضرتوت بماندم چون در وقت مراجعت با بخار رسیدم زین
 دیدم سبز و خرم و جوے آب روان و آنجا قبر نهاده و جمعه زمان گردان و آمده بر رسیدم
 که حال عبد کلال بن یحیی چه شد گفتند مرد و این قبر و سیب فرود آوردم و زیارت
 و سه کردم بالاسے سنگ دیدم و سه نوشته مازلت احقریر با عاذا جاها حتی بلغ الفقر
 بعد ایس + و کشف عن مائه کان مذاقہ + عسل مصفی لذة للناس + و قضیت بخی بعد از آن
 و لم اتم + و حبان انخاسه نقل سواس + و شوبین جنادل و صفیج + اهل التراب سخا

در این

والداس چون این گفتم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت رحم الله عبد کمال بن نبوت
 بن سوچ بیشتر بوم ایضه انه واحده رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت مبعوثان و عقوبت آنها
 و از آن جمله آنست که قلمه ورقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
 نزدیک رسید گویید که رسول صلی الله علیه وسلم از کعبه بیرون آمد بر سرش که بگذشتی از آن
 سنگ آواز آمدی که اسلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر طرف نگاه
 کردی و پیچید را از بدی و در پیچ بخارست مذکورست که ابتدا که کار رسول صلی الله علیه وسلم
 خوابها را راست بود که هر یک مجبور و شنائی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت و در شام میداد
 و شبها بسیار در غار حرا بعبادت بسر می برد چون بسوسه خدیجه رضی الله عنها بازگشته زاد چند روز
 بر او دست آمده کرد که آنرا همراه خود دل کردی در روز رمضان بغار حرا تکیه کردی بود که مرد
 آمد چادر شب از دیباج در دست رسول صلی الله علیه وسلم را گرفت بخوان رسول صلی الله
 علیه وسلم گفته است من گفتم من خواننده ام آن چادر شب را بر سر من انداختی و جان سرور من
 مرا فرو گرفت که پیداستم هنگام مردن است پس آن چادر شب از سر من بازگرفت و گفت بخوان
 من گفتم من خواننده نیستم دیگر باز آن چادر شب را بر سر من انداختی و بدست تو بیشتر آن
 معاطه کردی باز بگشاد و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و
 ربک الاکرم الذی سے علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از آن باز ایستاد و آنچه از روی
 شنیده بودم در دل خود دستور یافتم ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و پیچیدم
 مجنون و شاعر مضبوطی من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بگویم بر آدم و در آن
 اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدای و
 من جبرئیل نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت حموسه دیدم و دو قدم خویش بر افق
 آسمان نتاوه و سنگ گوید که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدای و من جبرئیل پس در سیله راه
 بایستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آدم و بر طرف از اطراف آسمان که روی
 من تا تمام آن صورتها را در برابر خود می یافتسم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم
 درین وقت خدیجه بر طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بن رسیدند
 جبرئیل علیه السلام غائب بخند من بسوسه خدیجه بازگشتم و پشت زده و نوزده چهارم صفا چنان
 تکیه بر زانوهای او کردم و دو افسه خود را با او در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه گشته
 بخوم خدیجه بر من گفت مساؤ الله که حضرت حق سبحانه تاملی در حق تو خبر خواهد رسید
 می دارم که تو پیغمبر باشی بعد از ان خدیجه بر خاست و بسوسه بر من بنوفل که

که عم خدیجه و قاری که کتب سالنامه بود در وقت و احوال رسول را صلوات الله علیه و سلم با و بیعت بگفت
 در وقت گفت سخن خداست که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر درین کلام صادق بود محمد پیغمبر این است
 است و ناموس اکبر که بموسه علیه السلام می آمد بوسه خواهد آمد بعد از آن در وقت رسول را صلوات الله
 علیه و سلم در خواب بیت التذکره بگفت اسه فرزند من از آنچه دیده خبری از ده چون خبر از داد و در وقت
 سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام آتی تو خواهد آورد چنانکه بموسه علیه السلام آورد و تو
 پیغمبر این استی و بتو از قوم نو آزار را خواهد رسید و نماز وطن تو بیرون خواهند کرد و عاقبت تو فقیح
 نصرت تو خواهد شد یافت و اگر عمر من و فاکر و سعه هر آینه بدست در بان دمال و بان بیاری دادن
 تو بر خاستی بعد از آن و سه بر تبارک مبارک رسول صلی الله علیه و سلم و رسول صلی الله علیه
 و سلم باطمینان خاطر بخانه خود بجز بگذر رفت و از آنکه آنست قصه انوشیروان صفتی چون
 خبر بیعت رسول صلی الله علیه و سلم بود رسید خواست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم رود
 قوم بوسه گفتند که تو بزرگ تر قوم ما هستی کن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال او را معلوم کنند چون آن دو کس باز گشتند و آنچه دانسته
 بودند بوسه باز گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان آوردن بوسه سبقت گیرند بر دیگران که بیعت
 آنکس است که در ایمان سبقت گیرد بعد از آن بانگ و ستم و وفات کرد و از آنجمله
 آنست قصه امیه بن ابی افضل است ابو سفیان گفت است که امیه بن ابی افضل
 در شام از من استفسار احوال و اخلاق عقبه بن ربیع می کرد من جواب می دادم و او می پرسید
 می کرد و چون از من می پرسید گفتم به کبر سن رسیدن است گفت اینست عیب و
 گفتم چنین بگو که کبر سن و پیرانی افزوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا سر
 این را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبر مبعوث خواهد شد و شک نداشتم که آن
 من خواهم بود چون با اهل علم گفت و گو می آن کردم و انتم که می از بنی عبد مناف خواهد
 بود هر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را صلاح این امر نیافتم مگر عقبه بن ربیع را چون
 تو گفتم که به کبر سن رسیدن است و انتم که می نیست زیرا که از اربعین تجاوز کرده است
 و مبعوث نه گفتم چون ازین سخن روزگار می برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد با هم
 تجارت بجانب یمن می رفتیم با امیه بن ابی افضل بگذر شتم بر سبیل استهزا میگفتم که پیغمبر که
 انتظار می بردی مبعوث شده است گفت بد آنکه می حق است و در دست میگوید متابعت
 می کن گفتم تو چه متابعت می کنی گفت از زبان قبیل خود شرم میدارم که همیشه با ایشان
 میگفتم که آن پیغمبر من خواهد بود و اکنون مرا می بیند که متابعت می کند خلاصه از بنی عبد مناف می گفتم و

است

گو یا که می بینم ترا ای اوسقیان اگر باو می مخالفت کنی که ریحمان در گردن تو کرده اند چنانکه در گردن بزغاله کنند و پیش و سه آورده و بر تو حکم می کند بر چه می خواهد و آورده اند که در سه پیشین رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد قاصیده آورد در دو سه ذکر است با صفت آسمانها و زمین ها کرده و از احوال جمیع پیام علیهم السلام خبر می آید و در حتم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و در ادران تصدیق کرده و سوره طه بر او می خواند انیس گفت من گویم تا دم که این کلام بهتر نیست و لیکن من بر ادران دارم می خوانم که بی صورت ایشان می کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که و یحک العبدین ایمان آورد و متابعت راه راست کن گفت زود بتو باز می گردم و بر شتر خود سوار شد و به قحیل تمام به شام متوجه شد تا به کلیسانی که بیعت را بهمان به عبادت مشغول بودند رسید و صورت حال را باز گفت یکی از ایشان گفت اگر این کس را که می گوئی به یسعی بشناسی گفت آری و در آنجا بود که بر دیوار های و صورتها انبیاء را علیهم السلام تصویر کرده بودند امیر را بان خان درون بر روی یک صورت را بر او عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید امیر گفت این و می است را به گفت و یک زود تر برگرد و بوسه ایمان آورد که در رسول خدا می تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و مجاز رسید غمزوه بدو واقع شده بود و شرافت قریش گشته شد گفت اگر کسی پیغمبر بود می شرافت تو می خورد و نه کشتی و بر او کشتگان بدر میثه گفت و بطاعت رفت و چند گاه آنجا بود یکبار روزی سان روز و خواب شد و خواهر می پیش و می بود دید که سقف خانه شکافته شد و در مرغ سفید فرود آمدند و یکی از آن دو بر شکم می نشست و جامه می ویرا از شکم می دور کرد آن دیگری می را گفت شنیده است گفت می گفت اجدد الدجانه ویرا بر شکم می راست کرد و هر دو بر رفتند و سقف خانه فراموش آمد و هر دو می ویرا بیدار ساخت و آنرا باو می بخت گفت بمن نیر می خواسته بود نماز من گردانیده شد بعد از آن شب که رفت پیش آل جنت و بعد از ایشان مشغول شد و دو سه زبان مرغان می دانست روزی به ایشان بشرب خمر مشغول شد ناگاه اعراب می برانجا بگذشت و بانگی کرد رنگ امیر متغیر شد گفتند مرا چه شد گفت اگر انچه این خواب می گوید راست آید من چند ان نخا می زیت که دور شراب بن رسد از بر او می لذیب می و شراب دادن استحال نمودن چون دور بان کس رسید که پهلوی امیر نشست بود امیر بر روی زمین افتاد و جامه می را بر او می پوشیدند چون بعد از آن جامه می را برداشتند مرده بود و نبض می حرکت می کرد و بعد از مرگ این دو بیت بر زبان می گذشت ابیات کل عیش وان تطاول و هرا صارمة الی ان یزولاه لیستنی کنت قبل ما قد بدلتی سنی قلال الجبال از می الوعولاه و از ان حمیله انشت قصه

عشکلان بن ابی العوالم عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفته است کہ پیش از بعثت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم بقصد تجارت بہ بین رفتہ بودم بر عشکلان بن ابی العوالم فرود آدم و دو سے پیر سے
بود سال یاقتہ و از ضعیفے جون چوزہ شدہ بود و ہر گاہ کہ بہین سے رقم بردے فرود سے آدم ہر با
از من سے پرسید کہ در میان شواج مردے پیدا شدہ است کہ دیرا شرنے و شمرتے باشد یا یا شمش
در دین مخالفت کردہ باشد گفتیم نے چون این بار بردے فرود آدم از پیشتر ضعیف تر شدہ بود
و خوش وے گران گشتہ فرزندان وے ہمہ جمع آمدند و دیرا باز نشانزد مرا گفت نسب خود را بیان
کن گفتیم اما عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زہرہ گفت ہمین بسندہ است
ترا بشارت دہم بخیرے کہ بہتر باشد از تجارت خدا سے قالے از قوم تو پیغمبرے بر این سخت و رواہ
گذشتہ و وے را از ہمہ خلق برگزید و کتابے بردے فرود ستاد و از پیر ستیدان اہنام
نہی سے کند و با سلام بخواند بختی سے فرماید و از باطل باز سے دارد گفتیم وی از کدام قبیلہ است
گفت از بنی ہاشم و شما احوال وے بہینید اے عبد الرحمن سبک باش و زود باز کردہ و وے
موافقت کن و دیرا راست گوے دار و مدد نگاری نمانے و این چند بیت از من بوسے رسان و
از جملہ آن ابیات این سہ بیت است **اشہد باللہ ذے العالی ۛ و فائق اللیل بالصلح ۛ**
اشہد باللہ رب موسیٰ ۛ انک ارسلت بالبطاح ۛ فکن ضعیفے اے طلیک ۛ یدعو البسلیا
اے الصلاح ۛ بہ تعجیل ہرچہ تا مثر کفایت نہات خود کردم و مرا بعت نمودم چون بکہ رسیدم
با ابو بکر رضی اللہ عنہمہ ملاقات کردم و سخن حمیرے را یادے گفتیم گفت آرسے خدای تعالی
محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را بر رسالت بخلق فرستادہ است پیش وے رود رسول
صلی اللہ علیہ وسلم و رخا خدیجہ بود رضی اللہ عنہما آنجا رفتیم و اذن خواستم مرا اذن داد و در
آدم چون مرا بدید بختید و فرمود کہ وے سے بیتم کہ از وے امید خیرے دارم گفتیم آن کہ امام است
اے محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ کل ہر یہ کردہ یا از کسے رسالتے آوردہ آن را بدان
کہ آن حمیرے از خواص مومنانست من اسلام آوردم و شہادت گفتیم و شعر حمیرے را بردے
خواندم و از سخنے کہ گفتیم بود خبر دادم فرمود کہ رب مومن بے و ما را آنے و مصدق سے و
ما شد زمانے اولئک حقا خوانسے و عبد الرحمن بن عوف را رضی اللہ عنہ در بیان ہین قصہ
سنتے چند سنت کہ در کتب بسوط مذکور است و اذان جملہ آمنت قصہ پنج سخنے
ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم بصفایرون آدم تمہرکان
ہمہ آنجا جمع بودند و ابو بھل نیز در میان ایشان بود و آنجا منسے بود کہ آن رائے پرستیدند
رسول صلی اللہ علیہ وسلم میان ایشان و ما رو گفت اے مشرقریش بگوئید لا الہ الا اللہ

۴۱

شواهد انبوه تقویه یقین اهل تقویه

ولید بن مغیره با ابوجهل گفتند خواهی که محمد صلی الله علیه و سلم را امروز بکلی سازیم یا بوجهل
سویکند بروی داد که البته چنان کن ولید آن صبح را بر گردن خود گرفت و روی بر سوی صلی الله
علیه و سلم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خداست من نزدیک تر است بمن از جهل ابوجهل
اینگاه خداست من برگردن منست خداست تو بجاست تا به منم بعد از آن ولید آن صبح را بجای
نهاد و قریش و بر اسبجده کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما سید ما را مدد گاری کن برقل
محمد صلی الله علیه و سلم ناگاه از درون آن صبح آواز با او پیش چند درخت رسوله رسول صلی الله
علیه و سلم و ذمت اسلام داهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه و سلم باو گشت ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتم و گفتم خداک ابی و
امی یا رسول الله شنیدم که آن بت چه گفت فرمود که بی یا ابن مسعود آن شیطان است که بدرون
احصام درست آید مردم را بقل انبیاء بر من انگیز اندوخت شیطان زبانه بطعن و لعن انبیاء را زنگنه مگر
آنکه خداست آواز دیر از دو طایف کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته
بودیم ناگاه آینه آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و سلم ما کلام و بر ما شنیدیم و بر ما دیدیم
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که اهل آسمان گفتند فرمود که از جنیان گفتند آری فرمود که بچه
کار آمده گفت من غائب بودم و یروز مرا خبر دادند که مشعر رسول خداست را ذمت کرده است من
در طلب او بودم تا ویران نزدیک بصفا یا نسیم به شمشیر زدم و بگشتم و ترا از او بر ما شنیدیم
یا رسول الله فردا صبح با دوستان خود و صفحا حاضر شو تا بشنویم ترا آنچه شادمان شویم رسول صلی الله
علیه و سلم از او پرسید که نام تو چیست گفت حج رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که میخواهی که ترا نامی
بهتر ازین منم گفت بل یا رسول الله فرمود که ترا نام عبد الله نهادم بعد از آن برفت ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که هر شبی بر ما از آن دراز تر گذشت چون با ما کردیم همسراه رسول صلی الله
علیه و سلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه و سلم بیان
ایشان در آمد فرمود که یا معاشره قریش قوالا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن صبح بعبده
در افتادند و تشیع در گرفتند رسول را صلی الله علیه و سلم تو هم آن بودی که امروز نیز چنان
آواز می خواهی آید که پیشتر آمده بود ناگاه از درون او آواز آمد **انا عبد الله و ابن ابی له**
انا فکت ذی الفجر مشعرا بشتمه نبیا المظهره چون مشرکان آنرا شنیدند آن صبح را ناسزا
گفتند و گفتند هیچ خداست را پیش از تو بر صفای بر ستیدیم سحر محمد صلی الله علیه و سلم در تو
اشکر و دیر و روز ویران است کرده و امروز همتا می گوئی پس ویران برداشتنند و بر زمین زدند
و بشکستند پس رو بر سوی رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و دستها دراز کردند و چنین سبها

دیرا خون آلود گردید تا گاه پیرے پیدا شد عصاب سمان دار و دست گفت امی معشر قریش تنبیه
ام که محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تو نیست مرا بہ نزدیک وے رسانید تا این عصارا بر شکم وے زخم چون
عصارا بلند کرد دست وے در هوا خشک شد و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از شر آن ملعون بخت
و ازان جمله آنست قصه اسقف اسکندریہ مغیرہ بن شعبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفته است
کہ در زمان بعثت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را با طائفہ از تجار از طائف با اسکندریہ رفتم آنجا اسقف
بود با انواع عبادات مشغول مردمان بیمار ان خویش را بسوسے وے سے بروند و طلب شفا
دعای وے سے کرد تا از وے پرسیدم کہ ایچ نمبرے از انبیا علیہم السلام باقی مانده است گفت
یکے مانده است و او آنست کہ خاتم انبیا باشد و میان وے و عیسیٰ زانے ازک بودہ بلند بود و نہ کوتا
و نہ سفید بود و نہ سیاه و در چشمان وے سرخے بود و موے سر فرنگہ آشفته باشد و شمشیر جامل کرد و ہر کہ پیش
آید پاک ندارد و بنفس خود بنا شرت قتال کند و اصحاب وے جان فدا سے کنند و دیرا از فرزندان
و مادر و پدر خود دست زد و از زمین قرطہ بیرون آید و از حرے بحرے رحلت و مهاجرت کند و وے
بزینے باشد شورہ کہ گویاہ زویانند و متابعت دین ابراہیم کند علیہ السلام مغیرہ رضی اللہ عنہ گفته است
کہ ویرا گفتم زیادت کن در وصف وے گفت از ار بر میان بند و ہر بنے مبعوث بقوم خویش بود
وے مبعوث بکافرانس باشد و ہمہ روے زمین دیرا مسجد بود و چون آب نیاید تیرسم کند و ناز
بگذارد و مغیرہ رضی اللہ عنہ گفته است کہ بعد ازان در اسکندریہ بہر کیشہ درآمد و از ہر اسقف
صفات محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سوال کردم و ہمہ را یاد گرفتیم بعد از مراجعت بہرینے
پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حکایت کردم رسول را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خوش آمد
و دستے داشت کہ آنرا اصحاب وے بشوند چند روز آنرا در حضور جامعے بعد از جامعے
حکایت سے کردم و ازان جمله آنست قصہ ایمان عمر بن الخطاب رضی اللہ
عنہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ گفته است کہ با بوجل و تشبیہ نشسته بودم ناگاہ ابو جہل برخاست و
آغاز خطبہ کرد و گفت اسے معشر قریش محمد خدایان شمارا دشنامے دہد و شمارا بسفاهت و نادانے
نسبت سے کند و سے گوید بدان شمار دوزخ اند چون خران در آتش دوزخ بردے درے رفت
ہر کس کہ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را بکشند صد شتر سرخ موے سے دہم و صد شتر سیاه موے
و ہزار او قیر نقرہ پس برخاستم و گفتم اسے ابوالمک انچے سے گوئی صحیح است گفت آری عامل
است نہ اجل من گفتم سوگند بات و عنزے کہ من این کار را سے کنم ابو جہل دست مرا گرفت و
بخانہ کعبہ برد آورد و سہل را بر من گواہ گرفت و سہل بزرگترین اصنام ایشان بود و ہر وقت کہ سفری
یا صلے یا جنگ یا نکاہی پیش سے گرفتند پیش وے سے آمدند و پاوے مشورت سے کردند

ویرا گوید که گفتند پس من شمشیر حاکم کردم و رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے طلبیدم ناگاہ بگفت
 رسیدم که گو ساله را من کشند آنجا باستانم تا بنگیم که چه می کنند شنیدم که از درون آن گویا
 آواز آمد که خوش کاریت مشتمل بر فتح و فیروزه که مردی با او بلند و زیباری فصیح خلق را بیان خواند که
 گویا و سپند با آنکه خدایکے است و محمد رسول او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با خود گفتیم که همانا که باین سخن
 مرا خوانند بعد از آن بر چه گویند بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مشتمل آن سخن کند از
 درون گو ساله سے آمدست گوید با خود گفتند که همانا که باین سخن که مردی باین سخن با شنید چون از آنجا
 در گذر ششم به صحن رسیدیم که دو را خطاب دادیم گفتیم از درون و سے پانچ آواز داد و گفت **۵**
 ترک الصلوات و کان یعبود و جدا بعد الصلوة علی النبی محمد ان اللہ در ث النبوة والحدیث بعد
 ابن مریم من قریش متدی **۶** سیقول من عبد الضاد و مثلہ **۷** لیت الضاد و مثلہ کم بعیا و ش اصبر
 با حفض فایک امره **۸** یا تک عن غیر عزبے عنے **۹** لا تعجلن فان نامہ دینه **۱۰** حقایقنا باللسان یوایس
 آثرمان به یقین دانستم که مقصود از آن سخنان تتم بخانه خواهر خود آدم جناب بن الاریث رضی اللہ عنہ
 آنجا بود و شوهر سے سعید بن زید چون مراد دیدند که شمشیر حاکم دارم تر رسید گفتیم با کسی نیست جناب
 رضی اللہ عنہ گفت و یک اسے عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم سوال کردم گفتند که در خانه از من بن الاریث است با بنما رفتم در خانه نزد هم
 رضی اللہ عنہ بیرون آمد چون شمشیر حاکم کرده دید بانگ بر من زد و دو سے مرد سے نیسب بود
 من نیز بانگ برو سے زد پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد چون مراد دید
 سر مراد ریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد اسے عمر اسلام آورد من از ایشان **۱۱**
۱۲ الا اللہ و انک رسول اللہ گفتیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب و سے بآن سخن **۱۳**
 شدند و آرزو من چنانکه تن شدم از مسلمانان و این آیت نازل شد که یا ایها النبی حسبک اللہ
 و من اتبعک من المؤمنین من گفتیم یا رسول اللہ بیرون آسے سو گند بخند اسے نقای که دیگر
 بر گز مشرکان بر ما قالب نے شوند پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طواف خانه کعبه کرد و بعد از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتل
 سے کردم تا خدا سے تقای وین خود را غالب گردانید و از آن جمله آفتست که بیضا
 نے رضی اللہ عنہ گفته است که با کاروانے در راه شام سے رفتم در وقت صبح فرود آمدیم تا
 خواب کنیم ناگاہ دیدیم که سوار سے در میان زمین و آسمان ایستاده و سے گوید اسے
 خواب کنندگان بر زمینیکه وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مردود و
 مطرود شدند تا بر سیدیم با ذبحه و آنکه همه در سیران بوریم چون بخاننا سے خود رسیدیم شنیدیم که

که اختلافی واقع است که از بنی عبدالمطلب پیغمبر بیرون آمده است نام منی احمد
 و از ان جمله آنست که عمرو بن مرت لیکن رضی اللہ عنہ گفته است که در ایام جاهلیت کعب
 بیرون رفتم و در مکه خواب دیدم که از کعبه نورس ساطع شد چنانکه که بهمانس یشرب را دیدم و شنیدم
 که از ان نور آواز آمد که انقضت الظلم و وسط الفیاض و بعثت خاتم الانبیا و بعد از ان نور دیگر ظاهر
 شد چنانکه تصور حیره و مداین را دیدم و از ان نور آواز آمد که طهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت
 الارحام بیدار شدم ترساک با قوم گفتم والد که در صیانه قریش امری حادث خواهد شد چون بر بلاد
 خود رسیدم خبر آمد که مردی از نام مبعوث شده است پیش و من آدم و دیر انا آنچه دیده بودم
 خبر کردم و اسلام آوردم و از ان جمله آنست قصه ابو جهل مردی از بابل بکه آمد و
 چهار پاسبی خود را با ابو جهل فرودخت و ابو جهل در اداسی من تاخیر می کرد روزی آن پاسبی مجلس
 قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابو جهل از من جزیه خریده است و من آن بمن نمی دهم
 کیست که حق من بستاند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ان نزدیک نشسته بود قریش او
 براسی شتر را بایه را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوئی که هم تو کفایت کنی پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آمد و قصه خود باز گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خاست و گفت بیانا حق
 ترا بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلقه بر در خانه ابو جهل زد گفت کیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 محمد بن عبد اللہ بیرون آئی ابو جهل فی الحال در یکشاد رنگ و روی او متغیر شده و
 لرزه بر اعضا می آید گفت حق و من را بده گفت بد هم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم گفت از بیخانه میسر دم تا حق و من ندیده ابو جهل زود بخانه درآمد و حق آن مرد بیرون
 آورد و تسلیم نمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برفت و آن مرد بایه مجلس قریش آمد و زبان بشکر گزید
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکشاد و گفت ندای خیر دهاد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 را که حق مرا از ان ظالم بستاند بعد از ان دو کس آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان
 رسید و گفت در ان حالت که حلقه بر در زد دل من از جا می برفت بیرون آدمم بر بالاسی
 سر و من شتر می خریدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک خطه در اداسی حق آن مرد
 توقف می کردم سر از تن من بر می داشت قوم گفتند این نیز سر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 است و از ان جمله آنست مردی از بنی اسد شتر آورد که بفروشد ابو جهل از وی
 خبر پیدار می کرد و من ندانم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مسجد نشسته بود آن اسد
 پیش و من حکایت حال خویش کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید که شتر ان تو بگذا

بگذا

گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم بر خاست و بیازار آمد و شتران و میرا بر خاست و سے بخرید و دو
 اشتر را بفروخت و ادا سے من هر سه شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت و بر اے اهل بنی عبد المطلب
 قیمت کرد و ابو جہل در حاجت بازار نشسته بود و مجال دمزدن نداشت بعد از آن رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم رو سے با جہل کرد و گفت اے عم دیگر چنین معامله نکنے و گرنہ بتواحق شود اینچہ
 مکروه تر از آن نباشد ابو جہل گفت کنتم اے محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی مشرکان ابو جہل
 را گفتند در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم خوار شدے اے ابو الحکم مگر تابت دین او کردے
 یا خوئے بر مستولے گشت گفت من ہرگز تابت دین او نخواہم کہ دانا مرو سے چند بر دست
 وے دیدم و مرو سے چند بر دست چپا وے کہ در دست نیزہ داشتند و بر من حملے کردند اگر
 انقیاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم نے کردم مرا ہلاک نے کردند گفتند این نیز از سحر ہاے محمد
 صلی الله علیه وآله وسلم است و از آن جملہ آہ نسبت قصہ ذیبرہ رضی اللہ عنہ کہ و سے چون
 اسلام آوردناینا شد ابو جہل گفت این عمل لات و عنے است ذیبرہ گفت لات و عنے از
 عبادت کنند و ناکنندہ آگاہ نیستند و لیکن این تقدیر آتی است من پروردگار سے دارم کہ بیانا
 ساختن من قادر است همان شب خدا سے تاملے چشم ویرا بیانا ساخت اما نور دلان قریش گفتند
 این نیز از سحر ہاے محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و از آن جملہ آہ نسبت قصہ عقبہ
 بن ابی لہب خدیجہ رضی اللہ عنہا زینب رضی اللہ عنہا را در حال حیات بخوابرزادہ
 خود ابو العاص رضی اللہ عنہ دادہ بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم رقیہ یا ام کلثوم را بعقبہ بن
 ابی لہب چون بیان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و قریش خصومت بالا گرفت و ادا
 رسول را صلے الله علیه وآله وسلم گفتند شما و شتران رسول را خواستگار سے کردید باری از آن
 و سے برداشتند آنها بو سے روکنید تا در بیخ افتد ہر کدام از دختران قریش کہ خواہید بشما و ہم ابو العاص
 گفت من از زوج خویش مفارقت نے کنم و بیع زنے از قریش برابر نے کنم رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم ویرا شایعہ درین کار عقبہ گفت اگر دخترتہ سعید بن العاص را بن و سند دختر محمد
 صلی الله علیه وآله وسلم را طلاق و ہم دختر سعید را بو سے دادند آن بد بخت ہنوز با دختر رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت ابن دانا
 تو لا تو سن بالذے دے فندے فکان قاب قوسین او ادلے و آب دہان خود بجانب رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم را رد کرد و سخنان
 ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برو سے دعایے بد کرد و گفت اللهم
 سلط علیہ کلما من کلاب ابو طالب حاضر بود عقبہ را گفت اے برادرزادہ من بچہ جلد نرین دعا

تو آنست رست و بعضی گویند عکلمین شدو بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اسے برادر زاوہ سن
ترا ازین دعای بد چو منفعت عقبه پیش پذیر آمد و آرزو باوے بگفت او اندو بگمین شد بعد از ان هر دو
باسم تجارت عزیمت شام کردند و در منزل فرود آمدند را سبب ایشان را گفتند واقف باشیکه درین
موضع سباع بسیار اند ابو لب هر امان را گفت مراد دگارسے کنید که از دعای محمد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم این یتیم جمع بارها را بر یکدیگر نماندند و عقبه را بر بالاسے آن نجا باشیدند و گرد آرد و
بگفتند یتیم شب بود که شیر سے آمد دهر یک را از ایشان بپسید و بر بالاسے بارها جست و بفرست
بچه شکم ویرا بدرید عقبه فریاد بر آورد و جان بالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ این
سخنے را در کتے از قصائد خود منظم آورده قصه نجاشی رحمت اللہ علیہ دوم بار که اصحاب
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگنجهت هجرت کردند شتاد و دومر و بمیث تا و یک زن بودند و جعفر
بن ابی طالب و ام سلمه رضی اللہ عنہما با ایشان بودند ام سلمه رضی اللہ عنہا گفته است
که آنجا اقامت کردیم پنج شترین حالے اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدا سے تمام مشغول
سے بودیم سے آنکه مکرو سے بار سد چون شتر فراغت در فایست ما بکه رسید قریش با تفاق
عمر و بن العاص را و عبد اللہ بن ابی سہیم را با دایا به نجاشی و بطارقه و به بعضی از امرای و می
فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و دایا را ساندیند و با بطارقه گفتند که جمیع جوانان
سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند میدان و خوشی
ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشان را همراه ما بکه بازگرداند بطارقه گفت شما صورت
حالی خود را بملک باز نمانید تا ما مددگار سے کنیم آن دو تن در حضور بطارقه گفت حال این طائفه
از ایشان سے شناسند با ایشان سے باید سپردن تا بیزد نجاشی در غضب شد و گفت
بجزو این سخن با ایشان نتوان سپرد و این طائفه پناه بچار من آورده اند نخست ایشان را
بطلبیم و از حقیقت حال سوالی کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن تقریر کردند ایشان را
باینان سپاریم و اگر بخلاف این باشند بکایت جانب ایشان نمانیم و از تعرض این دو تن گاه داریم
ام سلمه رضی اللہ عنہا گوید که بعد از ان نجاشی اساقفه یعنی علما را جمع کرد و ہمہ گرد آرد
بنجاشی کتابی با سے خود پیش نهاد پس اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را طلب
کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی اللہ انہما حاضر شدند اساقفه بر خاستند و جعفر را
تقدیم کردند و نجاشی نیز تقظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تقصص فرمود جعفر رضی اللہ عنہ
گفت اسے ملک ما تو سے بودیم از اهل جاہلیت که بت سے پرستیدیم و مردار سے خوردیم و
تسار سے کردیم و انواع کارها سے ناپسندیده از ما در وجود سے آمد حق سہمانہ و تعالی بفضل خود

از بہترین قوم ما بر ما پیغمبرے بر نیکیحت بکمال حسب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف
 ما را بتوحید خداے تعالیٰ خواند تا وی را پرستیم و در پرستش و سے شرک نیاریم و اقامت صلوة
 کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد ہاے خود و فانی تم و در اداسے امانت و صلہ رحم کوشش
 کنیم ما نیز بوے ایان آوردیم و متابعت و سے کردیم قوم ہا ما با معادات بر خاستند و انواع خدمت
 و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بگو و شرک باز گردانند دیگر طاقت از اسے ایشان نداستیم
 چناہ باین دیار آوردیم کہ دست تعدسے ایشان از ہنجا کوتاہ است نجاشے جعفر را گفت بخوان
 از آنچه بر پیغمبر شام فرو آمدہ جعفر رضی اللہ عنہ آغاز کرد کہ بعضی چون مقدارے بخواند نجاشے
 چند ان بگریست کہ محاسن و سے ترشد و اساقفہ چند ان بگریستند کہ کتابہا سے ایشان تر شد
 پس نجاشے گفت و اللہ کہ این نوریم زان شکوۃ است کہ نور منسے بود و سر چیمہ بہرودیکے
 است پس نجاشے با آن بوجن گفت و اللہ کہ من ایشان را بشانے سپارم چون از پیش نجاشے
 بیرون آمدند عمرو بن العاص لعت من چتر سے بر سر اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آرم
 کہ ہمہ از بنیاد برا فتمہ عبد اللہ بن ابے ربیعہ گفت اسے عمر و چین من کہ اگر چہ مخالفت
 کردہ اند اما خویشے و صلہ رحم در میان است عمر و نشید و نجاشے رسانید کہ اصحاب محمد علیے
 را بندہ سے خوانند نجاشے جعفر را با سائر اصحاب رضی اللہ تعالیٰ عنہم باز طلبید و از ایشان
 پرسید کہ در حق علیے السلام شتا چہ سے گوئید جعفر رضے اللہ عنہ گفت ہمان سے گویم کہ حضرت
 حق سبحانہ و تعالیٰ گفتے است کہ علیے کلمتہ اللہ است و روح او کہ بمعرم القا کردہ است نجاشے
 آنرا بشناخت کہ از حضرت حق است سبحانہ گفت سو گندہ آن خدا سے کہ جز بد و سو گندہ را نیست
 کہ علیے نیز ہمین سے گوید کہ تو سگتے بردید و درین ملک امن باشید و ہیکس متعرض شتا نہ شود و
 بعد از ان قوم خود را گفت کہ ہدایا سے این دو کس را باز گردانید کہ ما را با آن حاجتے نیست پس
 آن دو کس از پیش نجاشے خوار و خجل و مردود الہدایا و سبغوض الہدایا بیرون آمدند جعفر
 با سائر اصحاب رضے اللہ تعالیٰ عنہم نحو شترین حالے در ان دیار اقامت نمودند و از ان
 جملہ آن است کہ اساقفہ از نجاشے اجازت طلبیدند و بلکہ آمدند و ایشان بست تن بودند
 پیغمبر را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در مقام ابراہیم نشست یا فتمہ پیش و سے بر نشستند اساقفہ
 کہ نام و سے طاہر بود بار رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت تو نے کہ گمان سے برے کہ رسول
 خدا سے گفت رسول آرسے طاہر و گفت خلق را بچہ سے خوانے گفت بخدا سے کہ اور را سچ
 شتریکے نیست بعد از ان قرآن برا ایشان خواند ہمہ بگریستند چند انکے محاسن ایشان تر شدند
 طاہر و گفت من گو اسہ سے دہم کہ خدا سے یکے ست و تو رسول او نے و با قہ اصحاب

دی نیز همین گفتند و تصدیق کردند اما چون اساقف از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند ابو جہل و امیہ بن خلف بستے از قریش با ایشان گفتند خدا سے نوید گر دانا دے کہے را کہ شمارا از برائے تفحص دین فرستاده است شما آئید تا خبر این مرد برید عقل شما این ست کہ چون در مجلس وے بنشستید از دین خود برگشتید و ہرچہ گفت تصدیق وے کر دیدت و دسال است کہ این دعوی سے کنہ و چکیں از بابو سے نگر دیندہ است مگر کو دے بے عقل و راے و گدا سے بے سرو پا سے اساقف گفتند سلا متے بر شما باد انا حق کے مناجع نے گر دایم و بقول جاہلان از حقے کہ بیمار و روشن شدہ است سترخے پیچیم بعد از ان قرآن و احکام شریعت ہموختند و بزور اسلام بولایت خود باز گشتند و از ان جملہ آن است کہ چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سال ششم از بیعت قصہ معراج را با قریش باز گفت و در انجا نذر کوشد کہ در ان شب بیکجہ اقصی سیدہ است چنانچہ نص قرآن بان ناطق است و قریش سے دانستند کہ وے ہرگز آنرا ندیدہ و آنجا تر سیدہ از وے صفت بیت المقدس را پر سیدند جبریل علیہ السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و ہرچہ پر سیدند جواب آن از سر مشاہدہ باز گفت و کاروانی بشام فرستادہ بودند از حال آن پر سیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت کاروان در راہ است و منہ مود کہ در وقت گذشتن با فلان کس برسہ شتر نشستہ بود سر ما یافت از غلام خود گلیم طلبید و من تشنہ بودم از کوزہ ایشان آب خوردم و فلان کس چیزے کم کردہ بود چون ما رسیدیم کم کردہ خود را بازیافت و اشترمان کاروانیان از براق ما رسیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آب ہزار روز گزار سیدند باید کہ فلان روز وقت طلوع شمس با انجا برسند قریش از ان اخبار تعجب نمودند و منتظرے بودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروہ شدند گروہے چشم بر آفتاب داشتند و گروہے نظر بر راہ کاروان ناگاہ از یک گروہ فریاد بر آمد کہ اینک کاروان رسید و گروہے دیگر بانگ کرد کہ اینک گرد آفتاب بر آمد ہمو استقبال کاروان کردند و از قصہ گلیم و کوزہ آب در میدان اشتران و یافتن کم کردہ استفسار کردند ہمو بر ان نوح بود کہ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادہ بود اما با وجود آن قفلہا سے کہ بردلہا سے ایشان بود کشادہ نشند بلکہ در عناد و استکبار سے افزودند و در وجود و انکار مبالغہ سے نمودند

و از ان جملہ آن است کہ روزے ابو جہل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت مادر کار این مرد من ذور گشتیم و اندک اگر بعد ایوم بینیم کہ بدستور گذشتہ نماز قیام نماید سنگے بکیریم و سدا را بکوییم تا از شہر خلاص با بیم سے باید کہ در ان ساعت دست از دو کاری من نہارید و مرا دست دشمنان نپارید ہمو عظیم خوردند کہ ای ابوالحکم ہرگز دست

از تو باز نداریم و ترا بد دشمنان نسپاریم چون با ما در رسول صلی الله علیه وآله وسلم به نماز گاه خود آمد آن لعین سنگی بردست گرفته در عقب و روی روان شد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در نماز ایستاد و او را نزدیک رسید رنگ روی نامبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس آمد قریش گفتند چه شد اے ابوالحکم گفت و الله که از جانب وے اشتراست بر من جمله کرد که من هرگز به بلندے کوهان وے ندیده ام و بدرشته و تیزے دندان وے دندان نشینده اگر نزدیکتر آمدے هر آنکه مرا هلاک کردے در رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز گفته است بود نامنه لا خذه یعنی اگر نزدیک بآن شتر شدے هر آنکه او را بگرفتے که جبرئیل مرا چنین خبر کرده بود و ازان جمله آن است که روز دیگر آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش شمار وے خود را خاک آلودے کند یعنی نمازے گذارد گفتند آری گفت سوگند بآن کسے که بوی سوگند خورد که اگر من وے را چنان بنیم هر آینه گردن وے را بیایے خود بگویم گفتند آنگاه نمازے گذارد بجانب وے روان شد بوی نارسیده بقفا بازگشت و بدست چیزے از وے خود دورے کرد و وے را گفتند اے ابوالحکم چه حال شد گفت میان خود و وے

خندے از آتش دیدم پس خداے تعالی این آیت فرستاد که **ارایت الذی ینے عبدًا اذا**

صلے الے آخر السورة **وازان جمله آن است** که روزے رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر حکم

ابن ابے العاص وے گذشت حکم از پس پشت وے تقلید وے کرد و خود را بجنبانید رسول صلی

الله علیه وآله وسلم آنرا بنور نبوت دانست فرمود که بچنین باش بر بها نمازے وے راعشته گفت

و هرگز از وے مفارقت نکرد و ازان جمله **آن است** که روزے نمازے قریش بران قرار گرفت

که یک روز دو کس را پیش اجباریهو فرستادند و ازا حوال رسول صلی الله علیه وآله وسلم

استخبار نمودند و چون اجباریهو اوصاف رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدند و دانستند که

بچه خواند گفتند وے را از سه چیز سوال کنیدی کیے قصه اصحاب کهف و دیگر قصه ذوالقرنین و

دیگر آنکه روح حیست اگر ازین سه سوال جواب گوید بداندیکه وے بنے مرسل است اتباع وے

کنیدی و اگر نگوید بداندیکه وے دروغگوے است هر چه خواهد بیا وے بکنید چون قریش این سوالات

کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرود شما را خبر دهم و انشاء الله گفت ده روز وحی مسطوح شده

قریش آغاز شاتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنایت دشوار آید ازان حضرت

جبرئیل آمد و سوره الکهف آورد متململه جواب آنکه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سوره

بر ایشان خواند شنیدند اما نشنیدند و همان طریقه کفر و حجو وے در زید و ازان جمله **آن است**

که اسود بن مطلب و عاص بن الوائل و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در محراب و استخره با آن حضرت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سالنہ بسیار سے نمودند روز سے جبرئیل علیہ السلام بیا بد و در پہلو سے
 اوسے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستاد و این جماعت در طوان بیت بودند و لیدین مغیرہ بر جبرئیل
 بگذشت جبرئیل بزخمی کہ بر کف دست و سے از اثر تیر شدہ بود و سندان گشتہ اشارت کرد خون
 ازان روان گشت و بران ہلاک شد بعد ازان عاص بن وائل بگذشت و بر کف یا سے و سے
 زخمی بود کہ روز سے فارے در انجا خلیدہ بود جبرئیل علیہ السلام دران نگاہ کرد آن زخم ہم تازہ
 شد و بہان ہلاک گشت بعد ازان اسود بن عبدالمطلب گذشت و رقی سبز بر روی و سے
 انداخت کور شد بعد ازان ابن طلاطلہ گذشت اشارت بسرا کرد دریم ازان روان شد و
 بہان مرد حق سبحانہ و تعالیٰ در شان ایشان این آیت فرستاد کہ انا کفیناک المستترین یعنی ما کار
 اہل استنزا بر تو کفایت کردیم و ازان جملہ آن سمت کہ روز سے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ و
 سلم از خوف قریش بیرون آہلنا از دو سیلہ ہے دید چون نزدیک رسید گاہ شتران بود در میان ان
 شتران درآمد و شست شتران رم کردند و ابو شروان کہ بر سر آن شتران بود گرد شتران بر آمد پیچ
 آمدید بیمان شتران درآمد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دید گفت کیستے تو کہ شتران مرا بر با تہ
 فرمود کہ مترس آدم کہ در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چہ کسے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ
 وسلم فرمود کہ مترس مردے ام کہ خواستم ساعتے بشتراں تو انس گیرم ابو شروان گفت ترا
 آن مردے پیغم کہے گویند و عوسے پیغمبرے سے کند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 کہ سے خواہم قرآن شہادت لالہ الا اللہ وان محمد عبدہ و رسولہ ابو شروان گفت از میان شتران
 من بیرون رو کہ فلاح نیابند شترانے کہ در میان ایشان باشے و رسول صلے اللہ علیہ و
 آلہ وسلم را از میان شتران بیرون کرد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دعاسے بدر کرد و گفت
 اطل بجاہ و شفاہ پیرے کہن سال شدہ و آرزوے مرگے بر دو سے را گفتند نے پیغم ترا
 مگر آنکہ ہلاک شدہ ہجرت دعاسے کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر تو کردہ گفت کلا کہ ہلاک
 شدہ باشم چون اسلام ظاہر شد پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آدم و ایان آوردم و مرا
 دعاسے خیر کرد و استغفار کرد و لیکن دعاسے اول سبقت گرفته است و ازان جملہ آن
 سمت کہ روز سے اہل مکہ آزار بسیار بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیدند و روے مبارک
 ہوے و اخوان آلود ساختند جاسے شست بسیار اند و لیکن جبرئیل علیہ السلام بو سے آمد
 و بدرختے از درختان دادے نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلے اللہ علیہ وآلہ
 وسلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد و سے آمد تا پیش رسول صلے اللہ علیہ و
 آلہ وسلم بایستاد پس و سے را گفت کہ باز گرد باز گشت تا بمکان خود رسید رسول صلے اللہ

علیه وآله وسلم فرمود که همین پسندیده است و ازان جمله آن است که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب از معارضه و مجادله رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند مجمع ساختند و عهده نامه نوشتند و بنام خدا سے در انجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مراعات صلہ رحم کنند و دست با ایشان نزنند و نخواهند و با ایشان بیج و شرعی نکنند و سخن نگویند و آن عهده نامه در حجر بریحیپیدند و در موم گرفتند و مهریاسه خود بر آن نهادند و در کعبه بیاختند چون ابوطالب آنرا شنید با همه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جز ابولسب بشعبه که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه و آنجا خانها داشتند درآمدند و مدت سه سال در آن شب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نکوئی نکرد مگر ابو العاص بن بریعه داماد رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه گاه شب گندم و خرما با آن شعب بردے در رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن کار استخسان و سے کرده است و محبت و سے گفته چون حال بر ایشان تنگ شد و سختی نهایت رسید حضرت حق سبحانه جانور سے بر عهده نامه قریش گذاشت که هر چه نوشته بودند همه بخورد و جز نام خدا سے بیج نگذاشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دانست و عم خود ابوطالب را ازان خبر کرد و ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جامه سے فاخر پوشیدند و بسوسه حجر آمدند و در مجلس قریش بنشستند ایشان را اکرام و احترام کردند و ابوطالب گفت اسے معشر قریش از براسے کار سے ما بشما آمده ایم بایک در آن بدای و انصاف با ما کار کنید گفتند زنت داریم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده است که خدا سے تماسے جانور سے بر عهده نامه شما گذاشته است که جز نام خدا سے در آن بیج ننگد اشتدید و هر چه از جنس قطع رحم و ظلم جور بوده دور کرده من هرگز از و سے دروغ نشنیده ام در آن صحیفه نظر کنید اگر راست سے گوید از خدا سے تماسے تبر سید و ازین طریقہ ناپسندیده باز آید و اگر دروغ سے گوید دست را بنما سپارم و دست از حمایت و سے باز دارم تا هر چه خواهد بکنید قریش گفتند اسے ابوطالب اندیشید نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهده نامه را آورد و یکشادند و و سے جز با اسم لک اللهم که هیچ کار بود ابوطالب زبان ملامت با ایشان و را از گرد همه خاموش شدند و بیج نگفتند و ازان عهده گرفتند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم با همه قوم خویش ازان شب بیرون آمدند و قریش دستے با ایشان طریق سوا است پیش گرفتند و ازان جمله آن است که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند اگر تو دین دعو سے عبادتے ماه یا بد و نیمه کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر ماه یا بد و نیمه کنم ایمان سے آورید گفتند آری و در آن وقت شب چهاردهم بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از پیروز دگا خود درخواست که ماه یا بد و نیمه شود ماه یا بد و نیمه شد چیز که یک نیمه بر کوه ابوالیس و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندا سے کرد و نام یک یک سے برد که اسے ندان و سے فالان پیوسته به پیوسته چون آن بدیخت ک آن را مشاهده کردند گفتند محمد

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مارا سحر کر دیس گفتند از مسافرانی کہ از اطراف سے آئند این را
 بہر سید اگر گویند ما نیز آن را مشاہدہ کردہ ایم راست است وگرنہ سحر است و دروغ از
 ہر مسافر کہ پرسیدند خبر دادند کہ ما نیز چنان دیدیم کہ شما دیدہ اید و از ان جملہ آن است
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رکانہ بن عبد زبیر را دید فرمود کہ وقت شد ایان آ رہے
 سے خواہے کہ مجھہ بنا یم گفت آ رہے نصف فلان درخت را بخوان تا میاید رسول صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک نصف سے
 بیاید بعد از ان کے را گفت باز گرد و باز گشت و آن نصف دیگر متصل گشت آ رہے گوید
 کہ من آن درخت را دیدم کہ محل اتصال نصف سے چون رشتہ دراز سے نمود پس رکانہ
 آن را مشاہدہ کرد گفت من اینہا رائے دانم با تو کشتی گیرم اگر مرا بیند اختہ یک نیمہ
 گو سفندان من از ان تو رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے را ہینداخت یکبار دیگر
 رکانہ طلب کرد گشتہ کرد و باز یافت دیس با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چون بقریش
 رہے چہ خواہے گفت گفت خواہم گفت کہ رکانہ را بینداختم و نصف کہ سفندان
 ونے را اگر قسم رکانہ گفت مگو سے کہ مراد شوار سے آمد بگو کہ من بخشد رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دروغ چون گویم رکانہ گفت تو ہرگز دروغ نھے گوئی پس مسلمان
 شد و از ان جملہ آن است کہ شبہ دعا کرد کہ اللہم اخرج الاسلام باحب الرجلین الیک
 بعمرضی اللہ عنہ ابن الخطاب او ابے جمل بن ہشام چون باہد اشد عمر رضی اللہ
 عنہ آمد و اسلام آورد و از ان جملہ آن است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 شبہ در میان بطن نخلہ بہ نجد مشغول بود و قرآن سے خواند ہفت نفر از جن نصیبین بروئے
 بگذشتند و قرآن استماع کردند بعد از ان چون بدتے گذشت باز ہمان نفر باگروہے دیگر
 از نصیبین بسوے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و وہے با اصحاب نشسته بود
 فرمود کہ مے باید کہ بیکے از شما با من بیاید کہ در ول مشقال ذرہ نخل نبود عبد اللہ بن مسعود
 رضی اللہ عنہ برخاست و مطرہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بر نیبذ بود پنداشت
 کہ پر آب است با خود بہر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باعلا سے کہ ہیرین آمد و خطے با شد
 و عبد اللہ را گفت کہ انان خطہ بیرون نیائے و از ہجرت سے عبد اللہ رضی اللہ عنہ
 گفتہ است کہ من در میان آن خطہ ششم و از دور مجلسا سے دیدم کہ اشخاص شمشہ بودند
 چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک رسید ہمہ برخاستند و شہ الط خدمت
 بچاسے آوردند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از ان

بسوسے من آمد و گفت بپشت منی اسے عبدالمسعود گفتم چہ سزا نفعینم و متابعت فرمان تو نکلم
 کہ سعادت و جہان در موافقت فرمان تست بعد ازان آن دو شخص ازان طائفہ بسوسے
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ من حاجت
 شما را کفایت کردم براسے چہ آمدہ آید گفتند آیدیم تا در نماز جو اوقتہ اکثیم رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ با تو ہجرت آب ہست گفتیم بئذ تم ہست یا رسول اللہ فرمود کہ
 عمرہ طیبہ و ما و طور و صنو ساخت و نماز گزار دو بازگشت گفتم یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ
 وسلم ایمان کیا بند فرمود کہ جن نصیبین اند اسلام آوردہ از در چیز یا اختلاف داشتند
 میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانہارا زاد ایشان ساختم و روث را علف
 و داب ایشان گردانیدم بعد ازان از استنجا با استخوان و روث نمے کرد و ازان جملہ
 آن است کہ ہم ابن مسعود رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ شبے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ و
 سلم دست مرا گرفت و بیطامے مکہ بیرون رفت پس مرا جاے نشانہ و خطے گردن کشید
 و فرمود کہ ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواہند رسید با ایشان سخن گوے کہ ایشان
 نیز با تو سخن نخواہند گفت بعد ازان رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت و من بنشستم
 ناگاہ دیدم کہ مردمان مے آیند چون بمن رسید بجز درون نمے آیند و بسوسے رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مے روند چون شب ہا آخر رسید رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 آمد و تکیہ بر زانوے من کرد و در خواب شد ناگاہ دیدم کہ مردمانے جامہاے سفید در بر
 در جمال و خوبے بجدے کہ خداے تعالی دانند آمدند بعضے از ایشان بالاے سر رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشستند و بعضے زیر پاے وے بعد ازان با یکدیگر گفتند کہ ہرگز
 ندیدہ ایم بندہ کہ بوے دادہ باشند آنچه باین پیغمبر دادہ اند چشم وے در خواب است
 ددل وے میدار مثل وے چنان است کہ پادشاہے قصرے بنا کرد و سفرہ نہاد و
 مردمان را بہ شراب و طعام خواند ہر کہ اجابت کرد از طعام وے خورد و از شراب وے آشامید
 و ہر کہ اجابت وے نہ کرد وی را عذاب عقاب کرد پس ایشان بر رفتند و رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بیدار شد و پرسید کہ منہدی آنچه این جماعت گفتند و دانستہ کہ چہ کان
 بودند گفتم اللہ و رسولہ اعلم فرمود کہ ایشان و رشتگان بودند و مثلہ کہ ایشان زدند آنست
 کہ خداے تعالی بہشت را بپا فرسید و مردم را بپا خواند ہر کہ اجابت کرد و بہ بہشت
 در آمد و ہر کہ اجابت نہ کرد و معاقب و معذب شد و ازان جملہ آن است کہ از طرق
 رحمتہ اللہ علیہ پرسیدند کہ رسول یا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لیلۃ الجن کہ استماع

قرآن گردن از حال جن کہ آگاہ گردانید کیے از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم جمعین روایت کرد کہ در سنتے
 و سے آگاہ گردانید و ازان **جمله آن است** کہ ذباب بن حارث رضی اللہ عنہم گفتہ است کہ من
 در ایام جاہلیت صنمے داشتم کہ سے پرستیدم و دوستی داشتم از جن کہ اخبار عرب بمن سے رسانید
 وقتی بسین صنم خود خفتہ بودم ناگاہ آن دوست جنے آواز داد کہ یا ذباب یا ذباب اسمع العجاہب بعثت
 محمد بالکتاب یرحمکم فلا یحزاب و هو صادق غیر کذاب ذباب گفتہ است کہ ازان در تعجب شدم و
 بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاہ آسندہ آمد و خبر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد
 صنم خود را بشکستم و شتر سے سوار شدم و بسوے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتم چون و سے را بدیدم
 کسے را دیدم کہ ہرگز مثل و سے ندیدہ بودم گو سے بیا کہ نور از جین مبارک و سے نے درخشید چون نزدیک
 و سے رسیدم فرمود کہ ترا چہ آورد ا سے ذباب گفتہ آمدم تا ہر چہ فرمائے فرمان برم از قصہ صنم و
 آن جنے خبر داد و آن روز را تقسیم کر و گفتم اللہ انک رسول اللہ فرمود کہ اول گو سے اشہد ان لا اله الا
 اللہ و انک رسول اللہ بعد ازان انشا کردم و گفتم **و لا اریتم اللہ اطہر دینا و ہدیت**
 رسول اللہ عین دعا نے بتبع رسول اللہ اذا جاء بالہدے و و خلقت اصنالیہ ہر چہ ہو +

سنودہ ملیہا شدۃ فترکھا + کان لم کن فی الہرذو حد تا + من مبلغ سعد العشرۃ اتے + شریعت
 الذے یبقی باخر فائے + و ازان **جمله آن است** کہ جابر رضی اللہ عنہم گفتہ است کہ در وقت
 بعیت تحت الشجرہ شنیدم کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ تدخل کل من بائع تحت
 الشجرۃ الجنۃ الا صاحب العجل الاحمر با برقتیم تا بہینم کہ آن کیت امر دے را یا فتم کہ شتر خود گم
 کردہ است گفتم بیا بعیت کن گفت اگر شتر خود را بیایم دست تر سے دارم از آنکہ بعیت کنتم
 ازان **جمله آن است** کہ ماذن بن العنوی رضی اللہ عنہم گفتہ است کہ در میان قومے شنیدم
 بود کہ و سے را سے پرستیدند روزے نزدیک و سے قربانے کہ در دیدار درون و سے آواز آید کہ یا

ماذن اسمع تسرظہ خیر و لطن متربعبت سبے و من مضر بہین اللہ الا کبرفت بحبیا من حجر تسلیم من حرم سنہ
 ازان بترسیدم و با خود گفتم این امر سے عظیم خواہد بود ایست از چند رو کہ کیا را دیگر نزدیک سے
 قربانے کردم دیگر بارہ از درون او آواز آمد کہ اقبل الی و انہل سمع بالایحسب ہذا سنہ حرس
 بوسے منزل فامن بہ کے تعدل عن جبر شعلہا و فودہا یا بجندل با خود گفتم این خیر سے
 است کہ بمن خواستہ اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرد آمد از و سے خبر بیدم گفت در کہ از
 قریش مرد سے ظاہر شدہ است کہ نام و سے احمد است ہر کہ بوسے سے آید سے گوید ا جیبوا و مع
 اللہ ما زان سے گوید کہ با خود گفتم و اللہ این سبت بیان انجی از درون صنم شنیدم برفا ستم
 و آن صنم را پارہ پارہ کردم در ا حکایت خود را بر شستم تا بر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم جو ستم

و اسلام آوردیم و هم وی گفته است که من مروی بودم بسیار بطرب و استماع غنا و شرب فمر
 و موافقت با زمان فاحشه مویح و سمانه سے قحط برین گذشتہ بود و اموال من ہلاک شدہ بود و مرا
 فرزندے نبود از رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم درخواستم کہ دعا کن کہ خداے تعالیٰ جس ص من مرا
 بطرف کند و شرب خمر و میل فواحش را از من بیرون ببرد و در زمین مایاران مبارک رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گفت اللهم ابدلہ بالکرب قراة القرآن و بالحرام الحلال و بالبحر و بالاسم قیسہ و بالبحر
 خندق الفرج و انتم باحمیا و حسب لہ و لک انما لے آں ہمہ دعا را در حق و سے مستجاب گردانید
 و ہم از و سے آریہ نکر کہ سجدے بنا کردہ بود کہ در اینجا عبادتے مے کو دو گویند ہر علم رسیدہ
 کہ با آن سجدہ رفتے و سے روز در آنجا عبادتے کردے و ہر ظالم دعا سے بکر دے البتہ آن ظالم
 بزودے جبر دے یا مبرد ص شدے و آن سجدہ امیر ص گفتند سے رکن رابع در بیان انجیلا
 ہجرت تا وفات ظاهر شدہ است و آن دو قسم است قسم اول در بیان دلائل و شواہد سے کہ
 اوقات ظهور آن در کتبے کہ ماخذ این کتاب افتادہ اند متعین بود و از ان جملہ آن است
 چون رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ ہجرت از مکہ سو سے مدینہ ما مور شد و آن سال چہار ہم بود از
 بعثت آن شب کہ از مکہ بیرون آمد گفتار قریش قصد آن داشتند کہ چون در جواب شود خانہ و سے
 در آیند و وی را بکشند چون وقت خفتن شد ہمہ قوم آمدند و ہر در خانہ و سے صلے اللہ علیہ وآلہ
 وسلم منتظرے بودند تا در خواب شود آن شب اول سورہ یسین نازل شد رسول اللہ صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم مستی خاک گرفت و بیرون آمد و آیت وجعلنا من بین ایدیہم سدا و من خلفہم سد ابراہیمان
 خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشانند و از میان ایشان چنان کیرون آمد کہ بچکس آگاہ
 نشد شخصے آن را دیدہ بود با ایشان گفت خداے تعالیٰ شمارا نامید کرد و ایند محمد صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم را ندیدد و انجیلا ہا شاگرد نیز ہمہ ہر خاستند و خاک از سر و رو سے خود سے افشانند و
 از ان جملہ آن است کہ چون آن شب رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابو بکر صدیق رضی اللہ
 عنہ بدر فارے کہ در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول اللہ من پیشتر در آیم تا ترگزند سے
 نرسد چون بغار درآمد ہر سوراخے کہ سے دید انکشت در ان سے کرد تا بسوراخے بزرگ رسید پاسے
 خود را در آنجا کرد تا بران رسید پس پاسے بیرون آورد و ہر دایتے پیراہن خود را پارہ سے کہ دو در
 ہر سوراخے پارہ استوار می کرد تا پیراہن سے تمام شد و یک سوراخ ماند پاسے خود را در آنجا
 نہاد و بہر تقدیر آن صوفی را مار گزید پس گفت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در آیی کہ انجیلا
 تو ہاے راست کردہ ام رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و با ستراحت مشغول شد اما ابو بکر دستے
 اللہ عنہ از زخم مار و در د آن مشوشش و ناخوش بود چون با داد شد رسول صلے اللہ علیہ و

آل و سلم ورم آن برین ابو بکر رضی اللہ عنہ دید گفت این چیست ای ابو بکر ابو بکر رضی اللہ عنہ گفت مار
 گزیده است یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود آن حضرت کہ جہرام را خبر کردی گفت تھو استم کہ خواب
 را بر تو بشو زانم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک را بر تن ابو بکر ہما لید در در رفت در دم فرد
 نشست و ازان جملہ آن است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہما ابو بکر در ان غار قرار
 گرفت ہمان شب بر ازان غار درختی از زمین بر راست و عنکبوت بر در آن غار برودہ تنید و دو کبوتر
 وحشی میان پرودہ عنکبوت و آن درخت بنہش نشند و بیضہ نہادند پس چون مشرکان از رفتن ایشان
 خبردار شدند از ہر قبیلہ از قریش جو انان با عصا ہا و کمان ہا و طلب ایشان بیرون آمدند تا بجاسے
 رسیدند کہ میان ایشان و غار دو بیت گز ماند و ہر وایتہ پنجاہ گز یکے را فرمودند تا بغار رود چون نزدیک
 بغار رسید با نگر دید گفتند چرا باز گشتے گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدیم و استم کہ در غار کسے
 نیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانست کہ مشرکان بسبب آن کبوتر بغار در دنیا مد ند در حق آن
 دو کبوتر دعاسے خیر کرد حق سبحانہ و تعالیٰ ایشان را در حرم جاسے داد آنجا بیضہ نہادند و بسیار شدند
وازان جملہ آن است کہ سہرا تو رئیس قوم بنے مدخ گفتے است کہ در میانہ قوم خود نشستہ بود
 شخصے آمد کہ در ساحل بحر سیا ہے دیدم گمان مے برم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و اصحاب
 و مے من دانستم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است اما گفتم ایشان نیستند بلکہ فلان و فلان
 اند کہ چیزے کم کردہ اند آن را مے طلبند بعد ازان بخاند خود رفتہ و کینک خود را فرمودم تا اسب
 مرا بیرون آوردین نیزہ برداشتم و سوار شدم و بتاختم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکہ آواز
 قرابت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مے شنیدم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز نظر لیت اما
 ابو بکر ہما بسیار بارے نگرست ناگاہ دیدم کہ ہا ہا مے اسپ من تا بسکم بزین فرود رفت فریاد کردم کہ شما
 در حق من دعاسے بد کردید و کانید کہ خلاص شوم و سوگند خوردم کہ ہر کہ مے طلب شما آید من باز
 گردانم پس دعا کردند خلاص یافتم و باز گشتہ و ہر کہ پیش آمد باز گردانیدم و در روایت آمدہ است
 کہ سہرا تو رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بگو سفندان من خوا ہے رسید ہر چی خوا ہے بگیر
 فرمود کہ ما عطاسے مشرکان قبول مے کنیم و ازان جملہ آن است کہ درین سفر بحیمہ ام معبد
 رسیدند و مے رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مے شناخت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و مے را گفت اسے معبد نزدیک تو بیچ شیر ہست گفت مے و اللہ و گو سفندان ما دورند رسول صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم نظر کرد در خمیرہ و مے مے دید گفت آن میش چیست گفت میشے است کہ از
 ضعیفے و لاعرے از گو سفندان بازماندہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اذن مے مے کنے
 کہ از مے شیر بردم گفت و اللہ کہ ہرگز گو سفند نہا مے جفت نشدہ است اختیار تر است

رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن میش را پیش خود خواند دست مبارک خود بر سپتان آن میش فرود آورد
 پس نظری طلب کرد و چندان شیر بدوشید که آن طرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیرگر دانید و
 یک طرف دیر بدوشید و پیش ام معبد گذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد و ازان جمله آن
 است که ام معبد گفته است که آن گو سفند مبارک با شیر همچنان در خانه با بود تا سال رما و زمان امیر
 المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با داد و شبانگاهش می دوشیدم و در جمله قبائل آن سال شیر
 حاصل نمی شد و ازان جمله آن است که ز محشری در کتاب ریح الا برار روایت کرده است
 از هند خواهر زاده ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه و آله و
 سلم در خیمه من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بمشست و مضمضه کرد
 و آب کسضمضه را در غار سینه کرد و در طرف خیمه بود رحمت چون با داد کردیم دیدیم که ازان موضع درختی
 بزرگ رسته بود و میوه بار آورده بس بزرگ بوے آن چون بوے عنبر و طعم آن چون طعم شهید اگر
 اگر سینه بخوردے سیر شدے و اگر تشنه خوردے سیر آب گشته و اگر بیار خوردے شفا یافتے و
 هیچ شتر و گوسفند بزرگ آن را بخوردے مگر که شیر وے بسیار شدے و ما آن را مبارک نام نهاده بودیم
 و از همه باو بها بطلب شفاے بیاران بسوے ماے آمدند و از میوه آن زادے گرفتند یک روز
 با داد کردیم میوه ماے آن ریخته بود و بزرگ ماے آن خزان شد فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید و چون ازان واقعه سی سال گذشت یک روز با داد کردیم دیدیم
 که از بیخ وے تا شام همه خار بار آورده است و میوه ماے آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه رسید و لید ازان دیگر میوه نداد اما از بزرگ وے نفع می گرفتیم و یکبار با داد کردیم
 دیدیم که از ساق وے خون خالص بیرون آمده است و بر گماے وے پخته شده در میان
 آنکه بسیار هموم و محزون بودیم ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد ازان
 آن درخت خشک شد و ناچیز گشت ز محشری گفته است عجیب است که این قصه همچون قصه گو سفند
 مشهور رفته است و ازان جمله آن است که اهل مکة تا آن روز که رسول صلی الله علیه و
 آله وسلم با اصحاب نخمه ام معبد رسیدند یعنی دانستند که ایشان بگدام جانب توجه نموده اند و ران
 روز از بالاسے که ابو قیس آواز سے شنیدند آواز گنده راندیدند بیسته چند خود امد از جمله آنهاست
 این دو بیت سه جزاء الله خیر او المجر اکمنه رفیقین قال اخیتمه ام معبد همار سجلا بالحق و انشرا لاه
 قد اقلح من استے رفیق محمد پس اهل مکة دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و ازان جمله
 آن است که هم درین راه بریده اسلمی با هفتاد هزار از قبیلے خود رسول را صلی الله علیه
 و آله وسلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بریده مدینه و مدین نام وے شنید تقاضا کرد

کرد و فرمود که بر دامن او چون دانست که از قبایله اسلام است فرمود که سلیمان پس بریده از رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله
 و انک عبد و رسول و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون با داد شد بریده رسول را
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت نباید که بے علم بمدینه در آئی دستار خود را بر نیزه بست و پیش پیش رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم می راند تا بدین در آمدند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بریده را گفت
 تو بعد از من نخر آسان در شهر می نزول کنی که آن را ذوالقرنین بنا کرده است و آن را کعبه گویند
 وفات تو در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قائد ایشان تو باشی پس
 همچنان که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمر و نزول کرد و هاجا وفات
 یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهر با وارد شده است بصحبت
 نه پیوسته مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که و سه نیز از اصحاب
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم و امیر و قاضی مرده بوده وفات و سه بی پنجاه سال بعد از هجرت بود
 وفات بریده بشصت سال رفتی الله تعالی ان جمله آن است که سلمان فارسی رسیده
 اصدعته پیش از اسلام بصحبت چندی از اربابان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت
 دیگر می وصیت کرده بود و چون از ارباب آخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو در
 خدمت که باشم و سه گفت که حال در رو سے زمین کسی سنی دانم که ترا در صحبت و سه خیر می باشد
 اما نزدیک رسیده است که نیمی آخر الزمان بسوخت گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرتگاه و سه
 زمین خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار باشد و میان دو کتف و سه مهر
 نبوت بود و در یه بخورد و صدقه نخورد و سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت و سه بزین عرب
 متوجه شد و آخر مدینه افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدین هجرت کرد و در قبا نزول
 فرمود سلمان رضی الله عنه چیز سے جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم برد و گفت
 ابن صدقه است بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب را گفت خورید خود نخورد سلمان رضی
 الله عنه با خود گفت این یکی از علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی
 الله علیه و آله وسلم از قبایله مدینه آمد چیز سے دیگر جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 برد و گفت این هدیه است رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
 با خود گفتند که علامت شد بعد از آن یکبار دیگر پیش و سه رفتند و سه در بیع بجانای یکی از اصحاب
 رفتند و در و سه دو شمله بود یکی را در اساخته و یکی را از آن کرده من بر قفای و سه گشتم و با استاد
 تا مهر غوث را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آن کتف مبارک خود دو کرد تا مهر نبوت را

مشاهده کردم همچنین که آن راهب مرا صفت کرده بود بے طاقت شدم آن را بوسه می دادم و سه گریستم مرا
 پیش خود خواند همیشه آمدم و ششم و هفتم خود را حکایت کردم وی را خوش آمد و دوست بے داشت که
 اصحاب بنشینند و ازان جمله آن است که سلمان رضی الله عنه بندگی بود و بود رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم و سه را گفت که از خواجیه خود در خواه تا ترا مکتب سازد سلمان رضی الله تعالی عنه
 خواجیه خود را الحاح بسیار کرد و تا و سه را مکتب ساخت بر آنکه بر آید و سه سے صد نخل بنشاند که بیج
 یک خطا نشود و در چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب
 گفت که برادر خود سلمان را بدو کار سه نمایند هر کدام آن مقدار که توانستند و کار سه نمودند تا سی صد
 نخل جمع شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را فرمود که برو و مواضع اینها را بکن بعد ازان مرا خبر کن
 چون مواضع آنها را بکنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه را بدست مبارک خود بنشاند سلمان سوگند
 خورده است که بآن خدا بے که جان من در قبضه قدرت اوست که یکم از آنها خطا نشد بعد ازان
 یکم از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقدار بیضه زر خالص آورد که در بعضی مساوی
 یافته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلمان را طلب داشت و گفت این را پستان و بقیه کتابت
 خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد کرد و با و سه انچه در دهن من دارد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا سه تعالی باین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایات چهلین
 آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بیضه را از زبان بیدنگ خون گردانید پس گفت
 بزود تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آن را برد و وزن کرد مقابل چهل اوقیه بر آمد و بیج کم و
 زیاده نیامد و ازان جمله آن است که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ندانست که و سه چه گوید ترجمانے طلبید تا جیسے را از یهود آوردند که
 فارس و عربی سه دانست سلمان سه را صلی الله علیه و آله و سلم مدح گفت و قوم یهود را رها
 کرد و یهود سه ازین مفهوم شد تعجب را تحریف کرد و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که سلمان
 ترا دشنام می دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این فارسی آمده است و ما را ایضا می کند
 جبرئیل علیہ السلام فرود آمده ترجمه کلام سلمان را کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن را با یهودی
 گفت اے محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون تو این سه دانستی چرا امر از زبان ساخته گفت من
 نه داشتم جبرئیل علیہ السلام مرا تعلیم کرد یهود سه گفت اے محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا
 پیش ازین متهم می داشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدای پس گفت استمدان لا اله الا الله و انک
 رسول الله بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل علیہ السلام را گفت سلمان را زبان
 عربی تعلیم کن گفت و سه مگر سه که هر دو چشم خود را پر شد و دمان بکشاید و آب دمان در

و بان دے انداخت در ساعت غربی گفتن آغاز کرد و از ان جمله آن است که چون رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقصد آنکہ بمدینہ در آید بر ناقہ قصواء سوار شد بہر محلہ و قبیلہ کہ
مے رسید راہ بر ناقہ دوسے کے گرفتند و التماس نزول مے کردند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم مے فرمود کہ راہ بر ناقہ بگیرید کہ ما موراست تا بان موضع رسید کہ اکنون مسجد است و آن آرام گاہ
اشتران بود ملک دو تیم کہ نام کے سهل بود و نام دیگر مے سہیل ناقہ آنجا جو کہ زرد بعد از ان موسی
راست و چپ نگرست و برخاست و پارہ برفت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مہاروسے را
گذاشته بود پس بجاسے کہ اول جو کہ زود بود نگاہ کرد و با آنجا باز آمد و جو کہ زود آرام گرفت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آمد و ابو ایوب رضی اللہ عنہ رخت و بار شتر بخانه برد و آنگاہ استر ضای
آن دو تیم کرد و آرام گاہ ناقہ را مسجد ساختند و آوردہ اند کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم بمدینہ دوسے آمد زمان و کودکان مے گفتند **صلی اللہ علیہا من نعیات الوداع** و جب
الشکر علیہا ما و عا الوداع و بروایت انس رضی اللہ عنہ کہ کان از بے النجار بیرون آمدند و
دن مے زدند و مے گفتند **شعر سخن جو از من بنے افتجار** و ما چند محمد امن جار و از ان جمله
آن است کہ از المؤمنین صغیر رضی اللہ عنہما گفته است کہ من دوست ترین فرزندان بودم
پیش پد خود حمی بن اخطب و پیش عم خود ابویاسر بن اخطب ہرگز با ایشان نرسید مے کہ مرا
برنداشتند و تلف نکردند مے آن روز کہ خبر آمد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قبا فرود آمد دید
دعم من ہر دو با مد پگا کہ هنوز تار یک بود بدین دے رفتند و باز گفتند مگر وقت غروب آفتاب کہ
مے آمدند ماندہ و کوفتہ و اندوگیں و آہستہ مے رفتند پیش ایشان بجاوت مہمود باز دویدم ہیج کہ ام
بمن التفات نکردند از غایت اندوہی کہ داشتند شنیدم کہ عم من با پدر من مے گفت کہ این دوست
پدر من مے گفت آرسے و اللہ عم من گفت مے شناسے اورا و اثبات دے مے کنے گفت آرسے
و اللہ پس گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمن دے من باشم و از ان جمله **آن است**
کہ عمارۃ بن خزیمہ کہ یکہ در میان اوس و خزرج کسے جو کہ محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صف
کنندہ تر باشند از ابو عامر کہ با یہود محافظت مے کرد و از ایشان صفت دے مے پرسید و ایشان
صفات رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با دے مے گفتند و خبر مے دادند کہ ہجرت گاہ دے مے
مدینہ خواہد بود و در طلب دین بنام رفت و آنجا نیز از یہود و نصاری صفت رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم شنید و بمدینہ باز گشت و رہبانیت پیش گرفت و پشمینہ پوشیدہ و دعوے دے مے آن
بود کہ بر ملت خنظیہ است و منتظر بعثت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مے بود چون رسول در مکہ
بعوث شد با آنجا رفت و چون بہ مدینہ ہجرت کرد حسد و نفاق پیش ساخت و پیش رسول صلی اللہ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

علیه و آله و سلم آمد و گفت بچه چیه مبعوث شده اسے محمد صلی اللہ علیہ و آله و سلم گفت محمد صلی اللہ علیہ و آله و سلم بدین حقیقت ابو عامر گفت آنرا بغیر آن آیمختہ رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم گفت آورده ام آن را روشن و پاکیزہ کجا رفت آنکہ احبار یہودت از صفات من خبرے کردند گفت تو آن نیستے کہ صفت سے کردند رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمود کہ دروغ سے گوئی ابو عامر گفت خدا سے تعالیٰ دروغ سے را بمیرانا دینا درانده و غریب و یابین تعریفیں رسول کرد صلی اللہ علیہ و آله و سلم یعنی تو بدینہ چنین آمده رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمود کہ اگر سے مہر کہ دروغ گوید خدا سے تعالیٰ چنین کنادیس آن بدیعت بکہ رفت و تابع مشرکان مکہ شد و چون مکہ فتح شد بطائف رفت و چون اہل طائف ایمان آوردند بشام رفت و آجاتنہا و رانده و غریب بہرہ و از ان جملہ آن است کہ پیش از اسلام مرد سے از یہود شام کہ سے یابن ہدیام گفتند سے بہر سبب آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنے قرظیہ سے بود سیکہ از بنے قرظیہ گوید کہ من ہرگز سے را کہ نماز پا سے خود را بہتہ گذاردند ہم ہر گاہ کہ قحط شد سے بطلب باران میش و سے رفتے مارا البصد فرمود سے و بعد از صدقہ دہا کرد سے و اللہ ہرگز دعا نکرد سے کہ پیش از انکہ از مجلس خود برخاستے باران نہا رہے چون وقت وفات اور رسید و دانست کہ خواہد مرد گفت اسے معشر یہود سب سے دانند کہ من از زمین فراخ عیش بنام حیرابا بن زمین گر سگے و سختے آدم گفت خدا سے تعالیٰ بدانہ گفت من اینجاکہ آدم انتظار طور یہ غیر سے سے بردم کہ وقت او نزدیک رسید است و این جلدہ ہجرت گاہ و سے است من اسید سے دشتم کہ سے را در یابم و متابعت و سے کنو از یابان و سے نزدیک رسیدہ است بر شام بادا سے معشر یہود کہ در ایمان بوسے دیگر ان بر شام استقامت نگیرد سے خونما سے نما انان خواہ ریخت و تساد در یاوت ایشان را اسیر خواہد گرفت باید کہ این شمار از ایمان بوسے مانن تیاید کہ سے یابن مامور است در آن وقت کہ رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم بنے قرظیہ را می آمد کہ در دور نئے از جوانان ایشان کہ آن وصیت را شنیدہ بودند گفت اسے بنے قرظیہ دانند کہ این پیغمبر است کہ ابن ہدیام گفتہ بود گفتند و سے آن نیست آن جوانان گفتند واللہ کہ ابن اوست از حضرت فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال و اہل و عیال خود را این کہ درانیدند و از ان جملہ آن است کہ رفاعت بن نافع رضی اللہ عنہمہ گفتہ است کہ من دیر در سن غلام بن رافع در غزوہ بدر بر شتر بچہ سوار شدیم چون بر آنجا رسیدیم شتر بچہ رانہ شد و سخت بردار من گفت بار خدا یا نذر کردیم کہ اگر مارا بکدینہ یا زگر داسے این شتر بچہ قربان کنیم ناگاہ رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم ہر ما بگفت و مارا بران حال بدید آب خواست و مضطرب کہ در دوطرفے و نحو ساخت بعد از ان گفت دہان شتر بچہ را باز کشید و آن آب در دہان اور ریخت بعد از ان بر سر او بعد از ان برگزید و او بعد از ان برگزید و ان اذ بعد از ان بر دم

او بعد از آن گفت سوار شوید ما سوار شدیم در رسول صلی الله علیه وآله وسلم لاحق شدیم و ما را بر داشتند
 دو آن سے برد تا آن وقت که از بدر باز گشتیم و بمصلی رسیدیم باز خفت برادر مومنی را بکشت و بم
 فقط قسمت کرد و از آن جمله آن است که در غزوه بدر پیش از آنکه حرب قائم شود رسول صلی
 الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود اشارت بزین می کرد و می گفت این موضع هلاک
 فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هلاک میچکس از آن موضع که تعیین کرده بود و تخلف
 نکرد و امیر المؤمنین عثمان خطاب رضى الله عنه گفته است سوگند بدان خدا که در آن وقت که در آن موضع فرستاد و
 که او آن خطا که کشیده بود و حدی که تعیین کرده بود درنگ نداشتند و بر همان جا که هلاک شدند و
 امیر المؤمنین علی رضى الله عنه گفته است که آن وقت که بعدینه آمدیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 خبر بدر می پرسید و از آن جمله آن است که چون مشرکان بیدر متوجه شدند همه از آنان
 از ایشان باز ماندند و در درختان با هم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر می خواندند ناگاه در
 آسمان آن آواز می شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندند که در آن که منعمون
 آن اخبار از نصرت جماعت حنیفین بود چون دنبال آن آواز رفتند میچکس را نیا فبسته از آن
 بسیار ترسناک شدند بجز آمدند جمع پیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند گفته اند اگر آنچه شما
 می گوئید راست است محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب کرام و می راضی می گویند چون
 از آن یک شب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بگله آوردند و از آن جمله
 آن است که عقبه بن ابی معیط در آن وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هجرت کرد این دو
 بیت بگفت **یا رب الناقة القصور** و **ما جبرنا** و **عما قلیل** **نرا** **لنا رب الفرس** **یا رب** **رحم فیکم** **تم**
ایله **والسيف** **باخذ منکم کل** **محبس** **یا رب** **شعر** **می بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود**
که اللهم **کیه** **مخره** **داسر** **روز** **بدر** **اسپ** **و می سرگشته** **کردی** **که** **اصحاب** **و می را** **اسیر** **گرفت** **پیش** **رسول**
صلی الله علیه وآله وسلم **آورد** **فرمود** **تا** **و می را** **کردن** **زند** **و از آن جمله آن است که رسول**
صلی الله علیه وآله وسلم **روز** **بدر** **با** **صد** **و یا** **زاده** **تن** **از** **مقاتله** **بعد** **اصحاب** **طالوت** **بیر** **ن**
آمد **پس** **ایشان** **را** **دعا** **کرد** **و** **گفت** **اللهم** **این** **مخات** **فا** **معلم** **اللهم** **انهم** **عرات** **فا** **کسهم** **اللهم** **انهم** **جیاع**
فا **شبعهم** **پس** **هم** **کس** **از** **ایشان** **باز** **گشت** **مگر** **با** **یک** **مشت** **و در** **مشت** **و همه** **پوشیده** **و** **سیر** **بودند** **و**
از آن جمله آن است که در **شب** **سابق** **بر** **وز** **حرب** **خواب** **و** **انیت** **بر** **شکر** **رسول** **صلی الله**
علیه وآله وسلم **غلبه** **کرد** **که** **هر** **چند** **می** **خواستند** **که** **بیدار** **باشند** **می** **خواستند** **زیر** **رضی** **الله** **عنه** **گفته** **است**
خواب **بر** **من** **سلط** **سند** **تا** **غایتی** **که** **می** **خواستم** **که** **بر** **نشینم** **خواب** **مرا** **بهر** **زمین** **می** **انداخت** **و رسول**
صلی الله علیه وآله وسلم **و اصحاب** **و می** **بزرگ** **چنین** **بودند** **سعد** **بن** **ابی** **وقاص** **رضی** **الله** **عنه** **گفته** **است** **تا**

خود را دیدم کہ نہ رخ من میان دو پستان من بود تا خبر می شدم بر پہلو افتادم و راقم بن رافع رضی اللہ عنہ گفته است چنان خواب بر من غلبہ کرد کہ مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در پہلو سے ایٹان فرود آمدہ بودند تیس و بیس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمار یا سرور ابن مسعود را بھی اللہ عنہما فرستاد تا از ایشان خبر بیاید باز گشتند و گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنان خوف بر ایشان مستولی شدہ است کہ چون اسپ ایشان بانگ می کند بر روی اسپ سے زندگی و ازان جملہ آن مست کہ در روز حرب ملائکہ نازل شدند امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفته است کہ در اثنا سے آنکہ از چاہ بدر آب می کشیدیم ناگاہ باد سے قوے آمد کہ ازان باد قومی ترندیدہ بودیم بعد ازان باد دیگر قوے آمد کہ ازان قوے ترندیدہ بودیم مگر باد اول بعد ازان باد سے دیگر آمد قوے کہ ازان قومی ترندیدہ بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیہ السلام با ہزار فرشتہ و باد دوم میکائیل بود علیہ السلام و نیز با ہزار فرشتہ و باد سوم عزرائیل بود علیہ السلام و نیز با ہزار فرشتہ میکائیل علیہ السلام بردست راست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستاد ابو بکر رضی اللہ عنہما اسجا بود و اسرافیل بردست چپ و من اسجا بودم ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ است کہ یکے از انصار پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ من در پے یکے از مشرکان سے رفتم و او یک گام پیشتر سے رفت ناگاہ بہ بالا سے سر خود آواز تا زبانہ شنیدم و سخن آن کس کہ تا زیادہ بر اسپ خود سے زد گوش من رسید و آن مشرک لاکہ در پے و سے سے رفتم افتادہ دیدم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آری این از مدد ملائکہ و مدد آسمان است ابو ذر سے رضی اللہ عنہ دین روز پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سرور آورد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وی را گفت ظفرت یمینک ہمیشہ فیروز باد دست راست تو ابو ذر گفت یا رسول اللہ دو کس را من کشتم اما سوم رام دے سفید خوب رو دے سر برید و من برداشتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ این از مدد ملائکہ است و از بسیارے از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است کہ گفته اند کہ ما قصد مردی از قریش سے کردیم و پیش اذان کہ ما شمشیر زنیم سر دے از تن جدا می شد **و ازان جملہ آن مست کہ چون ابو سفیان بن الحرب از بدر گریختہ بکہ رسید ابو لب از سے** حال پر سید گفت دشمنان سلاح گرفتہ بودند و بر ہر جا کہ سے خواستند سے زدند و یا وجود این مردانے دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان ایستادہ کہ بیچ وجہ ما را طاقت مقاومت ایشان نبود ابن عباس رضی اللہ عنہما گفته است کہ مردے از بنے عفار حکایت کرد کہ من و ابن عم من بر تل ریگ کہ بر بدر مشرف بود بر آمدہ بودیم منتظر آنکہ ہر طائف کہ غالب شود در غارت موافقت کنیم زیرا کہ ہنوز با سلام در نیامدہ بودیم ناگاہ پارہ ابن زبیر یک

آمد و از آنجا آواز اسپان شنیدہ شد از آن میان یکے گفت پیش رو دے حیزوم و حیزوم نام اسپ
 جبرئیل است علیہ السلام ازین ہیبت ابن عم من ہلاک شد و من ہلاک نزدیک رسیدم اما
 سخات یافتم و از آن جملہ آن است کہ ابوالیسر کعب بن عمرو امیر المؤمنین عباس را رخصتے
 اسد عنقا اسیر کرد و کعب مردے کرد و بست بود و عباس بغایت جسیم رسول صلے اسد علیہ و
 آلہ وسلم پر سید کہ عباس را چگونہ اسیر کردے گفت رسول اسد مردے مرا مددگارے کرد کہ ہم گز
 وے را ندیدہ بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وصف ہیبت او کرد رسول اسد صلے اسد علیہ و آلہ و
 سلم گفت ترا ملکہ کریم مددگارے کردہ است از آن جملہ آن است کہ چون عباس اسیر شد با
 او بست او قبیہ زربو کہ از ہماے اطعام مشرکان برداشتنہ بود زیرا کہ دسے یکے از آن دو کس بود
 کہ متکفل اطعام ایشان شدہ بودند اما ہنوز ذوبت بوے نرسیدہ بود عباس سے گوید کہ رسول صلے
 اسد علیہ و آلہ وسلم آن زر را از من بستیدہ گفتیم یا رسول اسد آن را در فدایہ من حساب کن گفت
 چیزے کہ بیرون آوردے تا بدان دشمنان مارا یا رے دہے از فدایہ محسوب نھے افتد و بر من تکلیف
 فدایہ من و قدیہ متعلقان من کرد گفت چنان کردے کہ در بانے عمر از مردم چیزے باید خواست فرمود
 کہ آن زر کہ بام الفضل دادے و گفتمے اگر حادثہ باشد از آن تو و عبد اسد و فضل و قثم من گفتیم از
 کجا دانستے فرمود کہ مرا خداے تعالیٰ خبر داد گفتیم گواہے سے دہم تو صادقے زیرا کہ من آن زر
 بام الفضل دادم و ہیکس بغیر خداے تعالیٰ بران مطلع نہ شد من گواہے سے دہم کہ بیج خداے
 بغیر خداے عالم نیست و تو رسول خداے از آن جملہ آن است کہ عکاشہ بن محسن در روز
 بدر مقابلہ سے کرد شمشیر وے بشکست رسول صلے اسد علیہ و آلہ وسلم شانے ہیزم بزرگ بوی
 داد کہ با من مقابلہ میکن چون آن را بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیر کے شد بغایت خوب
 بان مقاتلہ سے کرد تا اہل اسلام غالب آمدند بعد از آن ہمیشہ در غزوات بان مقاتلہ سے کرد تا
 آن روز کہ در حرب اہل ردة شہید شد و آن شمشیر را عون نام کردہ بودند و از آن جملہ آن
 است کہ درین روز امیہ بن خلف ضربہ بر خبیثے زد و یک دست وے را از دوش جداست
 بعد از آن کہ خبیثے امیہ را کشت رسول صلے اسد علیہ و آلہ وسلم دست خبیثے را بجائے باز
 نہاد و خداے تعالیٰ صحت داد و از آن جملہ آن است کہ درین روز چیزے بر خبیثے قتادہ
 بن النعمان رخصتے اسد عنقا آمد کہ حدقہ وے بیرون آمد و بر رخسار وے اسناد قوم خواستند کہ
 آن را بر بند باگفتند کہ اول بار رسول صلے اسد علیہ و آلہ وسلم مشاورت کنیم رسول وے را
 طلبید و نزدیک خود بنشانند و حدقہ وے را بجائے باز داد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان
 شد نھے دانستند کہ آن کد ام چشم بودہ است و از آن جملہ آن است کہ سائب بن ابی جہیس

در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است که واسم را در روز بدر میچکس اسیر
 نکرده و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا براسی بلق از
 میان آسمان وزمین بمن رسید و مرا بلبست عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دیدم نادیده
 کردم که این را که اسیر کرده است میچکس جواب ندادم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردم از
 من پرسید که ترا که اسیر کرده ای بن ابوجحیس من گفتم نمی شناسم وی را و مکرده داشتم که وی را خبر
 کنم با آنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وی را طلی از طایفه اسیر کرده است ای
 ابن عوف بر اسیر خود را سائب بن ابی جحیس گفته است که همیشه این کلمه بر لب من بود در اسلام من
 تا خیر افتاد تا بود آنچه بود از آن جمله آن است که بعد از واقعه بدر عیسی بن وهب الحموی با صفوان بن
 امیه و کرمصیبت پدر کرد و پس عیسی بن وهب در میان اسیران بدر بود و صفوان گفت عیسی را خدا تعالی
 ناخوش گردانید بعد از کشته شدن پسران پدر عیسی گفت آری بعد از این در زندگانی هیچ چیز نماند اگر چنانچه
 قرضی مردم در زمین من نبودی و از صنایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکرده می حقا که از براس
 قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدین می رفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در بازار مدینه
 می گردید و با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن است که پس من اسیر ایشان هست صفوان گفت ادای
 دین تو بر زمین من و قلمه عیال تو در عهد من درین کار تقصیر کن صفوان تجویز راه نمود و شمشیر خود را نیز کرد
 و نیزه را با دود صفوان را و صحبت کرد که این سر را پوشیده دار و روی بدین کرد چون بدین
 رسید بر دوش خود آمد و راه خود را بست و شمشیر خود را حائل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بودند ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد
 گفت بگیر یک را این سگ را که دشمن خداست و در روز بدر قوم را بر حرف ما شمع می می کرد و ایشان
 را از قلت عدد ما اخبار سعه کرد آن جمع وی را بگریختند و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و قصه را بازگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که وسه را
 بیایا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر و سه را که برگردن داشت تاب داد و حکم
 بگرفت و بدست دیگر دست شمشیر وی را نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آورد
 و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن
 مباحشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت وی را بگذار ای عمر و پیش آئے اے عمیر پس گفت
 چه آمده اے اے عمیر گفت از براس اسیر که در دست شماست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 گفت شمشیر حرا و بختی گفت روی شمشیر را سه ماسیاه که بر گز براسه ما کار سه نکرده رسول صلی
 الله علیه وآله وسلم فرمود که راستی پیش آری که جز بر راستی نرهی گفت جز بر اسه این مهم نیامده ام

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ باصفوان بن امیہ شمشتی و آمد قلب را یاد نہ کردے و چون اولے
 دین و بعد عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد نبی مدی تو از برای این مهم آمدے اما خداے تعالی میان تو
 و مرد تو حاصل گشت عمیر گفت گو اہی می دہم کہ تو رسول خدائی و از غایت جہل انکار تو سے کردیم
 صدق تو بر من ظاہر شد زیرا کہ ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر
 ندادہ است مگر خداے تعالی شکر خداے تعالی را کہ مراد دولت اسلام مشرف گردانید رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دہید بعد از ان
 رخصت مراجعت بکہ طلبید و خلق را بخداے خواند و جمعے کثیر بدولت و سے باسلام مشرف شدند
 و از ان جملہ آن ست کہ حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد تا اسیران
 خود را بستاند و از براسے فدیه شترے چند و کنبزے آوردہ بود اما در راه بہان کرد چون بر رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ فدیحہ
 آوردہ گفت بیع نیارودہ ام فرمود کہ گو آن شتران و کنبزکان کہ در فلان موضع گذاشتی حارث گفت
 اشہدان لا الہ الا اللہ و انک رسول اللہ با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و از ان جملہ
 آن ست کہ قباث بن اشیم اللثانی رضی اللہ عنہ گفته است کہ در روز بدر با مشرکان بودم و ہنوز
 در نظر من ست قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان کہ با ما بودم چون لشکر ما منہزم شد
 من نیز بگریختم و از بہر طرف مشرکان رومی دیدم کہ می گریختند با خود گفتہ ما را بیت مثل ہذا الامر فرمند
 الانسا ربیعنی ہر کہ مثل این امر سے ندیدم کہ ہمہ ازو سے بگریختند مگر زنان چون بکہ رسیدم و چپند
 وقت آنجا بودم و داعیہ اسلام در باطن من افتاد چنانچہ ہدینہ روم و بہیم کہ محمد صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم چہ سے گوید چون ہدینہ رسیدم و خبر و سے پرسیدم گفتند اینک در سایہ مسجد
 است باصحاب نشستہ پیش و سے رفتہ دو سے را در میان ایشان نمے شناختم پس سلام کردم فرمود
 کہ یا قباث بن اشیم توئی آن کس کہ روز بدر سے گفت ما را بیت مثل ہذا الامر فرمند الانسا ربیعنی
 سے دہم کہ تو رسول خدائی زیرا کہ این سخن با زبان نیارودہ ام و باو بیچ کس گفتہ بودم این امر سے
 بود کہ در خاطر من گذشتہ بود اگر چنانچہ تو رسول خداے نبودے ترا بران بدر اطلاع ندادی
 دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شد و از ان جملہ آن ست کہ عصما بنت
 مروان از سبے امیہ بن زید بود و در اذاسے رسول و عیبت اسلام جہد سے تمام سے نمود
 در الوقت کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ بدر رفتہ بود آن ملعونہ در مذمت اسلام و اہل و
 آن بیتے چند گفتہ بود و آن ابیات بسبع عمیر بن عدسے لفظے رضے اللہ عنہ کہ اعے بود و بان
 واسطہ در مدینہ ماندہ بود رسید با خداے تعالی عہد کرد کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ

و سلم مدینه مراجعت نماید خصما را بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید عمیر در نیمه شب شمشیر بر کشید و بنجانه عصما درآمد و فرزندانش گریه در خواب بودند بستان در دیوان فرزند او کوچک خود نهاده بود و بنجواب رفته عمیر بدست خود میسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و شمشیر بر سینه عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز صبح گذارد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوسه نظر کرد و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت امیری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی با صحاب کرد و گفت اگر دوست می داری که مردی را ببینید که فائزانه نصرت خداست و رسول خداست که در بعین بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین امی که شب در طاعت خداست تعالی گزرا نینده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امی مگو که و بی بی است و از آن جمله آن است که دشواری حارث بن عمارت بن محارب با جمعی از بنی حارث و بنی قریظه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جهاد و بنجانه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی قریظه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بموضع ایشان دلالت کرد چون بانجا رسیدند ایشان هر چه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب ذالمیره توجه نمودند و سه روز اقامت کرد در چهارم بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامه و بوسه تر شد بیرون آورد تا خشک کند و محظه زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب آنکه آن را دیدند و دشواری را آگاه کردند شمشیر کشیده دو ان شد و بالا میسر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص می دهم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداست تعالی فی الحال جبرئیل چنان دست بر سینه او زد که شمشیر از دست بیفتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر و سرب را برداشت و گفت ترا از دست من که خلاص می دهم گفت هیچکس نه و کلمه شهادت گفت و عهد کرد که هرگز بر او حرب رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکر جمع نکند و از آن جمله آن است که چون در روز احد نهضت بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر او سپه سوار بود و بوسه بر سینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی در رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان حارث بن صمه و سهیل بن ضعیف تمیسه بر ایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حمله کرد مصعب بن عمیر خود را قایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساخت ابی بن ضعیف زد و در راه شهید ساخت نیم نیزه در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن را بستند و در زیر بغل درج ابی بن ضعیف را سبب را بدو انداختند و بنام خود رسید و همچون گاوان بانگ می کرد ابو سفیان گفت و یاک این همه

جوع از حصیت این خراشے پیش نیست نہ چیزی کہ اذان زحمتی رسید گفت و ہلک ای ابن حیرب
 سے دانی کہ مرا نیزہ کہ زده است محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زده است روزے در مکہ بودیم کہ با من
 گفت زدو باند کہ بدست من کشته شوے اکنون دانستم کہ او قاتل من است و من ازین زخم نخواہم
 زیست وحقا کہ الے ازین جراحات احساس مے کنم کہ اگر برہمہ اہل حجاز قسمت کنند ہمہ ہلک شوند پس
 ہچمان لغرہ میزد و بانگ مے کرد تا ہلک شدہ بدوزخ رفت و اذان جملہ آن است کہ مخیرق از
 علما سے یہود مے تو انگر بود و مال بسیار داشت از نخلستان وغیر آن و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم را مے شناخت بآن صفائے کہ دانستہ بود اما دوستی دین و مے و انس با آن و مے را از ایمان
 بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز مے داشت تا آن روز کہ حیرب احد تا مے شد و آن روز شنبہ بود
 گفت اے معشر یہود و اسدک مے دانید کہ نصرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر شما واجب است گفتند
 امر روز شنبہ است گفت حکم شنبہ باقی نماندہ است و سلاح خود بر گرفت و بیرون آمد و بر رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم رسید در احد و قوم خود را وصیت کردہ بود کہ من امر روز کشته شوم مال من تمام اذان محمد
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است ہر چہ خدا مے تعالے فرماید آن کنند و با مشرکان مقاتلہ مے کرد تا کشتہ
 و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ بہترین یہود مخیرق است و بعد اذان رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم اموال و مے را گرفت و ہمہ صدقات و مے در مدینہ اذان بود و اذان جملہ آن است
 کہ یکے از اصحاب کہ مے را قرمان گفتند مے از حرب احد تخلص کردہ بود زنان مدینہ و مے را گفتند تو نیز
 از زنانے کہ درین وقت در خانہ نشستہ مے را حمیت بران داشت کہ بیرون آمد و در قتال مشرکان
 احد تمام نمود حال و مے پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گفتند رسول گفت مے از اہل نار
 است مردم ازین سخن تعجب کردند قرمان گفت مردن از گرفتن بہتر و چندان مقاتلہ کرد کہ ہفت کس از
 مشرکان بکشت و جراحات مے و مے قوے شد بعضے از اصحاب بروے گرفتند گفتند ہینا لک الشہادۃ
 گفت والہ دین از بے دین مقاتلہ نکردم من نخواستم کہ قریش نخلستان مارا بگیرند و چون آزار حیرت
 و مے بیشتر شد سر شمشیر بر سینہ نہاد و خود را بکشت مردان حقیقت حال و مے نادانستہ پیش رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند کہ مے ہفت مشرک را بکشت و شہید شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم گفت یفعل اللہ ما یشاء بعد اذان چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز
 نمود گفت اشہد اے رسول اللہ بعد اذان فرمود ان اللہ تعالے لیوید ہذا الدین بالرجل الفاجر یعنی
 خداوند تعالے و تقدس این دین را بمرد فاجر فاسق یارے میدہد و اذان جملہ آن است کہ
 مصعب بن عمیر رضی اللہ عنہ لو اے مهاجرین در دست داشت ابن قعبہ و مے را رسول پیدا داشت
 شربتے بروے زد و دست راست و مے برید مصعب لو ارا بدست چپ گرفت و با کرد کہ ما محمد الارسل

ابن قتیہ سوار شد باز گشت و مضرتی دیگر زد و دست چپ او را نیز برید بدو باز دے خود کووار انگاہ داشت و نگونسا رشتن نگذاشت تا وقتی کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کو اورا با میر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ داد و ازان جملہ آن است کہ خنظلہ بن ابی عامر جمیلہ بنت عبد اللہ ابی بن سلول را زواج کردہ بود و شب زفاف آن شب بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب احد سے رفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ شب پیش جمیلہ باشد چون نماز با دعا گذارد و خواست کہ بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعن شود جمیلہ دست در دامن و سے زد و خلوت طلبید و بیشتر کسے فرستادہ بود و از قوم خود چهار کس از براسے اشہاء حاضر کردہ خنظلہ با و سے بخلوت درآمد بغسلش حاجت افتاد اما از خوف آن کہ مباد کہ از قتال باز ماند غسل ناکردہ سلاح پوشید و روان شد در آن وقت کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صفہا راست سے کرد با حد رسید و در مقاتلہ اجتهاد تمام بجاسے آورد و بعد ازان ہزیمت بعضے مسلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و مضرتہ با سپ او زد چنانکہ ابوسفیان از اسپ در افتاد و برسینہ او نشست تا بکشید ابوسفیان فریاد برآورد کہ اسے معشر تڑیش من ابوسفیان بن حریم ام و سے را خلاص کردند و خنظلہ بعد ازان کہ بسے کافران را بدو رخ فرستاد شہید شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون از مقاتلہ مشہکان فارغ شد نظر بدامن کواہ انداخت پس گفت یہ بینید کہ آنجا کیست کہ ملائکہ صحاف سیہن آورده اند و اورا باب باران غسل سے کنند ابوسید ساعدی رضی اللہ عنہ سے گوید کہ رفیم و بدیدیم کہ خنظلہ بود و از سر او قطرے آب سے چکید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را خبر دادم پیچ جمیلہ کسے فرستاد و از او پرسید جمیلہ گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد ازان قوم جمیلہ از و سے استفسار کر دند کہ چیرا مارا بردخول زوج خود گواہ ساختے گفت ازانکہ شب در خواب سے دیدم کہ در سے از آسمان کشادہ شد و خنظلہ با آنجا درآمد و باز پوشیدہ شد من گفتم کہ آن شہادت خواہد بود و خواستم کہ برسیدن و سے بمن سنجے را اشہاء دکنم و ازان جملہ آن است کہ حارث بن ضمرہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ روز احد در آن وقت کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شعب بود از من پرسید کہ عبد الرحمن بن عوف را دیدے گفتم آری یا رسول اللہ و سے را دیدم کہ از کواہ فرود سے آید و گر و سے از مشرکان گرد و سے درآمدہ بودند و خواستم کہ و سے را مدد گاری کنم ترا دیدم بسوے تو آدم فرمود کہ ملائکہ مجد دگار سے و سے با مشرکان مقاتلہ سے کنند حارث بن ضمرہ رضی اللہ عنہ گوید کہ بسوے و سے باز گشتم و سے را یا فتم خیابان ہفت تن از مشرکان کہ گفت افتادہ بودند گفتم فیروز سے با تتر این ہمہ را تو کشتہ اشارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را من کشتہ ام و اما دیگران را گے کشت کہ من و سے را سنے دیدم حارث رضی اللہ عنہ گفت صدق اللہ و رسولہ و ازان جملہ آن است کہ چون مسلمانان

منزوم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بجای نهاد از اول بهتر و بیجا تر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است و الله اعلم و از آن جمله آن است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر روز جنگ احد منزوم شدند آواز برآمد که الا ان محمدًا قد قتل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نیا فتم گفتند و الله که رسول خداے فرارنے کند و کشته نشده است همانا که خداے تعالیٰ بر ما غضب کرد و رسول را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چند آنکه کشته شوم و عالم را به او پیغم نیام شمشیر خود را شکست و دل بر شهادت نهادم بعد از آن بر قومے از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان و سے را بفرمان خداے تعالیٰ نگاه داشته اند تا سلامت مانده است و از آن جمله آن است که ابو براء سوسے رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو اسپ و دو اشتر بدید فرستاده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر هر یک مشرکے قبول سے کردم هر یک ابو براء قبول سے کردم گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را دله ایست حجت طلب شفا اینها را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم کلوخ پاره از زمین برداشت و آب دہان مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در آب اندازد و آن آب را بخورد چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت و از آن جمله آن است که چون در غزوة الیجمع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم ابن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر و سے را از تن جدا کنند و بسلاخه دختر سعد فرستند که عاصم بن ثابت شهید شد احد لیسر و سے را کشته بود و سے نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوسے آورد صد شتر بدید و چون بر سر و سے دست یابد در کاسه سر و سے خمر خورد حق سبحانه و تعالیٰ زنبوران را فرستاد تا بگرد عاصم در آمدند هر که نزدیک می آمد پیش سے زود تار و سے او درم سے کرد و بهلاک نزدیک می رسید گفتند چون شب شود زنبوران دور شوند سر و سے را جدا کنیم چون شب در آمد بر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در رود امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضے الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که کن هیچ مشرک را ساس نکند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بو فاسے نذر خود قیام نموده بود حق تعالیٰ بعد از وفات و سے تن او را از ساس مشرکان نگاه داشت و از آن جمله آن است که خبیب بن عدسے رضے الله عنه نیز در غزوة الیجمع بود و سے را اسیر گرفتند و بمشرکان نکه بعد اشتر بفرودختند مشرکان و سے را محبوس راختند روز سے و سے را دیر نکه محبوسه انگورے خورد و در یک پیچ میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت روز سے است که خداے تعالیٰ

بمن داده است و ازان جملہ آن است کہ چون خواستند کہ ضعیف را بردار کنند بر اہل مکہ دعای
 بد آغاز کردند معاویہ گفت کہ از خوف دعای او ابو سفیان خواست کہ مرا بر زمین خواباند کہ در میان عرب
 شہرت داشت کہ ہر کہ در وقت دعای پر پہلو بر زمین خسید دعا را بر او سے اثر نیست از پس اضطراب
 کہ از ہیبت دعا سے و سے در ابو سفیان پیدا شدہ اچنان بر زمین زد کہ مدتہا الم آن از من گئے رفت
 و گفتمند کہ چون سالی گذشت از نظر گریان و سے کم کسی ماندہ بود امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ سعید بن
 عامر را رضی اللہ عنہ در محض عملی فرمودہ بود او گاہ گاہ بخود سے شد امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ
 سبب آن را پرسید گفت در وقت قتل ضعیف و دعا سے او حاضر بودم ہر گاہ کہ آن حالت بخاطر
 سے آرم بخود سے شوم بعد ازان چون و سے را بردار کردند گفت خداوند ما بہ تبلیغ رسالت رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم توجہ ناکہ فرمودہ بود قیام نمودیم و اینجا ہمچس نیست کہ پیغام من بو سے رساند تو قادر سے
 سلام من بو سے رسانے اسامہ گوید رضی اللہ عنہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان اصحاب
 نشستہ بود کہ آثار و سے برو سے ظاہر شد و گفت و علیہ السلام و رحمتہ اللدیس آب در چشمم آورد
 گفت جبرئیل علیہ السلام از خدا ایتعالی سلام ضعیف بمن رسانید چون خبر ضعیف رضی اللہ عنہ بر رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود کہ ہر کہ ضعیف را ازان چوب فرود آورد جزای او بہشت باشد زہیر
 بن العوام و مقداد بن الاسود رضی اللہ عنہما بان کار برخواستند شب سے رفتند و روز پنهان سے شہید
 تا بکہ رسیدند و در شب بحوالی دار جہیل کس از بر اسے نگاہداشتن و سے خسپیدہ ہوندا آہستہ سے را
 فرود آوردند و دست وی بجز احتش بود خون ازان جراحت می نمود اما رنگ رنگ خون بودہ بو سے
 بو سے مشک و بیج تغیر سے در بدن و سے پیدا نشدہ بود با وجود آنکہ قریب بچہل نزد از شہادتش گذشتہ بود
 زہیر رضی اللہ عنہ و سے برابر اسپ خود بار کرد و روان شد چون مشرکان آگاہ شدند ہفتاد کس در
 عقب ایشان تاختند چون با ایشان رسیدند زہیر و مقداد ضعیف را بر زمین نہادند زمین وی را ابتلاع
 کرد یعنی فرو برد ازین سبب وی را بلع الارض نام کردند بعد ازان زہیر و مقداد رضی اللہ عنہما
 بحارہ مشغول شدند مکنان باز گشتند و زہیر و مقداد رضی اللہ عنہما پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 سلم آمدند جبرئیل علیہ السلام بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اے محمد فرشتگان با من دو
 مرد از امت تو مہابات سے کنند و ازان جملہ آن است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 در سال چہارم از ہجرت پنج کس را از اصحاب کہ ابوقتادہ رضی اللہ عنہم کے از ایشان بود بہ غیر فرستاد
 کہ سلام بن ابی التحیق را قتل کنند چون شب بخانہ و سے در آمدند دو سے را گشتند و بیرون آمدند
 ابوقتادہ کمان خود را فراموشس کرد باز گشت و کمان را گرفت و پاسے و سے رازخمے رسد و بعضے
 گفتمند از شکست بعامہ خود آن را بہست و بہاران بیوست پس ہر یکے دیر انبو بہت بر سے رفتند

که جوک زان زان روزت نشسته

چون به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند دست مبارک خود بر پای و سالی در آن حال
 صحبت یافت و ازان جمله آن است که جابر بن عبد الله در صحنه الله عنده گوید که از عن زو
 قلبت الرفاع من اشتری ضعیف جوک زنده داشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من میگذاشت و اشتر
 من جوک زده بود و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستاده قصه باز گفتم عرضا طلبید و سه بار عرضا
 در تن و سینه خلاصید بعد ازان آب خواست و یک گلف آب بر روی و گفتم بر نشین نهم
 بحق آن خدای که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر استی مخلق فرستاد که هر چند رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم اشتر خود را تیر می راند اشتر من از دوسه نماند لاجرم از هم راهی رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم باز نماندم و ازان جمله آن است که چون از غزوه ذات الرجاج فارغ شدند سید
 محاربه بر اسی نشسته و معمار اشتر سینه گرفته پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت در شکم
 اسب من صییت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا یعلم العیب الا الله بعد ازان پرسید که یا ازان کی
 فرود آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که آن امری است مؤجل خداست تعالی می داند
 باز پرسید که فردا چه کار خواهیم کرد فرمود که منم دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهیم مرد فرمود که
 مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة و
 ينزل الغيث الاية بعد ازان آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خداست تو دوست گزشت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پروردگار من مرا از جان دوست ترست و از نفس و فرزند عزیز تر
 است و سر سبزه نهاد چون سر برداشت فرمود که اسی محاربه پروردگار من خبر داد که در جانب
 ریش توریته پیدا شود که همه گوشت و پوست تو ازان فروریزد بعد اوان بدوزخ روے اندک
 مدت گذشت آن ریش پیدا شد و روے و سیه تمام فروریخت و چنان بوے ناخوش پیدا کرد که مردم
 از گند آن می گریختند و آن ملعون می گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخنی گفت و راست
 آمد و ازان جمله آن است که جویری بنت حارث رضی الله عندها که رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم دس راتز و پنج کرده بود گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغزوه بنی المصطلق
 بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم
 که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من در آمد خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم یقین شد پدرم گفت ما را لشکر می پیش آمد که طاقت مقاومت آن
 نداریم در آن لشکر مردان می دیدم بر اسپان ابق نشسته و لشکر خیل و سلاح بسیار مشاهده
 سنی کردم چون اسلام آوردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر
 کردم دیدم که بدان استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود داشتم که آن بواسطه امداد الهی بود

ازان

از ان جمله آن است که در غزوه خندق که اصحاب حفر خندق می کنند سنگ سختی پیش آمد که از سنگستان آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلے الله علیه وآله وسلم ازان خبر کرد رسول صلے الله علیه وآله وسلم بخندق فرود آمد و سلمان رضی الله عنه نیز همراه بود و بعضی اصحاب بر کنار ایستاده بودند رسول صلے الله علیه وآله وسلم متین را از سلمان گرفت ویران سنگ زد باره شد و ازان برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول صلے الله علیه وآله وسلم تکبیر گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربت دیگر نزد برقی دیگر جست و رسول صلے الله علیه وآله وسلم تکبیر گفت و همه مواضع تکبیر گفتند و در ضربت سوم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله یا رسول الله یا رسول الله فدا می شود این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلے الله علیه وآله وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بله یا رسول الله رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که در ضربت اول برقی جست و در روشنی آن کوشکها سے حیره را از ارض کسری دیدیم چون ایناب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که است من بر آن دست خواهد یافت و در ضربت دوم برقی جست و در روشنی آن کوشکها سے سرخ در زمین روم چون ایناب کلاب مشاهده کردم جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که است تو برین مالک دست خواهد یافت و غالب خواهند شد و در ضربت سوم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنی آن کوشکهای صنعار دیدیم و جبرئیل علیه السلام خبر داد که است ترا فتح آن بادوست خواهد داد و اقدی سے گوید که رسول صلے الله علیه وآله وسلم کوشک سفید کسری را و صد کرد سلمان گفت و الله که صفت آن همین است که سے گوئے من گواهی می دهم که تو رسول خدائی رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هر قل باقصاے مملکت خود که نزد و بر شام حاکم شود و همه مجلس با شما نازعت نتوانند کرد و هر آینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته گردد و بعد ازان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود همه را بعد از و سے همچنان مشاهده کردم و ازان جمله آن است که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلے الله علیه وآله وسلم از برای سنگستان سنگ بخندق در آمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آن را دیدم بے سنگ شدم اجازت خواستم و بجانم رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آورد کردم و بزغاله را بزنج آوردم و در دیگ انداختم بعد ازان بسوے رسول صلے الله علیه وآله وسلم باز ششم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نماے تا شرمسار نشویم من آهسته با رسول صلے الله علیه وآله وسلم کیفیت کسیت آن طعام را باز نمودم رسول صلے الله علیه وآله وسلم آواز برداشت که اے اهل خندق جابر سوے ساخت و ضیافتی کرده همه بیامید که بسیار است و آینه و با من گفت اهل خود را بگوئے تا دیگ از دیگ دان بر ندارد و تا من نرسم نان نه پزد من پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلے الله علیه وآله وسلم با همه

مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانست هیچ باک
 نیست چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باجمعیانہ ما رسید فرمود کہ فرقہ فرقه در آئیند پیش فرمود
 کہ خمیر را بیارید و در دم با آن مبارک خود بکشد و از آن سرخشمہ ہمہ خیرات و برکات رخی در آن خمیر رسید
 و از خداے تعالیٰ برکت طلبید پس فرمود کہ نیرندہ نان را بیار تا بہ یزد و فرمود تا از تنور نمانے و از دیگر
 گوشت منے گرفتہ و بمردم سے دادم تا ہمہ سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان باقی
 ماند و از آن جملہ آن مست کہ ہم جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ گفته کہ عادت سید عالم آن
 بود کہ ہر کہ اورا معان خواندے اجابت کردے روزے جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ رسول را صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم معان خواند و عدہ داد کہ فلان روز بیاجم چون آن روز شد رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم بدرخانہ جا رسید چون رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ بدخادمان شد و از شادے
 مشک آب بینداخت و غلطان پیش رسول آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آے
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد برہ داشت حالے برہ را بسمل کرد تا بریان کند جا بر او پسر بود
 پسر بزرگ مخر در آفت بیاتا جو تا میم کہ این پدر ما این برہ را چگونہ بسمل کردی سچہ خرد را بہ بست کار
 بر حلق او براند و بنادانے و سے را بسمل کرد و سر برادر را برداشت عیال جا بر آن را دید و بدید
 بچہ بترسید و بریام گریخت مادر ہر اثر و سے آمد از ہمہ مادر آن دیگر پسر از بام بنفتاد و ہلاک شد
 آن زمان فرزند نہ کرد و گفت اگر بیا میم و فریاد نام خاطر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملول شود صبر کرد
 جزع نہ کرد و ہر دو فرزند را بجانہ برد و گلیم بر ہر دو پوشید و کسے را از آن حال خبر نہ کرد و رو سے تازہ
 داشت و لیکن بدل خون آلودے نالیدہ تا برہ را بریان کرد و جا بر را از آن حال فرزند آن خبرے نے
 چون برہ را بیاورد در پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہاد حضرت جبرئیل علیہ السلام امین آمد و
 آفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا سے تعالیٰ سے فرماید کہ جا بر را بگو سے تا فرزند آن خود را بیارد
 تا با تو طعام خورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جا بر را گفت فرزند آن را بیا جا بر ہر آن آمد و عیال را
 پر رسید کہ فرزند آن کرا اند عیال او گفت منہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگو سے کہ غائب اند رسول صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت فرمان خدا سے تعالیٰ است تا ایشان را حاضر کنے جا بر روان آمد و عیال
 خود را گفت کہ از خدا سے تعالیٰ فرمان آمد کہ زود ایشان را بخوان آن ضعیفہ گریان شد و گفت اے
 جا بر منے نوا تم گفت کہ چہ افتادہ است ہر دو پسر را بجا بر نمود و گلیم از ایشان برداشت جا بر ہر دو را
 دید مردہ گریان شد کہ از حال ایشان بیخبر بود پس ہر دو بیا بند کور با سے رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم افتادند خردش از آن خانہ بر آمد خدا سے تعالیٰ جبرئیل علیہ السلام را بفرستاد کہ رب العزۃ
 سے فرماید کہ تو کہ تہ سے بر سر ایشان رو و از تو دعا کردن و از ما زندہ گردانیدن رسول صلی اللہ

علیه و آله وسلم برخاست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر دو فرزند جابر رخصه المدعنه نے الحال زندہ شدند
 بفرمان خداے تعالیٰ و ازان جمله آن است کہ دختر بشر بن سعد گفت کہ مادر من رواہ یک کف خرما
 من داد کہ این را بہ پدر خود و خال خود عبد اللہ بن رواہ بہ برتا بخورد من خرما را کہ رقم و رقم رسول صلے
 اللہ علیہ و آله وسلم جائے نشسته بود گفت اسے و خشرک من بیا و پرسید کہ با خود چه دارے گفت اندکے
 خرما و آن را در دو کف مبارک و سے رخیتم آن را بہ دست مبارک خود بہ بالاسے جامکے چسید و مردے را فرمود
 کہ اہل خندق را ندا کرد تا ہمہ بیایند ہم جمع شدند و چند انگہ با سینه خوردند و باز گشتند و ہمہ سہ ہزار
 کس بودند و ہنوز از اطراف آن جامہ از بسیارے خرما خرماے رخیتم و ازان جمله آن است
 کہ چون لیلۃ الاحزاب خدیجہ بن ایمان را رخصے المدعنه بجانب لشکر احزاب رواہ ساخت تا خبر سے
 بیار د دست مبارک بر سینہ زد و گفت و سے بالید و گفت اللهم احفظ من بین یدیدہ من خلفہ و عن
 یمنیہ و عن شمالہ و آن شب سرماے سخت بود خدیجہ سے گوید روان شدم و بنداشتم کہ حکام درآمدہ ام و بیچ
 سرما درین اثر نھے کرد تا احزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم و با صحاب یکو ستم بعد از مخالطہ
 با صحاب سرما درین اثر کرد و آخر آن بظہور آمد و ازان جمله آن است کہ چون خدیجہ رخصے المدعنه
 برقت رسول صلے اللہ علیہ و آله وسلم نماز گذارد و بعد ازان مناجات کرد کہ یا صریح المکر و ہین دیا مجیب
 دعوة المضطربین اشف ہمتے و کر بے فقد ترے حالے و من عنے جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت
 خداے تعالیٰ ترا نصرت داد و بادے از آسمان دنیا برایشان فرستاد و بادے دیگر از آسمان چہارم
 کہ سنگ سے آورد خدیجہ رخصے المدعنه سے گوید چون آنجا رسیدم بادے سرد را ایشان پیچیدہ بود و
 آتشہاے ایشان را سے کشت و یکدیگر را نداسے کردند کہ سرما مارا ہلاک کرد و بعد ازان بادے دیگر
 عظیم رسید کہ سنگہاے بزرگ سے آورد چنانکہ قوم بہ سپر خود را ازان نگاہ سے داشتند بس ہزیمت در
 ایشان افتاد و بہ تعبیل تام بگر بختند و اشارت باین است آنکہ خداے تعالیٰ سے فرماید اذکر و ا
 نعمتہ اللہ علیکم اذ جاءکم جنود فارس لنا علیہم ربما و جنودکم تزوہا و ازان جمله آن است کہ چون
 قریش بگر بختند رسول صلے اللہ علیہ و آله وسلم گفت لم یغزوکم قریش بعد عامم و لکنکم تغزوہم یعنی
 بعد ازین سال دیگر قریش با شما غر انخوا ہر دگر و لیکن شما با قریش غر انخوا ہید کہ دلاجرم قریش پہنچ عن ترا
 نکردند تا فتح سیر شد و ازان جمله آن است کہ چون لشکر قریش بگرفتند روزے ابو سفیان
 با گر وہے از قریش سے گفت کہ در میان شما پہنچ کس نیست کہ فرستے نگاہ دارد و اتمام مارا از محمد
 صلے اللہ علیہ و آله وسلم بگیرد کہ سے گویند در بازار ہا سے رود و بواسطہ مشغولے بہ تبلیغ رسالت
 از حال ہر کسے غافل سے باشد تا گاہ مردے از عرب بمنزل ابو سفیان درآمد و گفت اگر تو مرا تقویت
 کتھے من این کار را کفایت کنم کہ را ہمارا نیکو سے دانم و خنجرے دارم بغایت تیز ابو سفیان و سبے را

زاد و راحلہ داد و با یکدیگر مشرط کردند کہ با ہر کس نگویند عرب روان شد و روز ششم بدینہ رسید و از
 ہر کسے حال رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سے پرسید گفتند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوی سبنے
 عبدالاشہل رفته است زانو سے راحلہ خود بہ بست و پیادہ بجانب بنی عبدالاشہل رفت رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم با جمیع از اصحاب سخن سے گفت چون آن عرب را از دور دید فرمود کہ این مرد اندیشہ غدر
 دارد اما خدا سے آغائے و سے را برادر رساند چون نزدیک رسید گفت این آن عبدالمطلب رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گفت انا ابن عبدالمطلب قصد کرد کہ نزدیک رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رود دوران
 صورت کہ گویا سخن پنهانے دارد اسید بن حضیر اورا کشید و گفت دو رباش اسے طعون و دست در کر و
 زد و یاد کہ اندرون آن جاہل خنجر سے دارد فریاد کرد کہ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم این مرد غادر است
 حرب در پائے و سے افتاد کہ خون مرا بخشید رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ راست بگویی کہ صدق
 تو ترا شفقتے رساند و اگر دروغ گوے حق تعالیٰ خود مرا بر اندیشہ تو مطلع ساختہ است عرب امان طلبید
 و تاملے احوال باز گفت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و سے را با سید سپرد و روز دیگر طلب داشت و گفت
 ترا امان دادم بہر جا کہ خواہے برو و اگر خواہے ازین بہتر نیز هست گفت بہتر کہ ام است فرمود کہ آنکہ
 شہادت بگوے و بر سلامت من اقرار کنے عرب گفت استمدان لاله الا اللہ انک رسول اللہ و اللہ اکبر
 محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ من بہرگز از ہر کس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بہر خود نترسیدم چون
 ترزا دیدم ہوش از من برفت و ترابرا ندیشہ من اطلاع افتاد و سے دائم کہ ہر کس ترا خبر ندادہ پس
 دانستم کہ ظلم و حافظ تو زمین است و حزب ابوسفیان حزب شیطان رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 از سخن و سے تبسم سے کرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از و سے خبر سے شنیدہ
 نہ شد و از ان کجملہ آن است کہ چون در سال ششم از ہجرت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 با جمیع اصحاب بقصد عمرہ مکہ توجہ نمودند و در نوا سے حدیبیہ کہ چاہے است فرود آمدند آب آن
 چاہ کہ بود چون اندکے آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسول صلے اللہ علیہ و
 آلہ وسلم آوردند رسول تیر سے از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تنگ چاہ بخلائید را و سے
 سے گوید کہ والد عبد از غلامین تیر ہزار و چار صد کس و چہار با یان ایشان ہمہ سیراب شدند و در
 صحیح بخاری سے بروایت چنان است کہ در حدیبیہ مردم از یکے آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بکنار چاہ آمد و ولو سے آب طلبید و آن وضو کرد و دو بان مبارک بہشت و
 آب آن در چاہ ریخت لفظ گذشت آن آب چنان طغیان کرد کہ ہمہ اصحاب سیراب شدند و ہمہ
 اشتران را نیز آب دادند و از ان کجملہ آن است کہ جاہلین عبد اللہ رضے اللہ عنہم گفتہ است
 کہ روز حدیبیہ تشنگی بر مردم غلبہ کرد و ہمیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رکوع بود و از ان وضو

نے ساخت ہمہ مردم روئے بجانب و سے نہادند فرمود کہ شمارا چه بوده است گفتند کہ ما را نه آبے است
 کہ وضو سازیم و نه آبے کہ بیاشامیم دست مبارک خود را در کوه نہاد و از میان انگلستان و سے آب چنانچہ
 از چشمہا بر جوشد جو شیدن گرفت و روان شد ہمہ سیراب شدیم و وضو ساختیم از جا بر رخصتہ اللہ عنہ
 پرسیدند کہ چند کس بودید گفت اگر صد ہزارے بودیم بس سے کردا ما ہزار و پانصد کس بودیم و از ان
 جملہ آن است کہ یکے از اصحاب گوید کہ چون نزدیک بجدیبیہ رسیدیم خبر آمد کہ قریش جاعتے را پیش
 فرستادہ اند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ گیت کہ ما از راہ بگرداند و بجدیبیہ رساند گفتیم
 من یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پدر و مادر من فدا سے تو با و بس در راہ ایستادم و بدان راہ
 بسیار رسیدہ بودم زمین ہموار شد و بیچ عقبہ پیش نیاید تا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را
 بجدیبیہ رسانیدم و از ان جملہ آن است کہ چون در روز جدیبیہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ
 وجہہ در باب مصالحتہ کہ میان رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و میان قریش واقع شد کتابتے
 سے نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کتابت کردہ
 سہیل بن عمرو آن روز ہنوز ایمان نیاوردہ بود گفت من رحمان را نے شناسم بچنانکہ رسم کتابت ماست
 باسمک اللهم بنویس کہ اگر بار رسالت او معلوم سے بود با او مقاتلہ کنے کر دیم بعد از گفتگو کے بسیار میان
 اصحاب و سہیل بن عمرو رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المؤمنین علی را رخصتہ اللہ عنہ گفت کہ آن ما
 محو کن و چنانچہ سہیل سے گوید بنویس امیر المؤمنین علی رخصتہ اللہ عنہ رعایت ادب را بنجواستدام
 نہ نمود رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خود آن را محو کرد و فرمود کہ اے علی ترا نیز روز سے واقع
 خواہد شد چون بعد از حرب صفین میان و سے و معاویہ رخصتہ اللہ عنہ مصالحتہ واقع شد در کتابتے
 کہ در ان باب سے کردند کاتب بنوشت کہ ابن مصالحتہ امیر المؤمنین علی است معاویہ رخصتہ اللہ عنہ
 گفت امیر المؤمنین بنویس کہ اگر من و سے را امیر المؤمنین شناختے با او مقاتلہ نہ کر دے چون امیر المؤمنین
 علی رخصتہ اللہ عنہ بشنید گفت صدق رسول اللہ بن ابے طالب بنویس و از ان جملہ آن
 است کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در حدیبیہ مو سے مبارک ترا شنید و مو سے ترا شنیدہ خود را
 بر سر درختے سبز انداخت اصحاب بر آن درخت از دھام نمودند و آن مو بہا را از یکدیگر بر بودند نام عمار
 سے گوید کہ من چند تا رموحے گرفتہ بودم بعد از حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ امر رخصتہ
 بود سے آن مو بہا را در آب سے شستم و بربعض سے دادم خدا سے تبارک و تعالی سے و سے رحمت
 سے داد و از ان جملہ آن است کہ چون بعد از بستند روز باکم و پیش کہ در حدیبیہ اقامت کردند
 مراجعت نمودند اصحاب در بعضے منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 براحلہا اشارت فرمود آن شخص با امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ رسید پیش رسول صلے اللہ

علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر در میان مردم اندک چہار پائے باشد
 کہ بر شینید بہتر سے نماید اگر چنانچہ اشارت رود کہ مردم بقیہ زادے کہ دارند جمع کنند و از فضل و
 عنایت آگہی زیادتی برکت خواہی شک نیست کہ ہمتس تو سہ ذول خواہد بود پس قوم بقیہ زادے کہ
 داشتند جمع کردند و بر نطعمہ پیرا کنند بعضے را یک مشت قرماندہ بود و بعضے را یک کف سوئی پس
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ برکت خواست و فرمود کہ ادعیہ خود را
 بیارید آوردند و چندان زاد برداشتند کہ چہار پیمان را دیگر طاقت برداشتن مانند چو از ان موضع
 کوچ کردند با آنکہ تابستان بود و ہوا صافے خدا سے تعالیٰ بارانے فرستاد کہ ہمہ سیراب شدند
 و اہما برداشتند و از ان جملہ آن ست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آخر ذی الحجہ
 سال ششم یا اول محرم از سال ہفتم رسولان بار باب ادیان فرستاد وحیۃ الیکلے رارحنے المدعنہ
 بہ ہر قل صاحب روم فرستاد و کتابتے باو سے ہمراہ کرد مضمونش بعد از بسم اللہ آنکہ این کتابے ست
 از محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بندہ خداے و رسول اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سو سے
 ہر قل کہ عظیم روم است سلام بر کسانیکہ متابعت ہدایت کنند اماند بدرستی من ترا بر عایت اسلام
 سے خوانم اسلام آوردت سلامت مانے و خدا سے تعالیٰ اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی
 برگردانے گناہ ہمہ اہل روم کہ محکوم فرمان تو اند ہر تو خواہد بود قل یا اہل الکتاب تعالوا الے کلمتہ سوا بیننا
 و بینکم الا نعبد الا اللہ ولا نشرک بشئیما ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون اللہ فان تو لو انقولوا لشہدنا
 با یا مسلمون وحیۃ الیکلے رحنے المدعنہ و رخص بہر قل رسید و کتاب را بو سے رسانید چون بہر قل
 دید کہ عنوان آن عربے است ترجمانے طلبید و در صحیح بخاری سے چنان ست کہ در ان وقت ابوسفیان
 با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بود ہر قل ایشان را طلب داشت و گفت کدام از شما
 با من مرد کہ کتاب فرستادہ است نزدیک تراست ابوسفیان گفت من از ہمہ نزدیک تر م ہر قل
 گفت و سے را نزدیک من آرید و دیگران در رنقا سے و سے بدارید پس ترجمان را گفت با ایشان
 بگو سے من ازین مرد کہ دعویٰ سے قرابت صاحب کتاب سے کند همچنان خواہم پرسید ہر چہ دروغ گوید
 تذبذب و سے کنند ابوسفیان گفتہ است و اللہ اگر وہم تکذیب نہو سے نشائے کہ دروغ گفتے
 پس اول سوال کہ کرد این بود کہ نسب و سے چگونہ است گفت نسب شریف دارد دیگر گفت ابن دعویٰ
 کہ و سے سے کند ہرگز کسی دیگر در میان شما کردہ بود گفتے سے پس گفت هیچ من از پدر ان و سے
 مالک بودہ است گفتے نے گفت اشرف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان گفتے ضعیفان گفت
 روز بروز زیادت سے شود یا کہ سے گردند گفتے زیادت سے شوند گفت ہیج کس از نا پسندیدن
 دین از و سے برے گردد گفتے پس از انکہ این سخن گوید در ہیج امر سے و سے راستہم بلذیب

سے داشتند گفتم نے گفتم هیچ عذر سے کند گفتم نے اما حالے دوریم از وی از جزویات احوال وی خبر سے
 نداریم ابوسفیان می گوید سوالات وی چنان متعاقب بود که مرالغیر ازین کلمه گفتن مجال نبود بعد از ان پرسید
 که با او هیچ مقاتله کردند گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گا ہی ظفر در جانب او بود و گا ہی در جانب
 ما گفت شما را بچی فرماید گفتم می فرماید که خدا می را به یگانگی به پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شش یک
 مسا زد و بصلوة و صدق و عفاف و صلہ رحم می فرماید پس ترجمان را گفت با او بگوئی که من از نسب او پریدم
 تو او را شریف النسب گفتم و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچ کس این دعوے کرده بود گفتم تی
 گفتم اگر کسی پیش از وی دعوے کرده باشد شاید که وی نیز تبعیت وی کرده باشد گفتم از پدر ان
 وی هیچ کس ملک بوده گفتم نے اگر از پدر ان وی کسی ملک بودے شایسته که بجهت پدر ان این دعوے
 کرده دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است گفتم نے دانستم که هیچ کس چنان نہ کند که
 با خلق راست و با خداے تعالی دروغ گوید و افترا کند و دیگر پرسیدم که اشرف متابعت وی کند
 یا ضعیفان گفتم ضعیفان وی دانیم که اتباع رسل همیشه ضعیف بوده اند دیگر گفتم که زیادت سے شوند
 نہ کم همیشه سنت الہی چنین بوده است تا دین تمام شده است و گفتم که هیچ کس از دین وی برنہ گزد
 و این نشان صفائی قلب است بنور ایمان خود دیگر گفتم که عذر نے کند و عبادت خداے تعالی سے فرماید
 و از شرک نے سے کند و بصلوة و بصدق و عفاف و صلہ رحم سے خواند اگر آنچه تو سے گوئے راست
 باشد و اندک این موضع را که قدم بران نهادہ ام در تحت و تصرف خود آورد من یقین سے دانستم
 کہ چنین کسی معیوت خواهد شد اما گمان نمی بر دم که از شما باشد اگر من دانستم که خدمت وی سے
 تو انم رسید بقا سے و اورا غنیمت شمر دے و خاک پا سے و اورا توتیا سے دیدہ کردے بعد از ان
 کتاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را کہ وحی آورده بود فرمود کہ کبشاذند چون بر مضمون کتاب اطلاع
 یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد و از قبیل و قال بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب
 خود گفتم کہ کار محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلند شد کہ ملک بنے اصغرا خوف وی سے لرزد و مرا
 یقین شد کہ کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز سے افزود تا حق تعالی
 دل مرا بنور اسلام منور ساخت و از ان جمله آن است کہ روزے در بیت المقدس نہر قتل از
 خواب بیدار شد متغیر الحالی و اند و لیکن بطارقه از وی سوال کردند کہ موجب ملال تو چیست گفتم
 در خواب دیدم کہ ملک ختنہ کنندگان ظهور یافته و بروایتے چنان است کہ وی علم نجوم نیکو
 سے دانست گفتم در نجوم نظر کردم چنان دیدم کہ طائفہ کہ ختنہ سے کنند بر ملک من مستولی خواهد شد
 بطارقه گفتند کہ ما بنیر از یهود طائفہ سے دانیم کہ ختنہ کنند و ایشان مطیع تو اند همه را قتل کن تا این
 شوے درین اندیشہ بودند کہ شخصی از پیش حاکم بصرے کے نائب او بود آمد و مر دے عرب ہمراہ آورد

وگفت اسے ملک ابن شخص نے گوید کہ در عرب شخصے دعویٰ نبوت سے گنبد و جسے متابعت وی کردہ اند
و بعضے مخالفت آمد و میان ایشان قتل بسیار واقع شدہ ہر قتل گفت دے را بخاوتے برید و جب بنید کہ
مختون ست یاسے وید مختون بودیس از حال عرب پرسید گفت ہمہ مختون اند ہر قتل گفت و اسد انیان آن
ظانفہ اند کہ بن نمودہ اند کہ ظہور نمود ہند کرد بعد از ان ہر قتل بمصاحب خود کہ در روم بود و در علم نجوم ماہر بود
کتابے نوشت و از احکام نجوم سے استعلام کرد و خود بطرف محض روان شد چون محض رسید کتاب صاحب
و سے آوردند مشتملہ آن کہ وقت ظہور سلطنت بنے عربے است و از ان جملہ آن سنت کہ بعد از ان
ہر قتل مناد سے فرمود کہ ہمہ غطا سے روم در کشادہ ترین معاہدے کہ داشتند جمع شوند چون جمع شدند
فرمود تا ہمہ در ماہ بستند با ایشان خطاب کرد کہ اسے معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رستاد خود
سے خواہید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود سے طلبید گفتند آسے اسے ملک چون بطلبیم گفت
بیائید تا با بن سے متابعت کنیم و دین اور متابعت نائیم چون این شنیدند چون جگر وحش بر میگردند و
بسوسے در ہاشاقتند چون در ہارایستہ یافتند آغاز قتل را اضطراب کردند چون ہر قتل کمال نفرت
ایشان را دید باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن استخوان شما بود کہ بہمیں کہ در دین خود را سخہ ستیر
ہمہ از ورا سے گشتند و سجدہ کردند و از ان جملہ آن سنت کہ در بعضے روایات آمدہ است کہ چون
سیان ہر قتل و ابو سفیان آن مقالات گذشتہ تمام شد ابو سفیان گفت اسے ملک اگر رخصت باشد
کچھ از سخنان او باز نویم تا کہ ب و سے پیش ملک ظاہر شود و گفت آن کہ ام است گفت او چندان
سے گوید کہ در یک شب از زمین ما بہ بیت المقدس آمدہ است و پیش از صبح باز گشتہ ابو سفیان
گفتہ است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس ز سر او ایستادہ بود سے الحال گفت من آن شب
را دانستم و از علامتہ کہ در ان شب مشاہدہ افتاد ملک را نیز اعلام کردہ ام پس گفت ما را عادت
چنان بود کہ پیش از خواب رفتن ہمہ در ہاراسے بستیم در ان شب یک در را نتوانستیم بست ہمہ اہل
بیت المقدس را جمع کردیم تا کہ آن در نتوانستند کہ چون باہر ادا شد اثر بستی و اہل نزدیک آن
در دیدیم و از ان جملہ آن سنت کہ چون ہر قتل از ایان نوم نا امید شد وحیہ کلہبی را راضے اسد عنہ
گفت و اسد کہ من سے دانم کہ صاحب توستیہ مرسل است و لیکن از اہل روم سے ترسم کہ مرا ہلاک کنند
اگر چنانچہ این ترس نہر و سے ہر آن متابعت و سے کہ و سے و آن را سب سعادت و دجانی شناختے
اما پیش فلان اسقف رو کہ و سے در روم از سن عظیم تر است و با حکام آن کتب الہی عظیم تر بہ بین کہ عبر
سے گوید و حیرت منہ اسد عنہ پیش ان اسقف رفت و حال با نمود اسقف گفت و اسد کہ او سب
مرسل است ما اورا غفلت سے شلایسیم بعد از ان بخانہ درآمد و جامہ سیاہ کہ داشت بینداخت
جامہ سفید پوشید و ہمارا گرفتہ و لبو سے اہل روم بیرون آمد و ایشان در کنیسہ بودند گفت ای

سے لکھی گئی ہے خود

مشرر و مبدستی که مارا از احمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آید که مارا بهندی خدا سے تعالیٰ سے خواند
 و من گواہی سے دہم کہ پیچ خدا نے بغیر اسد کہ خالق السموات والارض است نیست و احمد بده او در رسول
 اوست ہمہ باتفاق بروے از دھام کردند و دندان زدند کہ کشته گشت پس چون وجیه بسو سے پرتل
 باز گشت و قصه را باز گفت ہر قل گفت من با تو لغتہ بودم کہ از قصدا این طائفہ امین نیستم و اسد کہ این سقفت
 پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول او مقبول ترا وجود این سبب ایمانش قتل کردند و از ان
 جملہ آن مست کہ رسول صلی الله علیه و آله وسلم شجاع بن وہب را بر سالت پیش حارث بن
 ابے شمس فرستاد و وسے در غوطہ و شق سے بود شجاع اول پیش حاجب حارث آمد و از سبب آمدن
 خود اعلام کرد و حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله علیه و آله وسلم استفسار کرد ایمان آورد و
 گفت انجمنی گفتنی بعینہ صفت رسول است کہ عیسیٰ علیہ السلام بقدم او بشارت داده است و شرائط
 اکرام و احترام بجایے آورد و حارث را از ان خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع را
 طلبید و چون نامہ رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخواند ان را ببنداخت و گفت ملک را از من
 کہ سے آید ستاندا سیان بخل بندید کہ بسو سے او نشکے سے کشیم اگر چه درین باشد پس شجاع را گفت
 برو و از انجمن دیدے صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام من
 بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم برسان و اعلام کن کہ من قبیح دین و یم پس شجاع آمد و
 رسول را صلی الله علیه و آله وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ہلاک
 شد ملک حارث و ما سے فتح بود کہ حارث یافت و ہلاک و سے بزیر سے انتقال یافت و انہ ان
 جملہ آن مست کہ فروت بن جمر والحد اسے کہ عامل قیصر بود برغان چون خبر رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه و آله وسلم را اعلام کرد و کتاب
 نوشت و ہدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکہ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعلام نموده سے آید
 کہ من با سلام اقرار کردم و گواہی سے دہم کہ تو ہمان رسولے کہ بقدم تو عیسیٰ علیہ السلام بشارت
 داده است و اسلام علیکم و چون خبر اسلام فروت بقیصر رسید و سے راعول کرد و جس فرمود فروت
 گفت و اسد کہ من ہرگز از دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم اعراض نخواہم کرد و تو نیز سے داسنے
 کہ او رسول خدا سے است و جان پیغمبر است کہ عیسیٰ علیہ السلام بمقدم و سے بشارت داده است
 و عدم انقیاد تو از دوستی و نیاست قیصر گفت بحق اخیل کہ راست سے گوئے و فروت از اسلام باز
 نہ گشت و در جس ہلاک شد و از ان جملہ آن مست کہ چون حالہ بن ابے بلتہ کتاب رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم بمقوش ملک اسکندریہ رسانید و سے را تو قیرو تنظیم بسیار کرد و در
 جواب نوشت کہ من سے دارم کہ پیغمبر سے باقی مانده است کہ حاتم انبیا اوست و لیکن گمان سے بروم کہ تو

از شام بیرون آید و چہرہ کتاب دو چارہ کہ کیے ماریہ بود و اشتر سے سفید کہ بدل دل مشہور راست و ہدایا سے
دیگر فرستاد و با حاطب گفت کہ این صفائی کہ تو از صاحب خود سے گوئے ہمہ صفت آن رسول است کہ عیسیٰ
علیہ السلام بمقدم او اشارت کردہ است و او بعد ازین ظاہر خواہد شد و اصحاب او بسا حاصل ما نزول
خواہند کرد و چون حاطب مراجعت نمود و مقالات و سے را با رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آن شبیست ہماک خود بخیلے کرد و اما ملک و سے را بقا نخواہد بود و
ایام خلافت امیر المؤمنین عمر و مصروفات کرد و از ان جملہ آن است کہ چون سلیمان بن عمرو بن العاص
کتاب رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بسو سے ہدوت بن علی الخنفی برد در جواب آن نوشت کہ من شاعر
قوم جولش و خطیب ایشانم در دل عرب از من مہا تہ ہست انجہ خلق را بآن سے خوانے بغایت خوش
است علی بجمہدہ من کن تا اتباع تو کنم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اگر از من یک حسرت با
طلبہ کہ بر زمین افتادہ باشد باوند ہم خود و انجہ در دست و سے است ہماک شد چون رسول صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم از فتح مکہ باز گشت جبرائیل علیہ السلام آمد و از موت ہنودہ خبر داد رسول صلے اللہ علیہ
و آلہ وسلم گفت بعد ازین در یامہ دروغ گوئے پیدا شود کہ دعوی نبوت کند و بعد ازین کشتہ شود
و کان لکما قال صدق رسول اللہ و از ان جملہ آن است کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
عبد اللہ خدا فرہ را کبیر سے فرستاد و کتابا بے بے نوشت کسر سے آن کتاب را کہ نامہ سعادت و سے
بود برید چون آن خبر بر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود کہ مرق کتابا بے و اللہ مفرق ملک
یعنی و سے نامہ مرا پا نہ کرد و زد باشد کہ خدا سے تہ اسے نامہ ملک و دولت و سے پارہ گرداند ہم
در ان نزدیکی غیو یہ سپرو سے و سے را بقتل رسانید و از ان جملہ آن است کہ از کتاب رسول
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پیچیدے بر کسر علی مستولی شد چون عبد اللہ بن خدا فرہ از پیش و سے باز گشت حجاب
خود را فرمود کہ بعد ایوم باید کہ تہ مجلس از عرب نڈارید کہ پیش من آید و چون بملکوت خاص خود کہ آنجا چلیکین
را بار نمود در آمد و دیدم دے ایستادہ است و عصا سے بدست گرفتہ سے گوید اسے کسر سے ایمان
آورد کہ خدا سے تعالی رسولے فرستادہ است کہ خلق را بدین حق سے خواند گفت امر دنا از پیش من بیرون
ر و بعد از ان حجاب را طلب کرد و سیاست نمود و بعضے را بکشت و بعضے را دست و پا سے برید و گفت
با وجود این مبالغہ کہ من کہ دہ ام چون سے گذارید کہ عربے بملکوت خاص من در آید ایشان سو گندان
عظیم یاد کرد و نہ کہ ما محافلظت در گاہ تو کردہ ایم و ہیچکس را نڈا شتہ ایم بار دیگر آن شخص بمان طرفتہ
ظاہر شد و عصا سے بر او زد و گفت پیش از انکما بین شکستہ شو و ایمان آورد چون ایمان نیاد و رو بار
سوم عصا را بشکستہ و ہمان شب بسراوشید و یہ و سے را قتل کرد و از ان جملہ آن است
کہ کسر سے بعد از انکہ کتاب رسول را پارہ کرد و با فلک کہ نائب و سے بود درین نوشت کہ چستان

معلوم شده که در آن زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت می کند فی الحال مردی بجانب وی فرست تا گواهی احوال وی را معلوم کند بلکه وی را مقید سازد و روز دهم با رساند باذان دو کس فرستاد چون بدین رسیدند بملاقات رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری بمآذان نوشت است که ترا بخدمت وی فرستد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود و گفت به پیشینید هر دو بزانو در آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند بر خیز اسما محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فسر آن ملک را اقتال نمای اگر باختیار خود بروی باذان ترا ملک سپاره شمس نویسد که نافع باشد و اگر زوی می دانی که کسری کیست و چگونه ترا باقوم تو پاک گرداند و بلا دزدان ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن می گفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین در مجلس خود ما را بازداشتی بیم آن بودی که از هیبت او پاک شدی بعد از آن از رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب کتاب باذان طلبید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امر و زینزل خود باز روید در فریاد بیا کنید چون با مداد بیایدند گفت بصواب خود خبر بید که پروردگار من پروردگار او را که کسری است دوش قبل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حایا در تصرف نیست بتو بگذارم و درود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت و تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان خیر بمآذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست عزوجل باید که به یکس از ملوک را در ایمان بوی بر ما سبقت نباشد درین حال بودند که رسول شیب و یخبر قتل کسری آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند و از آن جمله آن است که چون سال هفتم از هجرت بفرزوه خیمه بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم اول بار علم با امیر المؤمنین عمر بن الخطاب داد رخصه احد عنه و وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شقیقه داشت بیرون نیامد فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رخصه احد عنه علم برداشت و برفت و جنگی در پیوست از آن سخت تر و فتح ناکرده باز گردید و دیگر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناکرده باز گشت خیمه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که لا عین الراهی غذا را جلا کتر را غیر فرما ریج الله رسول و خیمه احد و رسول لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه ز او می گوید امیر المؤمنین علی کرم الله حالی و چند آن روز آنجا حاضر نبود که در چشم داشت ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم من بعد می بودند که آن کس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه می گوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزانو در آمد و باز برخاستم و بایستادم با مید آنکه آن کس من باشم و امیر المؤمنین عمر

رضی اللہ عنہ سے گوید کہ ہرگز امارت را دوست نہ داشتم مگر آن روز کہ از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم کہ خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا وی را دوست دارند و باز نگردد تا فتح بر دست و سے نشود پس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا امیر المؤمنین علی را رضی اللہ عنہ آوردند تا در چشم داشت آب زبان مبارک در چشم وی انداخت در حال صحبت یافت و در باقی عمر ہرگز در دنہ کرد بعد از ان را بیت بوی داد و در ع خود درو پوشید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم اکفر الحمر والبر و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفته است کہ بعد از ان ہرگز گراما و سراما در من اثر نہ کرد و گویند کہ در گرامی سخت قبامی پر پیہ می پوشید و تیج پاک نمی داشت و در سراما سے سخت با جاہ تنگ بیرون سے آمد و از سراما متضرر سے شد پس امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بہ تعجیل تمام متوجہ محسن خدا چنانچہ لشکر سے کہ در آخر بود ہنوز نہ رسیدہ بود کہ و سے بخصم رسید البورافع مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گوید کہ چون نزدیک حصار رسید یہودی چنان ضربتے برو سے زد کہ سپر شش بینداخت در آنہین حصار را بر کند و سپر ساخت و ہینان در دست و سے بود تا فتح شد و گویند بعد از ان در را بر پشت خود نہاد و پل ساخت تا ہمہ مسلمانان بخصم در آمدند و چون فاتح شد در را بینداخت البورافع رھے اللہ عنہ گوید تا ہفت مرد رفتیم تا در را منقلب کردیم تو انستیم و از ان جملہ آن مست کہ در ان غزوہ زے از یہود گو سفندے زہرا کو ود بریان کرد و در ذراع و اکتف آن زہر بیشتر کہ کہ دانستہ بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن را دوست سے دار دیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد از ان تناوہر کہ در ذراع آن با و سے در سخن درآمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من زہر آلودہ ام بارہ در دہان داشت و سے خائید بینداخت و بشرین البراء از ان چیز سے بخورد و بمرد و از ان جملہ آن مست کہ در ان وقت کہ بعضے از حصول خیر را محاصرہ داشتند شبانے سیاہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و با وی رمہ گرفتند و دو گفت اے محمد اسلام بر من عرض کن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسلام برو سے عرضہ کرد و چون اسلام آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من مزدور صاحب این گو سفندان ام و این است است پیش من من بان یہ کہم گفت بزین بر وہی ای شان کہ بخداوندان خود باز خوا ہند رفت آن سیاہ مستی سنگر یزہ برگرفت و در روی آن گو سفندان زد و گفت بخداوند خود بازوید کہ من دیگر با شما نمی باشم آن گو سفندان فرا ہم آمدند در وی بحصار نہادند چنانکہ گوئی کسے ای شان را سے راند تا بحصار آمدند پس آن سیاہ پیش رفت و با اہل حصار بمقاظہ مشغول شد سنے برو سے آمد و شہید شد و سے را در شملہ پیچیدہ آورد و او را در پس پشت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہادند سو سے و سے التفات فرمود و بعد از ان رو سے بر تافت اصحاب گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ

و آری

و آله و سلم هم آردے بر تائقی گفت زیرا کہ اکنون از جور العین دوز و جباروے اند و ازان جمله
 آن سست کہ اسماء بن عیسیٰ گفته است کہ در صہبای خیمبر بودیم کہ ہر مبارک رسول صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم بر کنار مبارک امیر المؤمنین علی بود رضی اللہ عنہ و وحے نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی رضی اللہ
 عنہ نماز عصر نکلداردہ بود چون وحے سخیل شد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم دعا کرد کہ الہی اگر علی در
 طاعت تو و رسول بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عیسیٰ گفت بعد ازان کہ آفتاب غروب کردہ بود
 دیدم کہ باطلوع کرد و بر کوہ وزمین افتاد و طہا وے گفته است کہ این حدیث صحیح است و راویان آن
 اثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کردہ کہ گفت اہل علم را سزاوار نیست کہ از حفظ این حدیث تخلف
 کنند کہ از علامات نبوت است و ازان جمله آن سست کہ ہم در سال ہفتم محرم بن جنابہ عامرا ششم
 را بعد ازان کہ اسلام آوردہ بود یک شب رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مظلماً را عتاب کرد کہ مرد
 مسلمان را چرا شستی محکم گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کلمہ گفتن و سگے از جنت فزان از موت
 بود رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود کہ تو دل اورا چرا نہ شکافتی تا بدانی کہ او خواستہ بود ز بان
 تر چہان دل است بعد ازان رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر محکم دعا سے بدر کردند بعد از ہفتہ بمرد چون ویرا
 و دفن کردند زمین وے را بیرون انداخت و حال برین گوینہ بود بود تا پنج نوبت آخر وے را در زیر
 سنگ پنهان کردند چون رسول را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ازان خبر دادند فرمود کہ زمین بدتر از وی را
 فرومی برد ازین از برای آن بود تا شرف کلمہ شہادت را بیا نید و ازان جمله آن سست کہ رسول
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وقتی کہ خطبہ می خواند تکیہ بر جوب نخلی می کرد کہ در مجلس افزاشتہ بودند چون در سال
 ہشتم از ہجرت و بروایتی در سال ہفتم از برای رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم منبر ساختند و روز جمعہ
 بران خطبہ خواند آن جوب نخل در نالہ آمد چون اطفال می نالید رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود
 کہ نالہ ازان جنت می کند کہ خطبہ نہ بروی می خوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بردی می مالید
 تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانید ندابی بن کعب آن جوب را بخانہ خود
 برد و در خانہ روی بود تا آن را حورہ خورد و فرود نخت و ازان جمله آن سست کہ چون رسول
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در سال ہشتم سر یہ ہزار مرد بموت کہ دی سست از بلقاعی شام می فرستادند
 ابن حادثہ را رضی اللہ عنہ برایشان امیر ساخت و فرمود کہ اگر وی شہید شود و جعفر بن ابی طالب رضی اللہ
 عنہ امیر باشد و اگر وی شہید شود و عبدالرحمن بن رواحہ و اگر وے شہید شود بر ہر کہ مسلمان اتفاق کنند
 امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موتہ ملاقات کردند رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در مدینہ بمبر آمد
 و گفت رایب را زید گرفت و شہید شد و بعد ازان جعفر گرفت و شہید شد و بعد ازان عبد الرحمن
 بن رواحہ گرفت و شہید شد بعد ازان خالد بن الولید بے آنکہ وے را امیر سازند بہت وے

فتح شد پس گفت اللهم انی سمیت من سیوفک فانتم تنصرون یعنی خداوند از شمشیری است از شمشیر ما سے
 تو بس تو نصرت سے دہے و سے را و درین روز خالد راضی الصد عنہ سمیت اسم نام نہاوند و بعد ازان چون
 یعلی بن غنیمہ خبر موتہ بسوی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد فرمود کہ اسے یعلیٰ من ترا خبر سے دہم یا تو
 مرا خبر سے دہے یعلیٰ گفت تو خبر دہ یا رسول اللہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از صبح کن و قاتل جنانکہ
 بود خبر داد یعلیٰ گفت بقی آن خدائے کہ ترا برستی فرستادہ است کہ از حدیث قوم خرنے فرو نگذاشته
 پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ان اللہ تعالیٰ رفع لی الارض حتی رایت معرکتم یعنی خدا تعالیٰ
 زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگ گاہ ایشان را مشاہدہ کورم و ازان جملہ آن است
 چون بنے بکر با داد قریش بر خراہ کہ در عام حدیبیہ بچہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آندہ بودند شہون
 آوردند و بسا رسے از ایشان را کشند در صباح آن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با عائشہ صدیقہ رضی
 عنہا مسخرہ نمود کہ در خراہ امر سے حادث شد عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت کہ قریش در زیر شمشیر فانی
 شدہ اند چگونہ بر نفس عہد اقرار نمایند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ یقیناً عہد اللہ امر بریدہ
 اللہ ہم گفت عہد خدا سے شکند از براسے امر سے کہ خدا سے تعالیٰ با ایشان خواستہ است عائشہ صدیقہ
 رضی اللہ عنہا گفت آن امر اسلام را خیر خواہر بود یا شر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خیر خواہر بود
 و ازان جملہ آن است کہ چون درین سال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غزیمت مکہ کرد در
 دعا گفت بار خدا یا قریش را غافل گردان چند آنکہ ما با ایشان بر سیم حاطب بن اسبے بلتہ رضی اللہ عنہ کہ از
 کیر اسے مهاجرین بود و از اہل بدر بناہر آن کہ اہل وسے در مکہ بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند
 نامہ نوشت کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلان روز بیرون خواہد آمد و قصد شما دارد و مکتوب بسارہ آندہ
 کردہ ابولعب داد و پیمان وسے را بفرستاد جبیل علیہ السلام رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان حال خبر
 داد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المؤمنین علی و زبیر و مقداد رضی اللہ عنہم را طلب کرد و فرمود
 کہ سارہ را در بامید و نامہ را از و بسنانید در عقب وسے برفتند و با وجود آنکہ وسے بر بے راہ
 رفته بود وسے را یافتند و بانامہ باز آوردند و ازان جملہ آن است کہ چون فتح مکہ میسر شد و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طرانت خانہ کعبہ کرد و در حوالے خانہ کعبہ سے صد و شصت صنم بود و باہیا سے
 ایشان را برہاس و نحاس محکم کردہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی بے کہ در دست داشت بسوی بستے
 اشارت کرد و گفت جا را الحق و برحق الباطل ان الباطل کان زہوقا بے آنکہ خوب بوسے رسد برو
 در افتاد و ہمہ بتان دیگر بروی در افتادند و در ہمہ کہ در ہم خانہ کہ بستے بود در ان محظہ نگونسا را افتاد
 و ازان جملہ آن است کہ بعضے گفته اند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با علی رضی اللہ عنہ
 بخانہ در آمدند و بعضے اصنام را بر مواضع بلند نماودہ بودند کہ دست نمی رسید امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ

بنا

گفت یا رسول الله بای مبارک بر پشت من بنید و این بتان را فردا آید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو بای برکت من بنه علی رضی الله عنه اقتال فرمان را قبول کرد و بای برکت مبارک رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و بتان را فردا آورد در آن حالت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرسید که خود را چگونه بینی گفت یا رسول الله همه جایها مشکوف شده است و چنان میم که سر من بر ساق عرش می ساید و هر چه دست دراز می کنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خوشا وقت تو کار حق می کنی و حمدا حال من که با حق می کشم و از آن جمله آن است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بکمال رضی الله عنه را گفت بیا که کعبه برای بانگ نماز برت و بگو و قریش بمرایه که گویند بودند چون بانجا رسید که اشهد ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جویری بن بنت ابوجهل گفت خداوند بلند است ذکر تو نماز را خود بگذاریم و او اندر دست نخواستیم داشت آن کس را که دوستان ما را کشته بدستی که به پدر من آمد و آنچه به محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمد از نبوت پدرم آرزو کرد و دوست نداشت که مخالف قوم خود کند و خالد بن اسید گفت حمد خدا کنی را که پدرم را بان گرامی کرد که این بانگ نشیند و پدرش پیش از فتح بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمی گویم که هر چه گویم این سنگ زیره با محمد صلی الله علیه و آله وسلم را خبر خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و بر سر ایشان بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو اے فلان چنین گفتی و تو اے فلان چنین گفتی ابوسفیان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و از آن جمله آن است که شیب بن عثمان می گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از فتح مکه بغزوه حنین که وادی است میان مکه و طائف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد بدین وعظ من که در روز احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ کشم دیگر کسی ایستاده بود از قفای وی درآمد و کار بد آنجا رسید که بر جهم و شمشیر بروی زخم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آمد چون برقی میان من و میان رسول صلی الله علیه و آله وسلم حائل شد بر سپیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقیتم می و اسیس می رفتم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم سوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه من نزدیک شو پس گفت خداوند در کن از او می شیطان را چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه و آله وسلم انداختم مرا از سمع و بصر من نوشته نمود گفت ای شیبه قتال بر کافران کن و از آن جمله آن است که انس بن مالک

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم که دست و جامه بروی ظاهر شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن دست و جامه بر وجه بود فرمود که شما دیدید آنرا الفقیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و از آن جمله آنست که مالک بن عوف که در غزوه حنین صاحب لشکر کفار بود چون به لشکر اسلام نزدیک رسید چنانچه جا سوسان فرستاد چون مشاهده لشکر اسلام کردند سبب مالک بازگشتند متفرق الحال مالک از ایشان سبب تغیر هر سید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کند و الله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما بشنویم با قوم خویش بازگردان و خود را و ما را از هلاک باز رها کن و از آن جمله آنست که چون اولاً در غزوه حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که خداوند ما براه طفر و نلست که وعده کرده نصرت آئی در رسید و ملائکه سفید بر اسپان ابلق تکلیف در آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نذایمین حے ابو طیس یعنی هنگامی هست که گرم شده است تنور حرب پس شسته خاک طلبید و در روئے کافران افشانید و گفت شاهته الوجوه سبح کس نماند که هر دو چشمه و س از آن خاک بر نشد بعد از آن کافران پشت دادند و هزیمت کردند و در بعضی روایت چنین آمده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس هر یک کف دست ریگ ده تا قه و شربای که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آن سوار بود آن را فهم کرد و خود را پست گردانید چنانکه شکم وی بزین رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود یک مشت ریگ برگرفت و در روزه مشرکان افشانید و گفت شاهته الوجوه ثم لا ینصرفون خدا سے تعالی هزیمت بر ایشان انداخت و از آن جمله آنست که عابد بن عمرو مزنی رضی الله عنه گفته است که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله می کردیم تیرے بر وجه من آمد و خون بروی دریش و سینہ من روان شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خون را بدست مبارک از روئے و چشم من دور کرد و سینہ من آورد عابد در ایام حیات خود این حکایت می کرد و چون وفات کرد در وقت غسل بان موضع از سینہ و س که دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غزه فرس و از آن جمله آنست که در سال حرم از هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر به بنی کلاب فرستاد و کتابے نیز نوشت ایشان اقیبا د اسلام نکردند و کتاب را بشتند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر تریه دل خود دوختند چون خبر ایشان بمسجد مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید گفت مالام از هب الله عقولهم حیث هم ایشان را خدا سے تعالی عقل هاسے ایشان را ه براد گویند که ایشان را ابو اسطوخدوسی رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہرہ سفیہ العقل و مختلط الکلام اند و بعضی چنانند کہ سخن ایشان مفہوم نمی شود
وازان جمله آن است کہ ہم درین سال غزوة تبوک واقع شد در منزلی از منازل کہ شب گبر
 کرده بودند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی کہ آفتاب بر آید از ابو قتادہ
 آب طلبید ابو قتادہ گفته است کہ مطہرہ آب داشتم بردست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخیتم تا وضو
 ساخت و فرمود کہ باقی را نگاہدارد کہ بکار خواهد آمد و ہمہ مردم بیشتر رفتہ بودند و در موضعی بی آب
 فرود آمدہ و ہر چند ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما گفتہ بودند کہ بر سر آبی فرود آییم التفات نکردند
 چون ایشان رسیدیم دیدیم کہ حرارت ہو او را ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران را قربان می کنند
 و بقیہ آبی کہ در معدہ اشتران می یابند می خوردند چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن حال را
 دانست فرمود کہ اگر فرمان ابا بکر و عمر رضی اللہ عنہما شنیدند ایشان گزندی نمی رسید لہذا آن
 مطہرہ آب را کہ در دے بقیہ ماندہ بود طلبید و مردم را صلاداد و آب می ریخت و مردم می خوردند تا ہمہ
 سیراب شدند و دہ ہزار اسب و پانزود ہزار شتر را نیز آب دادند و **وازان جمله آن است** کہ عبد اللہ
 خثیمہ رضی اللہ عنہ بعد از آن کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب تبوک رفتہ بود بخانہ خود در آہو و وزن
 صاحب جمال داشت و ہر یک عرشے یعنی سیاہ کاہے داشتند آن را آب زدہ بودند و فرش نیکو انداختہ
 و طعام حاضر کردہ عبد اللہ چون آنرا دید گفت سبحان اللہ رسولے کہ حق سبحانہ و تعالی گناہہ گذشتہ و آئیندہ
 و سے را آمرزیدہ است در چنین ہو اسے گرم سلاح برداشتہ بقتل کفار رود و عبد اللہ در سائے
 طعام میا ساختہ باز نان خوب روی معاشرت کند این معاملہ از انصاف دورست و اللہ کہ تا بزمست
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف نشوم هیچ یک از من زنان سخن نگویم باز گشت و بر اشتر خود نشست
 و برہ در آمد ہر چند زنان و سے باو سے سخن گفتند جواب نداد چون ہزدیک تبوک رسید رسول صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر دادند کہ شتر سواری از دور می نماید کہ باین جانب متوجہ است رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای سیدی دارم کہ آن ابو خثیمہ باشد چون نزدیک رسید گفتند و اللہ کہ آن ابو خثیمہ
 است چون پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بعد از جواب فرمود ا دلے لک بالاطمینہ یعنی بخت و نازقائے نیر داختمی و آنرا در رضای حق سبحانہ و تعالی
 در یافتن مرتزہ است و **وازان جمله آن است** کہ ابو امیہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ چون رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر تبوک بوادی القرے رسید ا مجازنی بود و نخلستانی داشت اصحاب
 کہ خرمای نخلستان در برابرید چون بریدند خرمای آن وہ و سق بیرون آمد و آن زن را فرمود کہ تو نیز بیا
 ازین حساب آنرا نگاہ میدار کہ چند خرمای بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد کہ بعد از آن خرمای
 نخلستان تو چند آمد گفت دہ و سق ہمان مقدار کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحابہ ہی بودیدہ بود

و ازان جمله آن است که چون از وادی القری بجای تبوک روان شد فرمود که که شب باومی سخت
 خواهد آمد باید که بیج کس از جای خود بر نیخیزد و شتران خود را محکم ببنند در آن شب باومی سخت آمد و
 در آن شب دوم در رخاسته بودند ایشان را باد بر د و بگو بهای که ازان دور بود انداخت و ازان جمله
 آن است که ابو ذر غفاری رضی اللہ عنہ گفته است که چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب
 تبوک توجه نمود اشتر من ضعیف ولا غر بود گفتیم چند روز آنرا بعد گفتم و در عقب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد ازان روان شدم چون به یکے منازل رسیدم اشتر من حوک
 زد و دیگر از جای برخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گرمای سخت راه تبوک میش گزفتم
 چون من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیاده تنها از راه می آید
 فرموده بود که امید می دارم که ابو ذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند که و انس ابو ذر است چون پیش
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدم بر خاست و گفت مرحبا بانی در مثنی و حده و میوت و حده و بعثت
 و حده یعنی راحت و فرارح عیشته با ابو ذر را میرود و تنها و خواهم در تنها و بر ایمنه خواهد شد تنها و میخان شد
 که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تنها بر نده آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی اللہ عنہ او را
 مرده دید گفت صدق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحب مستقصی گفته است که روضه ابو ذر را در زبده زیاده
 کردم آنجا اثری یافتیم که در مقابر سایر صحابه نیافتیم پیش قبر او نازگزاردم و سر بسجده نهادم
 راجحه مشک از فرزند نواسه آن تربت سطر بمشام من رسید و ازان جمله آن است که بهم
 در غزوه در بعضی منازل ناقه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گم شد کی از منافقان گفت محمد صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گمان می برد که پیغمبر است و شمار آرز آسمان خبر می دهد چو نیست که نمی دانند ناقه روی
 کجا است آنرا بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گفتند فرمود که من نمی دانم مگر آنچه خدا می خواهد
 بران مطلع می گرداند و اکنون چرا مطلع گردانید که در فلان غلله است بباروی در دشتی بند شده است
 رفتند تا قراها سجا بمان حال یافتند و ازان جمله آن است که جمعی از منافقان با رسول صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم بتبوک می رفتند و یکی از ایشان ودیعت بن ثابت بود و با ایشان کیے بود از
 شیبع نام و سنی مخمشی بن حمیر بعضی از ایشان یا بعضی گفتند که می پندارند که قتال بنی الاصفغر
 چون قتال دیگران خواهد بود و انس که گویم بیتم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسما نمان کشیده اند عنشی
 بن حمیر گفت و انس که دوست می دارم که هر یک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود
 باین سخن که گفتند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمار یا ستر را گفت این قوم را در باب که بسوختند
 از ایشان پرس که چه گفتید اگر ستر شوند بگوئید که چنین و چنین گفتید چون عمار یا ستر پیش ایشان
 رفت و آن را با ایشان گفت همه بعد از خواسته پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند

و دعوت ثابت حقب نادر رسول راضی علیه و آله وسلم گرفت و گفت یا رسول الله انما کننا نحوض و
 تلعب و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان
 نشانده ز مخشی آن را عفو کردند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدا تعالی سوال کرد که ویرا بشهادت
 رساند جای که هیچ کس نداند در روزی ماه شهید شود و از وی اثری نماند و از آن جمله آن است
 که چون نزدیک تبوک رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که فردا وقت پناشت
 به تبوک خواهد رسید باید که تا من نیایم دست بآب نزنسانید چون قوم آنجا رسیدند آب چشمه بغایت
 کم بود دست بآن نزنسانید تا رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و دست درو سے بآن آب شست
 آب آن چشمه بخوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با عاذ بن جبل گفت اسیر
 است که چند ان عمر یابی که آب این چشمه را در بساتین جاری بینی و از آن جمله آن است
 که عاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از غزوه تبوک باز گشتیم بودی رسیدیم که آنجا چشمه آب بود
 که از شگاف سنگ بیرون می آمد و چند ان که یک سوار یار و سوار بیانشاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود که می باید که یکس در آن آب بر ما پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید که آب را بجنبا ندچار نظر میاید
 پیشتر آنجا رسیدند و آب جمع شده بود اگر فتند چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب آنجا
 رسیدند دیدند که آب را گرفته اند فرمود آب را کی گرفته است گفتند که فلان و فلان و فلان ایشان را
 لعنت کرد بعد از آن فرود آمد و آن شگاف سنگ را باز با گشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد و با پنجه
 خدا سے تعالی خواست که بآن تکلم کند تا آب از آن شگاف سنگ روان شد یک مشت آب گرفت
 و بر آن شگاف سنگ پاشید معاذ را سینه الله عنه گوید و الله که شنیدم در آن وادے که مثل صاعقه
 او از آب سے آمد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر کس از شما چند ان بزند که این وادی
 را در یابد و گرداگرد و سے هیچ وادے سبزتر و خرم تر از و سے نماند یکم از سلف گوید و الله که
 میان ما و شما وادے برگیاه تر سبز و خرم از ان نیست و از آن جمله آن است که در آن راه
 ماری عظیم سمگین باشکله عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند بنزدیک رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم آمدند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بسیار نگاه داشت بعد از آن که آن مار از راه بیرون رفت و
 سر خود را بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
 این از ان نقر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام می رسیدیم
 بسلام ما آمد اکنون شمار اسلام می کند جواب وی باز باید داد فرمودند که جواب باز دهید جواب دادند
 پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اجوا عبدا الله من کانوا یبندگان خدای را دوست
 دارید هر که باشند و از آن جمله آن است که جو انخردی از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله

واکہ وسلم با شش تن از صحابہ کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین در تبوک نشستہ بودند آنجا رفتیم و گفتم یا رسول اللہ
 اشہد ان لا اله الا اللہ و اشہد انک رسول اللہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دولت ابد سے یا سقے
 و سعادت سرمدی شتافتی بعد از ان از بلال طعام خواست بلال رضی اللہ عنہ قطعہ بکستہ دو از انانے مقدار
 خرما سے بروغن بروردہ بیرون آورد ہمہ از ان خوردیم تا سیر شدیم گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 پیش ازین این ہمہ لایق تنہا سے خوردیم و سیر سے شدیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ الکا فر
 یا کل فی سبعتہ اصحاء و المؤمن یا کل فی مہمی واحد دیگر روز بقیہ قصد دریا فتن طعام چاشت باز آمدیم تا یقین
 من در اسلام زیادت شود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بادہ تن نشستہ بود بلال را رضی اللہ عنہ گفت
 بلال طعام دہ بلال رضی اللہ عنہ انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہمہ را
 بیرون آورد از خداوند تعالی کہ کفیل روز سے ہمہ خلق ست نومیہ بلال انجمن کرانان دہشت
 بیرون آورد گمان سے ہم کہ مقدار دہ بود سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک خویش
 بدان خرما نذا و گفتم کلوا باسم اللہ قوم سے خوردند و من نیز سے خوردیم و من بسہارا خوار بودیم و کم سیر
 سے مندم حد ان خوردیم کہ مجال خوردن یک خرماند اشتم چون نگاہ کردم بر روستے قطع ہمان مقدار
 خرما کہ بلال بیرون آوردہ بود باقیہ بود تا سہ روز بقیہ ہمان شراکت سے خوردیم و بلال ان ہمان مقدار کہ نماندہ بود
 برستہ داشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسیدہ و از ان جملہ آن ست کہ چون رسول صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم در تبوک آمد کہ ہر قریب من رسیدہ بود آنجا توقف کرد و مرد سے از
 عثمان بن مسعود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد تا رسالہ آیت و علامات نبوت اندیشہ
 گارو آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تامل سے نمود و سز سے
 چشم و ہر نبوت را دید و صد فرہ ناگفتن و سے را دانست پس بسوز سے ہر قل بازگشت و از انجمن
 دیدہ بود و دانستہ سے را اعلام کرد ہر قریب قوم خود را با سلام دعوت نمود و بجا بعثت رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمودیم ایمان با کہ دین و دست بسلاح بردند و خوفنا برخواست خوفنہ برو سے مستولے شد
 چنانکہ از آنجا نشستہ بودی حال حرکتش نماند بسوز سے کہ سے توانست ایشان را تسکین داد و از ان جملہ
 آن ست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خالد بن الولید را رضی اللہ عنہ با جمعی از عموک بجانب
 دومتہ الجندل فرستاد از براسے محاربتہ اکیدر کہ صاحب دومتہ الجندل بود و نصرا سے بود خالد گفت
 یا رسول اللہ حال ما باو سے در میان یار و دشمنان و حال آنکہ ما جماعتے اندکیم چون خواہد بود رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خدا سے تعالی تر برو سے نصرت خواہد داد در وقتے کہ بصید گاہ و کوہ سے
 مستخوان باشہ پس خالد رضی اللہ عنہ روانہ شد و در شبے کہ ماہتاب بود جھن اکیدر رسید اکیدر با
 خواتون خود در باب نام بر بالاسے بام شراب سے خورد و وزن خمینہ سرود سے گفت: خالد از دور کہیں کردہ بود

بجانب

چشم بر ایشان گذاشته ناگاه دید که گان وان کوهری بازی کنان بر در حصن آمدند و در حصن را بنشانهاست خود
 سے کو فتند رباب با کید رفت گفت که مثل این هرگز دیده گفتم بی گفت هرگز کسی چنین شکار سے از دست دهد
 اکید فرمود که اسپ و سه را زین کردن دیار اور خود حسان و جبه و دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقبه کلاوین
 کوسه تا ختن گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد و اکید را کشت
 و دیگران گریزان بجهن در آمدند و ازان جمله آن است که جوهر از بنی سعد به تبوک آمدند و گفتند
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما بسو سے تو آیم و اهل خود را بر سر خطا سے گذاشته ایم که آب آن
 اندک است و با اهل ما و ناسے کند لم خود اہم کہ از خدای تبارک و تعالیٰ درخواست ہے کہ آب آن جا نہ زیادت
 شود تا سبب عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طبع از ما منقطع شود در رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم یکے از ایشان را فرمود کہ سنگ ریزہ چند بیا ر آن کس حد سنگ ریزہ بدست مبارک رسول صلی
 الله علیه و آله وسلم داد آن را بدست خود با لیس و بجان کس داد و گفت این را برید و دیگران بجان
 و ران چاه بیند ازید و کلام خدا سے تعالیٰ بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد و
 بسیار شد و سبب شوکت و غلبہ ایشان بر مخالفان ظاهر گشت و ازان جمله آن است کہ عمر با حسن
 این بندہ سے گفت کہ رسول صلی الله علیه و آله وسلم در تبوک در خیمہ ام سلمہ بود رضی الله عنہا من باد کس
 و نیک از اصحاب آنجا حاضر شدیم و ہر سہ کہ سہنہ بودیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم از برای ما طعام طلبید
 نیافت بلال را و از داد کہ بر سے این نفرطی می پیدا کن بلال گفت کہ و اللہ ہمہ ابنانہا را افشاندہ ایم
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت باز میفشان شاید کہ چیز سے بیایہ بلال ابنانہا را ایگان ایگان میفشانہ
 ہفت خرما یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک خود بر آن نہاد و گفت بخورید باسم
 اللہ تبارک و تعالیٰ عربا عن سے گوید کہ من تنها پنجاہ و چہار سہنہ ما خوردم و دہانہای آن در دست
 بود و آن در دیگر همچون من سے خوردند چون دست مبارک کشیدیم ہمان ہفت خرما باقی مانا رسول صلی
 الله علیه و آله وسلم بلال را گفت این خرما ہارا بردار و در انبان انداز کہ ہر کہ ازین خرما ہا بخورد البتہ سیر شود
 و روز دیگر وہ فقیر دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند ہمان ہفت خرما را از بلال طلبید و دست
 مبارک بر آن نہاد و گفت کلو باسم اللہ عربا عن سے گوید کہ حق آن خدا سے کہ محمد صلی الله علیه و آله
 وسلم را راستی فرستادہ است کہ ہمہ سیر شدیم و آن ہفت خرما ہمہ بردا سے بود بعد ازان رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کہ اگر چہا پنچہ شرم خدا سے پرہ روگار خود ندانتمی تا بمدینہ با ہمہ لشکر ازین
 خرما ہا سیر خوردی و آن خرما ہا را بطغلی داد و ازان جمله آن است کہ در وقت مراجعت از تبوک
 جمع از منافقان اتفاق گردید کہ رسول صلی الله علیه و آله وسلم را از عقبہ بیند ازند شب بود کہ بعقبہ رسیدند
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کہ ہمہ قوم از راہ داد سے روند و خود تنها طریق عقبہ اختیار

کرد و هیچ کس را رخصت اتباع نداد و مہار شتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد و حدیفہ را از برای سوق ناقہ
 تعیین کرد و بدین طریق بر راه عقبہ سے رفتند تا گاہ جمعی از عقبہ پیدا شد ہند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 حدیفہ را فرمود کہ بازگردو ایشان را بازگردان حدیفہ در دست مجھے داشت بی محابا بمن را بر روی
 رو اهل ایشان زدند گرفت منافقان را کمان آن شد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کید ایشان
 اطلاع یافت است زد و از عقبہ فرو آمد ہند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حدیفہ پرسید کہ ہر کس را ازین
 گروہ شناسختے گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را حاحہ فلان و فلان را شناختم اما ہمسہ
 رو بہا سے خود بستہ بودن و شب تاریک بود ایشان را شناختم چون از عقبہ گذشتند و صبح دید رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسید بن حضیر را گفت یا ابا شحیہ سے دانستے کہ شب منافقان چه اندیشہ کردند
 سے خواستند کہ دوش مرا از عقبہ بیند ازند اسید گفت بفرما سے یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 تا فی الحال سرا سے منافقان را بھضرت تو رسا تم گفت ای اسید مگر وہ سے دارم کہ مردم گویند چون
 حرب منقضی شد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب
 بو نیستند فرمود کہ انھما رہا ہوت سے کنند و خدا سے تعالے مرا از قتل اہل شہادت سخر کردہ است
 بعد از ان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نا ہوا سے آن جماعت با حدیفہ گفت و گفت خدا سے تعالے
 مرا از نماز گذاردن بر ایشان سخر کردہ است و بغیر و سے از اصحاب پیچ کس آزا سنے دانست و
 بعد از وفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ در وقت نماز جنازہ
 دست حدیفہ را گرفتی اگر حدیفہ بر مندی نماز کردی و می نیر نماز کردی و اگر نکردی و اگر کردی و از ان جملہ
 آن مستہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جو کہ گفت کہ حق سبحانہ و تعالے مرا بکنج فارس دروم
 بشارت داد و از امداد لو کہ حمیر بجا و فی سبیل اللہ شہر کرد چون بدینہ مراجعت نمود ہند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و از اسلام ایشان و از مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت کہ از حضرت رسالت التماس کتابی
 دار ہند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا ایشان کتابے مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم
 رسول ایشان نمودہ بفرستادند و از ان جملہ آن است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از تبوک
 بازگشت رسولان لو کہ اطراف و وقوف قبایل روی بدینہ نہادند و از ان جملہ وفد بنضمرہ بود کہ سیزدہ
 تن از ایشان بہ مدینہ آمدند و اطہار اسلام کردند و گفتند بتلا سے قحط شدہ ایم در بلاد ما باران نباریدہ
 و گیاہ نرسستہ ہد عا سے تو امید دار سے ہاشیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اللهم اسمع فیث چون بظاہ
 خود بازگشتند تو خود را در رفاهیت یافتند و ہمان روز کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا
 کردہ بود در دیار ایشان باران باریدہ بود و از ان جملہ آن است کہ چون وفد
 عبد القیس بہ مدینہ آمدند جنوں سے ہمراہ آوردہ بودند و سے را پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ

وسلم آوردند و در نظر کردن وی اثر نبون ظاہر بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ پشت و سے را
 بسوی من کنید چنان کردند جامہ بر پشت و سے زد فرمود کہ اخرج یا عدو الافی الحال آن اثر جنون از چشم
 و سے دور شد و باز گریست چون نگر بستن عاقلان بعد ازان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سے را
 پیش خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر سے فرود آورد اثر آن در رو سے و سے بماند پزیدہ بود
 و روی و سے چون رو سے جوانان خوب روی بود و عفتش و سے چون کمال شد کہ در آن قوم از وی عاقل
 تری بود **وازان جمله آن است** کہ درین قوم شخصی بود کہ در محرمین بالسر عم خود شراب خورد بود و سیر
 عم وی زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن ماندہ بود آن قوم گفتند ہوا سے زمین مانا سازگارست ما شراب
 بالا کسے طعام مے خوریم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ چون یکے از شما از یک کاسہ شراب بخورد
 دیگر سے بران بیفزاید دست شود بر خیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق
 پاسے خود را پوشید **وازان جمله آن است** کہ درین سال نجاشی ملک حبشہ در حبشہ وفات یافت
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصحاب را فرمود کہ بہ بیعج بیرون آیند فرمود کہ ان اخاتم النجاشی قدمات
 پس بچهار تکبیر برو سے نماز گذارد و عاشئہ صدیقہ رضی اللہ عنہا فرمودہ است کہ ہمیشہ بر قبر نجاشی نور شاہدہ
 کرد مے شدہ است **وازان جمله آن است** کہ در سال دہم و فذینی عام ہمدنیہ آمدند و اظہار اسلام
 کردند و احکام دین آموختند اربین القیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند
 مسلمان شو گفت سوگند خوردہ ام کہ دست از مقاتلہ ندارم تا ہر عرب بمن اقتدا کنند حالے بگوینہ متابعت
 این جوان قریشی کنم بعد ازان اربد گفت کہ من روی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بطرف خود کنم و ویرا
 غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند عامر رسول را صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم مے گفت جز یہ بر من مقرر سازد مرا بگذار و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مے گفت
 تا ایمان نہارے چاکرہ نیت بدین سخن رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشغول مے ساخت و بہ اربد
 مے نگرست و اربد بیچ کار مے کرد چون مجلس دراز کشید عامر بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 بلاد ترا از ظاہر و بپاہ و بر سازم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اللهم کفنی عامر اعدائے تعالے
 بروی طاعون فرستاد و ہلاکش کرد و اربد گفتہ است ہر بار کہ قصد مے کرد کہ شمشیر بر محمد صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم زخم عامر میان من و محمد حاکل مے شد و حق سبحانہ اربد را بصاعقہ سوخت **وازان جمله**
آن است کہ چون ہم درین سال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المؤمنین علی را کرم اللہ وجہہ
 بھین فرستاد کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 پرسید چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمائل رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشغول شد کعب الاحبار
 تبسم کرد حضرت امیر سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات کہ ادر کعب قدیمیہ خود جنین یافتہ ایم

پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و ہم درین اقامت نمود و احکام اسلام
 برومے آموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین محمد بن خطاب رضی اللہ عنہم بدینہ آمد و سے گفت کاش
 در ایام ہجرت آمدہ بود می تا مشرف صحبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دریاقتے در بعضے کتب چینیست
 اما مشہور آنست کہ اسلام کعب در شام بود و در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بردست وی
 سعید بن سبیب رضی اللہ عنہ گوید کہ در میان آنکہ امیر المؤمنین عباس رضی اللہ عنہ در زمزم نشسته بود
 ناگاہ کعب الاحبار پیش و سے آمد از و سے پرسید کہ ترا چہ مانع آمد کہ در عہد نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و در وقت ابوبکر رضی اللہ عنہ ایمان بناورد و سکو در ایام عمر رضی اللہ عنہ ایمان آورد سے گفت ہر دین از برای
 من از توریت چیزے نوشت و بمن داد کہ باین عمل سے کن و توریت را ہر کرد و بمن سوگند داد کہ این مہر
 را نشکنی چون اسلام ظاہر شد و در و سے غیر از خیر چیزے مشاہدہ نہ کردم با خود گفتم شاید کہ پدر تو بعضے
 علمہا را از تو پنهان داشته باشد مہر و سے را بشکستم در و سے صفت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم داست و سے را یافتم آدم و ایمان آوردم و ازان جملہ آنست کہ ہم درین سال ہجرت
 بن عبد اللہ بن کعب رضی اللہ عنہ از زمین بدینہ آمد و اسلام آورد پیش از آنکہ بدینہ در آمد رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم در میان خطبہ خواندن فرمود کہ ازین در و سے خواہد آمد کہ بہترین و فاضل ترین اہل یمن
 باشد و ازان جملہ آنست کہ حجر بن عبد اللہ بر پشت اسپ نھے توانست ایستاد رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک بر سینه و سے زد چنانکہ اثر آن در سینه وی ماند و گفت اللہ
 شہیدہ و اجعل یاد یا مہدیادگیر ہرگز از اسپ نیفتاد کہ وہم سال و دخلی نبو سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن الخیل کہ سید قوم بود یا ایشان بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و سے را زید الحیم نام نهاد در حق و سے فرمود کہ از عرب ہر کہ بفضل پیش من یاد کرد و ند چون دیدم شنیدہ
 از دیدہ زیادہ بود غیر زید الخیل کہ دیدہ از شنیدہ زیادت بعد و چون عنایت مراجعت بیاد خود کرد رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کاش زید از جماعت جمای مدینہ خلاص یافتی چون بعضے از بلاد نجد
 رسید از جمیع وفات یافت و ازان جملہ آنست کہ چون ہم و درین سال مدی بن حاتم بدینہ
 آمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سے را گفت اسے عدسے اسلام آورد تا سلامت مانے عدسے
 گفت مرادینے است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت من از تو دانایترم بدین تو تو دینے میان
 بقصاری و صاحبین اختیار کردہ بود سے مدی گوید کہ گفتم سبیلے گفت تو در میان قوم مباح بود سے لینے
 ربع ستانندہ بود سے از غنا کم گفتم بلے گفت آن در دین تو جائز نبودہ گفتم بلے چون این سخنان را
 از و سے شنیدم آن کراہیت کہ از و سے در خاطر من بود نماند پس گفت ہمانا فقرے کہ از اہل اسلام شاہد
 سے کنی نزار اسلام مانع سے آید روز سے باشد کہ مال در میان ایشان چنان بسیار گردد کہ چون عدسے

از مال بنی و بیرون کنند کسی نیاید که صدقه قبول کند و شاید که مراد دخول در اسلام که فرستاد شمشیر
 اهل اسلام مانع آید هرگز تو به حیره رسیده گفتیم نرسیده ام اما آن را سه دانم گفت زد و باشد که زنی از حیره
 بطواف بیت اهد بیرون آید و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد که
 ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام بینی زد و باشد که کمون کسری ابن هرمز را اهل اسلام مفتوح گرد گفتیم
 کسری بن هرمز گفت کسری ابن هرمز مدعی گوید اسلام آوردم و والد زنی دیدم که تنها از حیره بطواف
 بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند و والدی که آن امرسیم واقع
 خواهد شد و از آن جمله آن است که هم درین سال وفد سلمان آمدند و اسلام آوردند و حکام شریع
 آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس دعا کردند
 دعا کرد چون بیجا خود رسیدند همان روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد و در باران آمده بود و
 از آن جمله آن است که فیروز دلیلی که خواهر زاده بخاشی بود در همین سال همدین آمد و اعلام آورد
 و دی بود که اسود عسلی کذاب را که دعوی پیغمبری می کرد کشت و در آن شب که وی را بکشت با دعا و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم یا اصحاب گفت که دوش اسود عسلی کشته شد گفتند که کشت او را یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت
 فایز فیروزی فیروزند با فیروز و از آن جمله آن است که در همین سال وفد کنده آمده و اهل بن حجر
 که ملک زاده ایشان بود همراه بود از وی آرنده که گفت پیش از آنکه بر رسول رسم صلی الله علیه و آله و
 سلم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند که سه روز است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را بقدم تو
 بشارت داده است پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و ایمان آوردم و از آن جمله آن است
 که در همین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در یک درایام حجة الوداع مرضی عارض شد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بهما دوتی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتیم یا رسول الله من از
 اصحاب در یک باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت انشاء الله خدا کسی تعالی ترا بدارد که
 چون با من خیر و رفعت تو زیادت گردد و عظمای من بگو از تو بظهور آید و تو بهی را از تو منفعت رسد و
 قوسه را از تو معرفت بعد از آن سعد صحت یافت و تا ایام معاویه زیست و عراق بردست و سه و شش بن
 حارث رضی الله عنه فتح شد و در یوم الرده حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل
 اسلام را منفعت رسید و اهل روم را حضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و از آن جمله
 آن است که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع یکی از خانهای که در آمد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم در آنجا بود گویا که روی وی دانه بود و مردی از اهل یامه کودکی در خمر قبیله آورده رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم از آن که دگ پر سید که من انا گفتم انست رسول الله فرمود که صدقت پس گفت

بارک اللہ ذیک بعد از ان کودک سخن بگفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیماہ نام نهادند و
 از ان جملہ آن مست کہ اسلمہ بن زید رضی اللہ عنہ گفته است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 پنج میفت ویرازنے در راہ پیش آمد و کودکی بردوش و سلام کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستاد
 آن زن گفت یا رسول اللہ این پسر من است و از ان روز باز کہ ویرازادہ ام وی را چیزی سے گیر دکہ از ان زحمت
 سے یا پدر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را از ان زن گرفت و آب
 دہان در دہان وی انداخت و گفت انخرج عدو اللہ انما رسول اللہ پس و سے را با مدرس داد و گفت
 ویر ایستان کہ من بعد از و سے ہیج نہ بینے کہ آن را کہ ہواداری چون در وقت مراجعت بہان موضع
 رسیدیم آن زن آمد و گو سفندی بریان کردہ آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 من مادر آن کودکم کہ پیش تو آوردہ بودم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ حال آن کودک چہ شدہ گفت
 از ان روز از وی چیزی کہ مکر وہ بودہ باشد ندیدہ ام اسماہ رضی اللہ عنہا گوید کہ بعد از ان گفت یا اسیم
 ذراع آن گو سفند را بر من وہ کہ ذراع را بوی دادم بخورد و دیگر بار فرمود کہ یا اسیم ذراع آن را بر من دہ دیگر
 را دادم آن را نیز بخورد دیگر فرمود کہ یا اسیم ذراع آن را بر من دہ لقیتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک
 گو سفند را دو ذراع پیش منی باشد فرمود کہ اگر تو این منی گفتی ہمیشہ در ان گو سفند ذراعی می یافتی مادام
 کہ سے طلبیدم بعد از ان فرمود کہ یا اسیم بیرون رو بہین کہ ہیج چاہتا ہے سے یا بے قضای حاجت را
 بیرون آدم و چندان بر قسم کہ ماندہ مندم نہ از میان مردم بیرون آدم و نہ ہیج چاہتا ہے یا قسم
 باز گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود کہ ہیج درختی و سنگے دیدے گفتم آرسے یک جاسے سدہ درخت
 خرما دیدم کہ در پہلو سے آن سنگے چند بود فرمود کہ پیش آن درختان و سنگہار و دہ گوی کہ رسول خدا ی
 تعالی می فرماید کہ فراہ ہم آئید تا پناہی باشد مر رسول خدا سے را رقم و انچہ فرمودہ بود لغتم سو گند بان
 خدا سے کہ و سے را بر استے مخلق فرستادہ است کہ گویا سے بیتم آن درختان را کہ با من جہاد خاکہ ٹیکہ
 بر ان بود از جایی بستند و با یکدیگر چسپیدند چنانکہ گویا یک درخت شدند و گویا کہ می بیتم آن سنگہارا
 کہ بعضے بر بالای بعضے دیگر چیدہ شدہ ہر چون دیواری گشتند پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آدم
 و انچہ دیدہ بودم گفت فرمود کہ آب بردار داشتم و پیش از و سے بر دم و بہنادم و چون وضو ساخت و
 نیمہ باز آمد فرمود کہ یا اسیم پیش آن درختان و سنگہار و دہ گوی کہ رسول خدا سے فرماید کہ ہر یک
 بجاسے خود باز گردید سو گند بان خدا سے کہ وی را بر استے مخلق فرستاد کہ گویا سے بیتم آن درختان را کہ
 با ہجہاد خاکہ بران بر سے چند و جلسے خود می روند و آن سنگہارا کہ بر سے چند و بجای خود باز سے گردند
 و از ان جملہ آن مست کہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا فرماید کہ در سال یا زہم در میاد شب از خواب
 خود بر جبت لغتم پد سو مادہ من فدای تو باد کجا میرونی گفت بگوستان بقیع کہ ماور شہم بانگہ از براسے

اهل آن مغفرت خواهم ابو مویه و ابو ریح که از موالی آنحضرت بودند همراه بودند با مویه که گوید که زمانه دراز
 از برای اهل بیعت استغفار کردند بعد از آن گفت خوشگوار باد تا آن نعمتهای که خدا می تواند نماید و شمار داده است
 و مبارک باد تا آن منازل که ابواب آنرا بدست رحمت بر روی شما گشاده است باز رسیده آید از نعمت نامه
 بر پایه که چون شما می تاریک روی خلق نهاده است آخر آن بادل میوست است و انجام آن باغ از
 بسته لاجرم آن از سابق ترست و آئینده از گذشته سخت ترست بعد از آن گفت ای مویه مرا خبر
 کرد آئینده میان خزانهاست و دنیا و بقاداران بشت و میان لغای خداست تعالی و بعد از آن بشت گفتتم
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پدر ما درم فداست تو ما و خزانهای دنیا و بقاداران و دنیا بشت گفتیم
 گفت ای مویه و الله که لغای خداست و بشت اختیار کردم و بچند روز بعد از آن بخبر
 شد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در همه مرضها از لغای تعالی صحت و
 عافیت می خواست مگر در مرض اخیر که می فرمود ای نفس مهیبت ترا که از سیطانتی بهر چیزی پناه گیر
 و در آن جمله آنست که عائشه صدیقہ رضی الله عنها فرماید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 در بخت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نماند مگر که مقام خود را در بخت می بیند پس اختیار ویرا
 در دست و می ستمند اگر می خواهد می برند و اگر می خواهد صحت میدهند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 در آخر مرض مبارک بر زانوهای من نهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد از آن گفت اللهم الرقیق
 الاعلی دانستم که او را خبر کرد آئینده را و اختیار رفیق است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکلم
 کرده بمن بود که اللهم الرقیق الاعلی ابن مسعود رضی الله عنه گوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیک ماه پیشتر
 از وفات ما را در خانه عائشه صدیقہ رضی الله عنها جمع کرد و ما همای خیر فرمود و صیحه کرد و خدا می تعالی را
 بر او خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وقت رحلت تو کی است گفت و تا الفراق
 و انقلب الی الله و الی الجنة یعنی نزدیک آمده است مقارقت اصحاب و باز گشت برب الارباب
 و نزول بدار الثواب و از آن جمله آنست که چون معاذ رضی الله عنه بمن می فرستاد و بر او صیحه دراز
 فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات بودی وصیت تو تا که درستی و لیکن تا روز
 قیامت هم باز نخواهم رسید و چنان بود معاذ در بمن بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد و از آن جمله
 آنست که درین مرض فاطمه رضی الله عنها بخواند و در گوش و در چیزی بگفت فاطمه رضی الله عنها
 اگر ایستن آغاز کرد و باز سر گوش و در آورده سخن دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بکنده در آمد از آن مطهرت
 رضی الله عنها فاطمه رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت حاشا که من انشای رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم عایشه صدیقہ رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم از آن سوال کرد و گفت
 اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من عرض می کند اما سال دو بار می گوید که دانستم که این

نزدیک آمده است من بگرگتیم چون رزیم مراد بدوم باز گفت ای فاطمه رضی میسے که سیدہ این است
 باشی و اول کسیکه از اہل منین لاحتی شود تو خواہے بود چون ابن راشتیدم بخندیدم و از ان جملہ
 آنست کہ فاطمہ رضی اللہ عنہا گوید کہ بر سر بالین رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودم ناگاہ کہ
 از در خانہ گفت السلام علیکم یا اہل بیت النبوة اجازت بہت کہ در آیم دگر در رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بر آیم گفت ای بندہ خدائی تعالی ترا درین عبادت اجرو ہا و ساعتی امان وہ کہ عالی رسول خدای را پر دای کسی
 نیست وی بانگ بر من زد کہ ای فاطمہ! منع من کن کہ در آمدن من جارہ نیست درین حال دوج رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم کمتر شد چشم مبارک بگشا و گفت ای فاطمہ! میدانی کہ با کہ سخن نیگوئی گفتیم زگفت ای فاطمہ! ہم
 این ملک الموت است اجازت دہ تا در آید در آمد و گفت السلام علیک یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت السلام یا امین اللہ بعد از ان تک الموت گفت بچہ خدا اینک بزرگوار
 خلق فرستادہ است کہ پیش از تو بروز فاطمہ بیچ کس اذن خواستہ ام و بعد از تو ہم نخواہم خواست
 و از انجملہ آنست کہ ام سلمہ رضی اللہ عنہا مے گوید کہ در ان روز کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 وفات می کرد دست بر سینه وی نهادم بعد از ان چند ہنہ گذشت کہ از برای وضو دست در وی می شستہ
 و طعام می خورد می شنگ از دست من میرفت و از انجملہ آنست کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 دست وفات یافت در کیفیت غسل دسے خلاف کردند کہ دیرا چون دیگر مردمان بر سہ غسل کنیم یا دیرا
 ناگاہ جواب بر ہمہ غلیہ کردنا ہمہ ذقن بر سینه نہادہ آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند کہ بگوئید رسول
 خدا بر ہم دیرا بخش و از انجملہ آنست کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گوید کہ رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم وصیت کرد کہ بغسل دسے من قیام نایم کہ بغیر من ہر کرانظر بر عورت دی افتد تا بنیاد کرد و از انجملہ
 آنست کہ ہم امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ گوید کہ در حالت غسل گو بیامار از غیب مددگار رسے می کردند
 ہر عضوے را از وی کہ غسل مے کردم گو بیامے کس در تقییب آن مددگار رسے من مے کردند
 و از ان جملہ آنست کہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ تعالی وجہہ کلام در وقت غسل بریدن مبارک
 دسے بیچ گوید چرک و آلابیٹے مشاہدہ بنفعا و گفت ہا بے دای ما اطلبک جادیتا و از ان جملہ
 آنست کہ مے کردند کہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ تعالی وجہہ از سب زیادتی فہم د حفظ دسے
 ہر دیگران بر سید گفت کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را غسل کردم اندک آبی در چشم خانہ
 مبارک وی مانده بود در رخ داشتہ کہ از ابر زمین رزیم از زبان دانستم د بخوردم این وقت خطمان از انی است
 و از ان جملہ آنست کہ آن روز چنان تاریک گشتہ بود کہ بعضے اصحاب بعضی اصحاب را نمی دیدند و گفتہ
 خود را می کشند چشم منی بخود تا از زمان کہ از دفن فارغ شد و از انجملہ آنست کہ امیر المؤمنین
 علی کرم اللہ تعالی وجہہ می فرماید کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات کرد از غیب ندر سید کہ السلام علیکم

اهل البیت و رحمة الله وبرکاته کل نفس ذالقة الموت و اما تو فون ا جور کم یوم القيمة و ازا جمله آنست
 که سے آرند که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت عبد الله بن زید الفاری رضی الله عنه
 که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم آنرا شنید در یوستان خود بود و گفت خداوند اچشم
 مرا نابیناگردان در حال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در لطف است و بعد از محمد صلی الله علیه
 وآله وسلم چشم من از دیدار تو کس لذت نیابد و ازان جمله آنست که از امیرالمؤمنین علی کرم الله
 نقاسی و بعد آرند که گفت چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردیم اعرابی آمد و خود را
 بر تربت مقدسه انداخت و ازان خاکه پاک بر سر می کرد و میگفت یا رسول الله ای کرم الله و شنیدیم
 و ازان از خدا سے نقاسی فرارفتی و اما تو فون اگر فقیه که فرموده در الهم از علموا الشمس جاوگ فاستغفرو
 الله و استغفروهم الرسول لوجود الله تو با رجحان خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر استغفار کنی
 منی الحال از قبر نماند که ترا آمرزیده اند و ازان جمله آنست که در روز فتح خیبر در از گوشه
 در ستم غنیمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم افتاد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر روی
 سوار شد از روی بر سید که نام تو چیست گفت بریدین شهاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که من ترا بنفوس نام کردم دیگر از روی بر سید که صبا می بود گفت یهوهی مرحمت نام هر گاه که نام
 مبارک ترا سے شنید نام سزا می گفت چون بر سن سوار سے شد عدا سے نغزیدم و در بر روی در می اندختم
 یا من بد زندگانی میکردم اگر سندی داشت دیگر بر سید که چه حاجت دار سے می خواهی که ترا بکشد
 بد هم گفت نغزید که چو گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را بنفوس از انبیا
 سوار سے خواهد کرد و آخرین نسل ما را پیوسته سوار شود که نام دی محمد باشد من میخواهم که آن آخر کم
 باشم پس آن در از گوشه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود تا آن روز که در رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد چون ازان سه روز بر آمد از بسیاری جنوع بسر چاه سے رفت
 و خود را در اینجا انداخت قسم ثانی از سن رابع در بیان شواهد و دلائل که اوقات وقوع
 آن دریکته که ما خلاص کتاب است تعیین نیافته و ازان جمله آنست که زید بن ارقم
 رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در کوچه های مدینه سے گذاشتم
 ناگاه بچمه اعرا بے رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را بان همبسته اند فریاد کرده که یا رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم این اعرابے مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر لستانهای من نمانده
 شده است نه مرا سه کشت تا ازین رنج خلاصی یابم و نه سے گذار دنا بروم و فرزندان خود را شردم
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز سے آتی گفت آه سے و اگر بارتیاجم خداوند
 مرا عذاب کند و عذاب عشارین رسول صلی الله علیه وآله وسلم و سے را بگذاشت چندان

بر نیامد که باز آمد و بزبان لب خود می رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را بهمان نیمه باز بست تا گاه
 دیدم که آن اغرابی می آمد با منی آب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن گفت که این آهورامی فردستی
 گفت و سگ از آن است رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن آمد و درین ارم رضی الله عنه گوید و الله
 که دیدم در میان فریاد رسیده که در آن گفت لالا الا الله محمد رسول الله و از آن جمله آنست که
 سلم بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمع از اسلم بگذشت که تیرمی انداخت
 فرمود که نیک است این بازی تیر اندازید که است از پدران شما تیرمی انداخته است تیر اندازید که من با
 این الاکوع قوم از تیر انداختن با نایستادند و گوید که چرا تیر می اندازید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم چون تو با این الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با همه شما یک تمام
 آن روز تیر انداختند و هر دو را بکند بگردانیدند هر دو را که بر یکدیگر کشته کرده بود و از آن جمله
 آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در آن سینه شبانی گو سفندی می چرخانید که گوی خواست
 که یک گو سفند از من و سگ بر پایه شبان مانع آن گرگ شد آن گرگ بدم خود باز نشست و گفت
 از خداست تعالی که غریبی که میان من در روزی من ماکمل شدی شبان گفت عجب حاله که گر سگ
 بر دم خود نشسته است چون آدمیان سخن می گوید گرگ گفت عجب ترا زمین آنست که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم در مدینه با مردمان خبر فرمای گذشتمی گوید شبان گو سفندان خود را را ندانم که رفت تا به مدینه رسید
 از هارا جالس مضبوط مانند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد آن قصه را باز گفت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بیرون آمد و راخی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم بگو شبان برخاست
 و از با مردم بگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شبان راست میگوید از علامات
 آنست آنکه سباع با آدمی سخن گویند و از آن جمله آنست که روزی ایسان ادس خراسی
 در میان گو سفندان خود بود ناگاه گریه گو سفندی از من و دی در بر او و بدید ایسان گفت که دالت من
 هرگز گرگ ازین عالم تر ندیده ام در عقب او ابد دیدم گو سفند را از وی بستاند گرگ بر سخن آمد گفت
 محروم می گردانی انداخته خداست تعالی مرا روزی کرده است ایسان گفت عجب از گرگی که سخن می گوید
 گرگ گفت عجب ترا زمین آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در خلعتا همامی یثرب ظاهر شده است
 و شمارا بکتاب خدای تعالی می خواند و شما از وی غافلید ایسان گفت گو سفندان مرا که نگاه می دارد
 اگر من پیش و سگ روم گرگ گفت من محافظت نمایم در زیادت از آنچه مرا بقین نامی بخورم
 ایسان برای او به نوسه مقرر ساخت و گو سفندان را بومی نگذاشت و با جمیع از شبانان روان شد
 چون به مدینه رسید نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امصاب نشسته بود چون چشم و سگ
 بر ایسان افتاد گفت ای ایسان آن گرگ و فاکر و با آنچه شما من شده بود ایسان با همه هم را آن ایسان

۱۰۴

آورد و اذان جمله آتست که یک از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است که مردی از براسے رسول صلی الله علیه و آله وسلم طعاعے آورد ما خوردن کر قتیتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم نطقه گرفت و بجا نید هر چند جمد کرد بگامی وکے فرو زفت آزا بید اخت و از طعام باز ایستاد چون آزا بدیدیم که ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گو سفندی بود اذان صاحب من دو سے حاضر فرمود من تعبیل کردم و آزا بکشم نیت آنکه بن بیا بد بهاسے آزا بوسے دهم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آزا بردارند و اسیران را بان اطعام کنند و اذان جمله آتست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم مر عباس رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من بیایم چاشتگاه بخانه و سه در آمد و بر اهل بیت و سه سلام گفت و ایشان نیز بروی سلام گفتند بعد اذان گفت بهم نزدیک نشیند پس روای خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوند اینها اهل بیت من اندا یقان را از آتش و دوزخ بوشان چنانکه من ایشان را بروای خود پوشیده ام از آستانه در دو دیوار خانه آواز بر آمد که آمین آمین و اذان جمله آتست که روزی خواتون با مهاجر و انصار مجمع داشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و استدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها در آن مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها بجا سلمه آنکه و سه را جانه که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تاخیر سے نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که برو طریقه بانه آتست که کسی را نوسید کرد ایم فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون بجزه خود باز گشت با نهار ملاقات نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا یک از زمان آن مجمع را کلب داشتند و من و سه حال آن مجمع ما پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه زهرا بان مجمع در آمد حاضران در جاهای فخره که پوشیده بود چنان ماندند و با یکدیگر گفتند بار باین جنسهای شریف را کی یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چرا این را بمن نمود و سه تا من نیز شادمان شدیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زبانی آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آزانے دیدن سے و اذان جمله آتست که در بین آبے بود که هر که اذان ب بخوردے البته بمر و سه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بان آب پیغام فرستاد که مردان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آب مسلمان شد دیگر هر کس اذان آب سے خورد و سه راتپ سے گرفت اما نمی بود و اذان جمله آتست که یک از اصحاب گوید که بعدیسه آمدم ذایمان آوردم و از مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم میج مفارقت نمی کردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم میان شام و فتن بیرون سے آمد و ارا احکام اسلام سے آموخت یک شب رعد و برق پیدا آمد و

ہوا بسیار تار یک شد و باران عظیم در ایستاد گفتند یا رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم ما چون بر منزل ہما سے
 خود خواہم رفت فرمود کہ من شمارا بمن ہما ہی شمار نام ہے آنکہ شمارا از باران آسپسی رسد چون شمارا کردیم
 فرمود کہ ہمہ بر خیزند بر خاستیم فار سجہ میرون آمدیم دنیا تار یک بود و از آسمان باران سے ریخت فرمود
 کہ بروید بر تسم و ہر کہ لازم از ما بمنزل خود رسید نہ کہ ما ہما سے ایشان را ہیج باران نہ رسید
 و از ان جملہ آنست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید کہ یہودی بود صاحب جمال و بسیار
 مجلس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے آمد یک روز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وی را
 گفت در بیچ سے دارم کہ این جمال پائش و در بخ بسوزی وی گفت کہ من دین خود را نے گذارم
 برای دیتے دیگر روز دیگر مجلس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر آمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم این آیت می خواند کہ و حورین کما مثل اللؤلؤ المکنون بود وی گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم ہما من سے شوی بیکی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہفتاد و حور ہما من می شوم ہو و سے
 اسلام آورد و اسلام سے نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم برو سے
 نماز گزارد و چون وی را در قبر سے نماز بقبر وی فرود آمد و در آنجا بسیار ہما نہ بعد از ان میردن آمد
 و حسین مبارک سے عرف کردہ بود و میرا ہن سے از محل گفت بارہ شد اصحاب از ان سوال کردند
 فرمود کہ از ان سبب استبار درنگ کردم کہ چندین حور بسو سے وی پیشین سے گرفتند این ہی گفت
 من از ان و نہ دان سے گفت من از ان حکم تا عند ایشان ہفتاد رسید و جامعہ را کشیدند تا بارہ
 بارہ کردند و از ان جملہ آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابوبکر و عمر و علی رضی اللہ
 عنہم روز سے بخانہ ابوالہثیم بن التیمان رفتند و سے گفت مرحبا بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم و اصحاب رضی اللہ عنہم من ہمیشہ دوست سے داشتیم کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم
 و سلم دیاران سے بخانہ من آیند و نزدیک من چیزی بود اما بر ہمایگان قیمت کردم رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم فرمود کہ نیکو کردے مرا جبرئیل در حق ہمایہ چندان وصیت کرد کہ ہما گمان
 آن شد کہ ہمایہ را میراث سے رسد بعد از ان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم نظر کرد و دید کہ در
 یک جانب سرای ابوالہثیم در سخے خرمات فرمود کہ ابوالہثیم اذن سے کنی کہ از ان وخت خواہم برم
 ابوالہثیم گفت آن در خستک خفاک کہ ہرگز خرابا بار نیا در دہ است اختیار آن پیش است رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ و سلم فرمود کہ خدا سے تقاضے در ان خبر بسیار خواہد کرد و انید پس فرمود کہ اسے
 را بر علیہ السلام قریح آب سیا و را میر المومنین علی رضی اللہ عنہم قدحے آب آورد حضرت از ان آب
 بخورد و قدر سے در دہان ہمنضہ کرد و بر ان وخت ریخت و از ان وخت خوشنہما ہی خرماد آ و ریخت
 ہمنے خرماتے خفاک و بعضے خرمای تر چند آنکہ می باست پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم فرمود

که این از جمله شئیعی است که شمار ائزان در روز قیامت خواهند بر سید و ائزان جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گوید که یا رسول بوم صلی الله علیه و آله دسلم در یکی از فرودات فرمود که هیچ چیز دارم که بگویم از آنست که من ترمی چند است و توفیق دانی فرمود که بیا و بیا و روم دست مبارک خود بر آنجا کرد و از آنجا خرمای چند بیرون آورد و آنرا بسود و بر آنجا و نما کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخوانندم ائزان چندان بخوردند که هر سیر شدند دوه ده را میخواندم و می خوردیم تا همه آن میش سیر خوردند و هنوز در آن توشه دان غرمانده بود رسول صلی الله علیه و آله که دسلم فرمود که ای ابوهریره این توشه همان را بگیر و دسلم در آنجا می کن و آنرا گوناگون ساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه و آله دسلم آنرا بخور ما خوردیم دسلم وادم دور ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را رضی الله عنه شنید ساختند خانه مرثعات کردند و آنرا نیز بردند ابوهریره رضی الله عنه گوید که ائزان توشه دان دو لیست و سن نصد صباع است پیش گرفت بودم و ائزان جمله آنست که راشد بن عبیدر گفته است که چند قبیله منصفی بود سواع نام روزی که بعضی ائزان قبائل هدایا بمن دادند که میش سواع بر پیش از آنکه سواع رسم بکنند دیگر رسیدم از درون درسه آواز آمد که العجب کل العجب من خرج سببه من نبی عبدالمطلب بحرم الزنا و الریاض الاضواء و حرس السمار و رینا بالهیب العجب العجب بعد ائزان از درون منصفی دیگر آواز آمد که ترک العناد و کان لعید مرثه اخرج نبی لیسطة الصلوة و یام بانزوة و الصیام بعد ائزان از جوت صحن دیگر آواز آمد که **س** ان الذمی ورت النبوة و اهدی به بعد ان هرگز من قریش احمد بعد ائزان بسواع رسیدم دیدم که دور و باه گردوی می گردند و در ارضی ایستند و هدیه که گردوی نهاده اند می خورند بعد ائزان پامی برداشتند و بردی بول کردند و من درین معنی گفته ام **س** ارب یتول الثعبان براسه و لقد ذل من بآلت علیه الثعلب و این گفته بود که رسول صلی الله علیه و آله دسلم بحدینة بجزت کرده بود به مدینه آدم و با خود سگ همراه داشت و آن روز نام ظالم بود و نام سگ من راشد چون پیش رسول صلی الله علیه و آله دسلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که تو نام تو راشد باش و نام سگ تو ظالم اسلام آوردم و با و بیعت کردم بعد ائزان از و درو یا خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک لب دویدن و سه تنگ دست انداختن براس من بقیس کرد و مطهره آب بمن داد و آب دهان مبارک و آنرا چنانداختد فرمود که این را در بالای آب زمین خود را ریزد و مردم را ائزان آب که از تو زیادت آید منع کن راشد چنان کرد چشمه آب شیرین میآید و بر آنجا خاکمانشانند و اهل آن دیار نیت شفا آنجا غسل می کنند و آنرا مادر الرسول نام نهاده اند و گویند که سگ که راشد بدست خود انداخت یکا سه رسید است

از محمود و بیرون است و ازان جمله آنست کہ روزی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب
نشسته بود ناگاہ شتر سواری در رسید بخجالی شکبہ و روی اثر کرده و سخنی سفر بروی پیدا آمدہ بایستاد
و پرسید کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان شما کسبت اصحاب اشارت بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کردند گفت اے محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول تو عرض می کنی بر من آنچه خدا سے تقالے
بآن فرمودہ است یا من عرض کنم آنچه منم من اوان خبر داده است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
اسلام بروی عرض کرد بعد ازان بدو سے گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منم عثمان بن
مالک العامری در میان ما منمے بود کہ نزدیک وی قربانما سے کردیم روزی عصام نام مروی نزدیک
وی قربانما سے می کرد چون ازان فارغ شد از درون آن منم آواز آمد کہ یا عصام یا عصام بلغ الانا نام
جار الاسلام و بکلت الامتنام و صلت الہیاء و وصلات الارحام و نزلت الخفیۃ و السلام عصام ازان
تبرید و بیرون آمد و مار ازان خبر داد بعد ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر مروی دیگر طارق نام
پیش آن منم قربانما سے میکرد از درون آن منم آواز آمد کہ یا طارق یا طارق بعث الہی المصادق
جاءکوسے ناطق من الفزیر الخالق و سے نیز بیرون آمد کہ زبا با ما گفت و اخبار تو در میان ما قومی تر
شد بعد ازان بچند روز دیگر من نیز پیش آن منم قربانما سے کردیم چون فارغ شدیم از درون و سے
آواز سے بلند برآمد بزبان فصیح کہ یا عثمان بنے ہما الحق بنیا بہما تم لنا ہدیہ السلامہ و جاز لہما الحدیث
ہذا و دہیا الی یوم القیمۃ بعد ازان آن بشارت از زمین بلند شد و برو سے و را قناد رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و اصحاب و سے چون ابن رابیعہ نے تکبیر گفتند بعد ازان عثمان گفت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین منمے سے بیت گفته ام اذن است کہ بخاکم اذن یافت و بخواند
وازان جمله آنست کہ عباس بن مرواس رضی اللہ عنہ گفته است کہ در مگاہ روز در میان
شتران خود بودم ناگاہ دیدم کہ شتر من سفید ظاہر شد و بردی کے سوار جاہمی چون شیر سفید
پوشیدہ مرا گفت یا عباس بن مرواس سے الم قرآن الذی نزل بالہ و اتقی فی یوم النشا اصحاب اللہ
العصوة فی ازان تبرسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش منمے آدم کہ و سے رامی پرسیدم
دو سے را ہما تو نام بود کہ دو برابر رقم دست برو سے ما لیدم جو بسیدیم ناگاہ از درون و سے آواز
برآمد کہ **صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم** کلوا و شربوا من ثمر ما رزقنا و لا تموتوا و لا تفسدوا و لا تفسدوا و لا تفسدوا
مراد کبیل الصلوۃ علی ائمتہ محمد بن عبد اللہ الذی جار بالنبوۃ والہدیۃ بعد ازان منم قریش مسترد
مرسان از پیش و سے بیرون آمدم و آن قصہ را با قوم بگفتم و باسی صاحب و از شی عارفہ مجدینہ رفتم چون
بسجد درآمد و چشم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر من افتاد و بسم نمودہ فرمود امی عباس اسلام
تو چگونہ بود قصہ خود را تمام بگفتم گفت راست سے گوئی و بان فارمان شد ہن با قوم خود ہمہ اسلام

۱۹۸

آوردیم و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی حریم بن فاک امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه گفت که با امیر المؤمنین می خواهی که ترازو بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که س
 گفت که شتر است که کرده بودم بر اثر دی برقم ناگاه شب رسید و من در وادی بودم که بس اندم آواز
 بلند کردم و گفتم **ع** عوذ بجزیره هذا الوادی من سفهاة قومه **ع** باقی آواز داد که **ع** یک **ع** غدا عاید
 باشد از من **ع** و الحمد و النعماء و الافضل **ع** و اقر آیات من الایفال **ع** و وجد الله و الابطال **ع**
 من ازان آواز سخت تر رسیدم چون بکال خود باز آمدم گفتم **ع** یا ایها المانف ما تقول **ع** از شد
 عند ام تصلیل **ع** و سه در جواب من گفت **ع** هذا رسول الله و الایات **ع** پیشبید عوالی الخیرات
 یا ام بالعوم و بالصلاة **ع** و یرج الناس من المنیات **ع** چون آن شنیدم بر داخله خود سوار شدم در و
 مکه نیند آمدم چون مکه نیند در آمدم روز جمعه بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد
 و گفت در آن رحمت الله که خبر اسلام تو بهار رسیده است گفتم نه و ادک که همارت چون من باید کرد
 مرا تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم و مسجدی در آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که بر بالای منبر خطبه
 می خواند و گوید که ماه چهارده بود و می گفت که ما من مسلم تو معنا حسن الوضوء **ع** منی صلاوة **ع** یخفها و یقلها
 و ظل الجنة و روایتی چنین آمده است که هر کس گفت که من از و سه بر رسیدم که قویست گفتم که
 من مالک بن مالک سید بخت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و ایمان آوردم همراهی و بجز
 فرشته و اوست تا ایشان را بخایه قالی بخوانم زودتر باش **ع** می خریم و خود را زودتر **ع** بوسه رسان
 و ایمان آورد که من کار شتر ترا کفایت کنم و با اهل تو بر ساکن من بدین متوجه شدم روز جمعه با سوار رسیدم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و خطبه می خواند گفتم یا الله خود را بر در مسجد بخوابانم چون نماز بگذرانند
 به مسجد در آیم در رسول صلی الله علیه و آله و سلم مانند حال خود خبر دهم چون با من را بخوابانیدم ناگاه دیدم
 که ابو ذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا **ع** خریم مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه
 تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بهار رسیده است **ع** و با مردمان نماز بگذار و مسجد در آمد
 و نماز بگذارد من پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و حال من خبر داد و فرمود که صاحب
 تو و عده خود وفا کرد و شتر ترا با اهل تو رسانید و اخبار را **ع** که جن از بخت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم کرده اند بسیار است و در کتب بسو و مطور برین قدر اختصار کردیم و الا **ع** جمله آنست که
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میباید بمن فرستاد تا
 چاشنی با ششم و میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من غالب
 نیستم با حکام قضا دست مبارک بر سینه من زد پس گفت اللهم اهد قلبه و سدر سانه بعد از آن هرگز در
 در حکم کردن میان و دو کس شک نیفتاد و از آن جمله آنست که روزی امیر المؤمنین

عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ نشسته بود و حضرت از پیش وی گذشت گفتن این سوا و بن قارب است
 که بگفته وی دیر از ظهور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر کرده است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ
 عنہ وی را بخبر داد و وی پرسید که چنان که تو بر کلمات خودی بسیار در غضب شد و گفت هرگز کسی
 در روی من نگفته است آنچه تو گفته گفت غضب کن که آنچه ما در آن بودیم اثرش کم عظیم تر بود از کلمات
 تو اکنون ما را خبر ده از آنچه جی با تو گفت انام رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شبی میان خواب و
 بیداری بودم می بینم آمد و پاهای خود بر من نهاده و گفت بر خیز ای سوا و بن قارب دشمن من گوش کن
 دور باب آنچه گویم اگر بوشمنندی دارم بدستی که مبعوث شد پیغمبر من از لوی بن غالب که
 بخداست تعالی و عبادت و سے میخواند و بیسته چند شکل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم
 که دوش خواب نکرده ام و بوی اذغاث نکرده ام دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت من نیز
 همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در دل من اثر کرد و چون با یاد
 شد بگویند آدم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با الصحاب رضی اللہ عنہم نشسته گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم مفاصل مرا گوش کن گفت بیا را آنچه داری بیسته چند که مضمون آن سخن بود گفتم بخوانم
 و در آخر آن چند بیت خواندم **فانتم ان اللہ لاسے خیرہ ہہ واک مامون علی کل غائب ہہ**

و انک اول المرسلین و سلمہ ہانی اللہ بان الکریم الاطاب ہہ فرمایا تیک یا خبر من بیسته ہہ
 دان گان فیما جائیب الذ ذایب ہہ و کن لی شفیعا یوم لا ذوفعنا ہہ سواک بمعن عن سوا و بن قارب
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحاب و سے بگامی که گفتم خادمان شدند چنانکه اثر در رویا
 ایشان مشاهده کردم چون امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ این حکایت را از سوا و بن قارب
 پرسیدند از جاتی بگفت و دوسه را در نور گرفت و گفت می خواهم که این حدیث را از تو بشنوم
 این زمان هرگز آن بیسته نبوی آمد گفت ازان وقت که در آن سخن گفتم بمن بنامده است و خوش غوغی است
 ازان بیسته دشمنان و سے و از آنچه آست که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفته است که رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که فاقه ما سوار شود بین رو چون بفلان عقبه برست که نزدیک بمن است
 و بان بالا رده خواهدی وید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگویی یا حجرا یا مدربا یا شجر رسول اللہ صلی اللہ
 السلام چون بان عقبه بالا رفت وید مردمان را که روی بمن آورده سے گویند السلام علیکم یا حجرا یا مدربا
 یا شجر رسول بقول علیکم السلام خودش و غنقل از زمین برآمد که صلوات اللہ علیہ ان السلام چون آن جماعت
 از ایشانند همه سلام آوردند و ازان جمله آست که ابو هریره رضی اللہ عنہ پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم شکایت کرد که یا رسول اللہ هر چه از تو می شنوم فراموش می کنم و یا فرمود که روی خود را
 بگستر ابو هریره را دای خود را بگستر ایند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست دراز کرد و یک بار یا سه بار

۱۱۰

چیزے گرفت در دروای دے انداخت پس فرمود کہ آنرا فرام گیر بر سینه خود آلبوہریرہ آنرا فرابہم گرفت
 و بر سینه خود نہاد بعد از آن ہر چہ شنید فراموش نگردد و از آن جملہ آنست کہ ابوہریرہ رضی اللہ عنہ
 گفتہ است کہ ما در من مشرک بود و ہر چند دے را با سلام می خواندم قبول سنے کر و یک روز ویرا با سلام
 دعوت کردم نسبت برسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سنے گفت کہ از آنکہ وہ داشتہم گریان پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم رفتہ وقتہ را با زلفتم پس گفتہ یارسول اللہ و عاکن تا خدا می تقالی ما در ابوہریرہ را ایمان رودی
 کند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اللہم اہدام ابی ہریرہ بیردن آدمی تا آن بشارت را ما در خود
 رسا نم چون بدرخانہ رسیدم در بسہ بود آواز آب می آمد کہ غفل سے کر چون آواز من بشنید گفت ای
 ابوہریرہ ہما کجا باش بعد از آن جامعہ پوشید و در بکفاد و گفت اسے اسمہ ان لالہ الالہ اللہ وان محمد عبدہ
 و رسولہ بسوی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گشتہ و از شادی سے گریستہ گفتہ یارسول اللہ
 بشارت باد کہ دعای کہ در حق من و ما در من کر امی سجاک شایس گفتہ یارسول اللہ و عاکن کہ تقدیر عالی
 مرا و ما در مرد دل بندگان خود دست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دست گرداند رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم دعا کرد و ہر سچ موستہ نامہ اشنو و مگر آنکہ دست دارد مرا و از آن جملہ آنست
 کہ فائقہ شعر خود بر رسول خواند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ لایق فیض اللہ فاک عبد و سبیل
 بریت کہ یک دندان و سے بنفتاد و از آن جملہ آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست
 مبارک بستر قیس بن زبیر فرود آورد و گفت بارک اللہ فیک یا قیس دی صد سال برتست مردی
 سفید شدہ بوہر موی کہ دست مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آنجا گذشتہ بود چنان سیاہ بود
 و اغریب باکن ز سیرہ بود و از آن جملہ آنست کہ جابر رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ در یکے از
 غزوات یارسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیردن آدمی در سایہ درختی فرود آمدہ بودم ناگاہ رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آنجا رسید گفتہ یارسول اللہ در بن سایہ فرود آئی فرود آمد در بار خود اختیار داشتہم بیردن
 آوردم فرمود کہ این از کجا بودہ است گفتہم کہ از مدینہ برداشتہ بودم و مرا صاحبی بود کہ شتر مرا می چرانید
 شتر مرا پیش کوبہ بودے رفت در بروی دو جامہ کہتہ بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید
 کہ دی ہ از بن جامہ شمار و گفتہم و در و یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وی دو جامہ دیگر دار و کہ من
 ویرا پوشانیدہ ام در جامہ دان نماہدہ است فرمود کہ دی را بخوان و بفرمای تا آنرا بارہوش ویرا خواندم
 و جا ہا را بپوشید و می رفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ویرا چه حال بود و ہر سبب اللہ عمتہ این
 از آن ہر سبب است آن شنید گفت یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 کہ فی سبیل اللہ آن مرد در غزوہ کشتہ شد و از آن جملہ آنست کہ در یکے از غزوات نافتہ
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غائب شد دعا کرد کہ خدا می تقالی آن ناقد را بوسے باز گرداند گرد با و سے

آن نایق را می ماندومی آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ازان جمله آنست که خطفه بن جذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بر سر خود نهاد بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست را دعا کرده بود که بارک الله راوی گوید که هرگاه شتر سے را روی درم کردی با گو سفندی را پستان درم که در خطفه رضی الله عنه نفس بردست خود میدی پس دست خود را بر سر خود نهاد و پس گفت بسم الله علی اثرید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس آنرا بران درم مالیدی آن درم بر سینه و ازان جمله آنست که حبیب بن فویک حکایت کرده است که پدر من مرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی نمی دید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر سید که چشم ترا چه شده است گفت که روزی شتر خود را می راندم پای من بر بیضه ماری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک بر هر دو چشم من دمید چشم من بینا شد را و گوید که من وی را دیدم که بشاد رساله شده بود رشتة در سوزن من کشید و چشمها من وی سفید بود و ازان جمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی می خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست راست بر آنست بدست چپ چیزی خوردی بدو رخ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نتوانی خورد و بعد ازان دست راست دس هرگز بدان وی نزد و ازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز جمعه خطبه می خواند مردی از در مسجد درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چهار پایان ما هلاک شدند و راهمان قطع شد دعا کن تا خدا می تقاے ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه مقدس برے ابر برآمد چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد و یک هفته آفتاب ندیدیم جمیع دیگر مردی از در مسجد درآمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه می خواند گفت یا رسول الله چهار پایان ما هلاک شدند دعا کن تا باران ببارد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حولنا ولا عیننا اللهم علی الاکام و الغراب و بطون الادیة و منابة الشجا باران با نایب تا دو چون از مسجد بیرون آمدیم آفتاب می رفتیم و مثل این منعی از آن حضرت بسیار واقع شده است و بتکرار ظاهر گشته و تقاصیل آن در کتب مبسوطه بتفصیل تمام مذکور است و ازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک بار باران بعد از آن ابر العجیر الباریتے داد که گو سفندی بخیر آن یک وینار یاد و گو سفند خیر وینی را یک دهنار فروخت و آن دینار و گو سفند را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و حضرت رسول در بار دعا کرد و گفت بارک الله فی منعک و س گفته است که از بازار کوفه باز نمی گشتیم بے آنکه چهل هزار درم سود نموده بودم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد و ازان جمله آنست که سعید بن ابی وقاص را

را

رضی اللہ عنہ دعا کرد و گفت اللهم اسبغ سعدا و ادعاک سعد حجاب الدعوات شد هر دعا که می کرد
 خدا اجابت سے کرد و ازان جمله آنتست که ندلوک رضی اللہ عنہ گفته است که با موالی خود
 پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آدم و ایمان آوردم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک
 خود بر من فرود آورد و راسے گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 رسیده بود سیاهے مانده بود و غیر آن همه سفید گشته و ازان جمله آنتست که جیل اسبغ
 رضی اللہ عنہ گوید که در بعضی غزوات بودم و اسبغ صلیف تا غزواتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 تا زیاد خود را بر آورد و بر دی زد و گفت اللهم بارک فیها دیگر سردی را نگاه نتوانم داشت که بر همه کس بخیر
 سے گرفت و ازنسل وی دوازده هزار دردم را فرود ختم و ازان جمله آنتست که اس رضی اللہ عنہ
 گوید که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شخصی را دید که نماز سے گزارد و در وقت سجده مومی خود را بر دست
 نگاه سے داشت تا بجا که فرسد فرمود که اللهم فجع شجرة مویهای وی بر بخت و ازان جمله
 آنتست که ثعلب بن مطب پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ
 دعا کن که خدا سے تقاضے مرا مال بسیار دهد فرمود که و بیک اسی ثعلب اندکی اولی که شکران توانی گفت
 بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا کن
 که خدا سے تقاضے مرا مال بسیار دهد فرمود که و بیک اسی ثعلب نمی خواهی که مثل من باشی اگر من خواهم
 که این کوها از شود با من روان گرد و البته جان شد باز گفت یا رسول اللہ دعا کن تا خدا می تقاضی
 مرا مال بسیار دهد سو گند بان خدای که ترا بر اشی مخلوق فرستاده است که هر چه که مال من متوجه شود
 آنرا الا کم فرمود که اسی ثعلب اندک که شکر آن توانی گفت به از بسیاری که شکر آن نتوانے گفت باز
 گفت که دعا کن که خدا سے تقاضے مرا مال بسیاری دهد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که اللهم ارزق
 لانا بعد ازان کو سفند سے چند خرید خدای تقاضے آنرا برکتے داد که مدینه گنجائے آن نداشت از مدینه
 بیرون رفت روز به مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر می شد و شب نمی شد گو سفندان دی بزیادت شد
 و در تر رفت چنانکه از جمع تا جمعه مسجد حاضر می شد چون گو سفندان بیتر شد بجای رفت که بجمعه و جماعت
 حاضر نمی توانست شد چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند وقت دیر اندید حال پر سپید بزمی و غلبه
 باز گفتند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده قاصی ثعلب بن مطب بعد ازان خدای تقاضی زکوة را فریضه
 کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو کس را یقین فرمود که تا زکوة گیرند و ابغان را گفت تا بثلثه و مردی
 از بنی سلیم بگذرند چون ثعلب رسیده بود و از وی طلب زکوة کرد و گفت کتابی که دارم بدین نام است چون بوسه
 نمودند گفت این نیست مگر جزیه حالاً بروید تا از دیگران فایغ شوید ایشان بر گفتند چون آن مرد سله
 خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را بخت زکوة پیش ایشان آورد و گفتند انجیم

مرو واجب است فرود تراز نیست گفت اینها را بگیر یاد که می خواهم که به بهترین مال خود بخدای تعالی تقرب
 جویم چون دیگر بار پیش انبیا رفتند گفت کتاب خود را بمن بماند بوی نمودند گفت نیست این مگر خویشتنا
 بر دیدن تا من در پنهان فکر می کنم ایقان بر رفتند چون بجهت رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 ایشان دیدند پیش آنکه ایشان سخن گویند فرمود که واسعه ثعلبیه بن عاطب و آن مرد سلمی را برکت دعا کرد
 خدا سے تعالی در شان ثعلبیه است در سوره که فهم من عاهد اللہ لى قوله و بما کالوا یکن یون خویشان ثعلبیه
 آنرا شنیدند و بر آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبیه خدای تعالی در شان تو چنین و چنین آست
 فرموده است ثعلبیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم ثعلبیه می گریست
 و خاک بر سر می کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان
 من ببرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت وفات یافت ثعلبیه پیش
 ابو بکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق که چیز مرا که رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم قبول نکرده من چون قبول کنم و چنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه قبول
 کرد و بنا بر آنکه اجتهاد و سب آن بودی شد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت یا نیست
 و ازان جمله آنست که قتاده بن طحان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد رسول دست مبارک
 خود بر دوشی فرود آورد و دست پر و عمر شد و در همه جای دوشی اثر پیری ظاهر شد مگر در دوشی و س
 آدوشی گوید که در وقت مردن پیش دوشی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن در روی
 دوشی دیدم چنانکه در آئینه بیند و ازان جمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم در بازاری رفت زنی فریاد کرد که مرا شوهر نیست که مرا سه آنزلد و من نزدیکی
 نمی کند از وی جدا کن ما رسول صلی الله علیه وآله وسلم شوهر دیرا بخواند گفت یا رسول الله من هستم را
 گرامی میدارم و بخود نزدیک می گردانم آن زن در گریه خند و گفت در دروغ هیچ چیز نیست در روی زمین
 آسمانی را از وی دشمن تر هستی و ارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود و طرف معتمد دیرا گرفت
 و نیز شوهر ویرا و گفت خدا پایوستی و الفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیر جابر گوید که چون ازین
 یک ماه گذشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و دیدی چند بر سر داشت
 همراهمینداخت و گفت گوشت می دهم که تو رسول الهی و اللہ که در روی زمین نیستی من از شوهر من
 دوست تر هستم و ازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجای فرستاد
 روی دروغ گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دیرا دعای بد کرد و بر یافتند کرده و شکم بدریده و چون فن
 کردند خاک قبول نکرد و ازان جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفت که روزی ابر بر او در مسجد

بیت

بودیم همه اصحاب صحیح شدند و چنان مکان بردیم که نماز پیشین بیگانه باشد تا گاه اعرابی آمد و گفت بنو خزاعه
نگذارده اید گفتیم از آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانه است آوازه برخاست و گفت الصلوة
یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار وی را گفتن آوازه
گفت الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد غضبانک و چو بے در دست فرمود
که آواز دهنده که بود اعراب بے برخاست و گفت من بودم حضرت موسی بر ابناء چون بزرگواران
و ابر کفاده شدند و آفتاب از میانه آسمان همان زمان کشته بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که اسی اعراب من نزدیک آئی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان طلیس من
نزدیک من بود من در حاجت از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که سلیمان بن داؤد صلوات الله
علیهما در امر بے بود از هوا می و بی خدا سے تقای برای و سے آفتاب را باز کرد و بنید خدای تعالی از آن
بزرگ ترست که آفتاب را بگذارد که اذان وقت بگذرد که من در آن نماز سے گزارم بعد از آن اعرابی را
گفت چو بے که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص من کنم یا رسول الله فرمود که آنرا من بخش گفتم
من محتاج ترم آن پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا از ویست شتر بخرد و فرمود که اهل بن بلم
بل جلالت و اذان جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه
و آله وسلم آمد و گفت بچو دلیل تو پیغمبر خدای رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر چنانچه آن بر خست خرم را
بچو آنم و بسیار پدید ایمان سے آری گفت بل و خست خرم را بخواند و آمد آن مرد اسام آورد و در بعضی روایات چنین
آمده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک شوشه خرم را از آن دخت بخواند خود را بکند و بر زمین نگاه
دور سے جنت تا به پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد فرمود که بجای خود باز کرد و بارگشت تا به جای
رسید که از اول بود آن مرد گفت شما مالک رسول الله و اذان جمله آنست که روز سے رسول
صلی الله علیه و آله وسلم از برای قضای حاجت بصحرای بیرون رفت بنیامی بنو و کی از اصحاب را گفت
فایان دخت را بگویی تا چلو سے آن دخت دیگر آید آن صحابی آن دخت را بخواند بملوی آن دخت
دیگر آمد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در قضای آنها قضای حاجت کرد و بعد از فرغ آن دخت بپای
خود بازگشت و اذان جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بجانب تبامی قدیم ناگاه بجای رسیدیم که در آنجا شتری بود که مردی کسب بند چون
آن شتر رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دید گردن خود بر زمین نهاد چون اصحاب آوازه پدیدند گفتند یا
رسول الله تا سزاوارتریم ازین شتر یا آنچه ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همان الله
نے خایده کے مالک غیر خدای را سجده برد و اگر شایستی بفرمود سے زمان را تا شوه را ان خود را سجده بردی
و اذان جمله آنست که یعلی بن سیاب رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم صلی الله علیه

وآله و سلم در راهی خواست که تقضای حاجت کند و درخت مقابل بود آنچه فرمود که بی ازانان پیشوی
 دیگری رست و بعد از فراغت بجای خود بازگشت بعد از آن دیدم که شتر می پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو می گردانید و بگریست چنانکه زمین از گریه وی تر شد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که می دانم که چه می گویدی بگو که چه جوی قصد کرده است که می را
 بکش پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ویرا بخواند فرمود که وی را زمین بخش گفت یا رسول الله
 و الله که ساله ازین دوست تر ندانم فرمود که بادی بطریق معروف زندگانی کن لغت لاجرم دانسته که هرگز
 هیچ می را گرامی ندانم همچون وی بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسر قبر می رسید فرمود که
 صاحب این قبر معذب است از برائے گناهی غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد
 و فرمود که شاید خدای تعالی غناب در تخفیف کند ما دام که این خوب تر باشد و ازانان جمله آنست
 که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که هر دو دوشتر ترا داشت مست شدند و بجا بیض دادند آن مرد
 در آن حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب بان حایط آمد و آن مرد را گفت در حایط را
 بکشای آن مرد متحسید که مبادا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم اسپسبی رساند باز فرمود که در را بکشای
 چون در را بکشاد یکی از آن دو شتر نزدیک و را بست ده بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدید
 و سجده در افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزیست بیار تا سردی را به بندم آن مرد چیزی آورد
 تا سردی را به بست بعد از آن بدرون حایط درآمد چون آن شتر دیگری را بدید سجده کرد چیزیست دیگر
 طلبید سردی را نیز به بست و هر دو را بان مرد داد و گفت آنها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند کشید
 چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که بیچ نمی دانند ترا سجده می کنند ما ترا سجده کنیم فرمود که کن
 کسی را نمی فرمایم که سس را سجده کنند و اگر فرمودی زن را فرمودی تا شوهر خود را سجده کردی
 و ازانان جمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر کم بودیم و عادت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وقت تقضای حاجت دور رفتی و پناه می پیداکردی که بان
 خود را از نظر خلق بپوشیدی و سبکی از منازل پناهی یافت جز دور درخت که از بلند بگرد و بر او نهدم گفت
 ای ابن مسعود بسوی آن دور درخت رو بجوی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی شمارا
 فرموده است که فراموشی آید و دیگر مجتمع شوید تا بنگاه خود را از نظر خلق بپوشانند هر یک از ایشان بسوس
 دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقضای حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند
 و ازانان جمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم بکوهیها سے مدینه درآمد شتران دو ان بسوی و س آمد در سجده افتاد پس برخاست و از پشیمان
 و س اشک می ریخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند

عنان

فلان پس دست فرمود که وی را بجا نیند چون آن کس آمد فرمود که با این شتر چه می کردی که شکایت می کند گفت
این شتر بست که بیست سال است که بومی آب کشیده ایم و اکنون وی را فرجه ساخته ایم تا بکشیم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وی را بمن فروش یا بمن بخش گفت وی ازان بست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بمیان شتران خود فرستاد و ازان جمله آنست که جابر رضی الله عنه
گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بفرمودن رقیم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب بر ازان
مطهره آب برواشیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهارگز مسافت بود فرمود
که بسوی آن یکسا درخت رد و بگویی که بان دیگری پیوند چون بان دیگر می پیوست در قفای آنها
نخسای حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بخاسه خود باز نشد بعد ازان سوار شدیم دی رقیم ز سینه
پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیوبی گیر و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از برای و سه به ایستاد و کودکی را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد و پس سه بار گفت خیار
هدد الله و کلودک را بوی داد و در وقت مراجعت بان موضع رسیدیم مادر آن کودک آمد و دو گو سفند آورد
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هدیه مرا قبول کن که سوگند بان خدا می که ترا بر راستی بگفت فرستاده
که ازان روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یک گو سفند از وی بگیری
و یک را بوی بگیری بعد ازان روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم و در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان حج آمدند فرمود که این شتر ازان کیست
بجای از انهار گفتند که ازان ماست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با وی چه کرده ای گفتند
بست سال است که بومی آب کشیده ایم و اکنون خواهیم که و سه را بکشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن
فروشید گفتند ازان است یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ازان نیست با و سه
ملکونی گفت یا تا اجل و سه برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله از بهایم سزاوار تریم بلکه ترا سجده
بریم فرمود که سنی شاید که کسی خواجه را سجده برد و اگر این بایستی شایستی که زمان سجده بردن سکه
شوهرا ن خود را و ازان جمله آنست که یعلی بن امیه تقنی گفته است که یا رسول صلی الله
علیه و آله و سلم می رقیم بستر می بگذشتیم چون آن شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم دید آنرا
گاو سه خود را داشت و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ایستاد و فرمود که خست را و دنیا
این شتر کیست مردی آمد و گفت این شتر ازان است یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این را
بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که سنی بمن فروش گفت سنی بمن بخشم پس گفت ازان این منی است
که در جماعتی غیر ازین ندارد فرمود که چون این را بگفتی حال این شتر آنست که کفایت می کند از
گشت عمل و قلت علف با وی ملکونی گفت پس بعد ازان بر رقیم و بنزله فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه

و آله و سلم در خواب شد دیدیم که دستهای زمین را می شکافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بوسه
 پس بجای خود بازگشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد از خواب می بختیم فرمود که آن درخت
 بود از پروردگار خود دستور می خواست تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جمله آذنان حمل کند و از آن
 رضی الله عنده گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخاطری که ازان انصار بود در آمد البوکری و عمر و
 سبیه از انصار رضی الله عنهم با وی بودند در آن حالتی که گویند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم سبیه
 کردند البوکری رضی الله عنه گفت یا رسول الله مال این تربک ازین گویند ان فرمود که من نمی شناسم که کس
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فرمود من تا شوهران خود را سبیه کردندی و ازان جمله
 آنست که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جانوری بود و وحشی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 از خانه بیرون می آمد وی بر می جست و بازی می کرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه درون
 می آمد آن وحشی برانور می آمد و نمی جنبید و آواز نمیداد و ازان جمله آنست که یکی از اهل این گوید که در خانه
 خود درین جا بنام آب شکر درین آمد از خواب رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت معطر آب بنام درون
 آینه را بختم شیرین شده و ازان جمله آنست که زیاد بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من که پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را جااست هست که چون در زمستان
 گردان می نشینیم آب آن همه را فراموش کردیم و در تابستان آب آن کم میشود پیش ازین چون کم می شد
 در مغز من می شدم و بگویم آبهای که در حواله آنست میرقیم و اکنون آنان که گرداگرد ما پیدا اعدای ما نیستند
 و ما کن تا خدای تعالی جاه ما را برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان با وفا کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 پشت منک بریزد و طبعید و بدست مبارک خود با لید و دعائی بران میفروم و فرمود که حق که بجاه خود برسد این
 سنگ ریزه با یکایک در اینجا آفتند و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بان عمل کردند آب جان بسیار شد
 منی توانستند که در قوت نگاه کنند و ازان جمله آنست که سعد بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که یا رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم هر گفت ای سعد برود آن بزرگ بدوش و من
 آن موضع را پیدا کردم آنجا میخ بود چون رفتم دیدم که آنجا بزیست استانها پر شیر بدو شیرم چند بار
 چون وقت بیخ کردن رسید که را بران زموکل کاختم و من ازان غافل شدم ناگاه غائب شدم چند طلب
 کردم نیافتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا در کردی ای سعد گفتم بلیج کردن مشغول شدم
 و آن بزغاب باشد فرمود که آن بزرگ خداوند آن برود و کلمه آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
 گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و میگری آورد و گفت یا رسول الله این ایسر را
 با داد و شبانگاه جزونی گیر و کار با سینه باست می کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک
 خود سپید و سراسر کرد و زنا کرد و راسته آمدن من سبب بچ سیاه از درون دی بیرون آمد و بر رفت

وازان جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رخصه الله عنه چشم درو
 می کرد بعبادت وی رفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را نزد وی یا فتم هر دو چشم زید را بگشاد و او را
 درین مبارک خود را انجا انداخت و فرمود که ایس علیک باس چشم وی عیاد شد با پدر او پیش رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم آمد فرمود که چون می بودی اسی زید اگر چشم تو بر همان حال می بود گفت صبر می کردم و چشم
 میداشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بان کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم
 تو بودی چنانکه بود و تو صبر کرده بخدای تعالی رسیدی آمرزیده و ازان جمله آنست که خواتون عقبه بن
 فرقد گفته است که مانزو عقبه بن فرقد چند زن بودیم که همواره کوشش میکردیم و بویهای خوش بکار می بردیم
 که ازان دیگری خوش بوسه تر با سجم و عقبه هرگز نتوانست بوی بکار نماند و از ما همه خوش بوی تر بود و هرگاه
 که بمیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عقبه خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تر
 بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام می کنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تر می
 این پیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آبله بر آوردم و بوی ازان شکایت کردم در حضور
 که تن خود را برهنه کردم و پیش دستم نفس در دست خود میداد و در پشت و شکم من مالید ازان روز باری
 مرا این پید آمده است و ازان جمله آنست که جرهم سلمی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
 و طعامی حاضر بود و جرهم را دست راست دردمی کرد دست چپ دراز کرد و طعام خود را رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم فرمود که بدست راست طعام خور جرهم بدگفت یا رسول الله علیه وآله وسلم دست راست من
 در درمی کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک خود بردست دی میداد دست دی نیک شد
 و هرگز دیگر در درنگرد و ازان جمله آنست که یکله از اصحاب گفته است که پیش کسیوں صلی الله علیه
 وآله وسلم عیادیم و با ما کودکی همراه بود که پیش ازان بیک روز دست دی شکسته بود و جبار بر آنجا بست بودیم
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت پیش آئی آمد آن جبار را از دست وی بگشاد و دست مبارک
 بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است طعامی پیش آمد
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا فرمود که بدست راست می خور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را
 گفت این جبار را بسوی اهل خود بر شاید که بان محتاج باشند پس آن کودک آن جبار را گرفت
 و بر رفت به پیر می رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیافروده بود آن پیر از وی پرسید که حال چیست
 گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست خود بردست من مالیده و حال وی نیست آن پیش
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و ایمان آورد و ازان جمله آنست که روزی که رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم اسب ابی طلحه را که کابل بود سوار شد جهان نیز در شد که دیگر هیچ اسب بوی سبقت نمی توانست
 گرفت و ازان جمله آنست که شمر جبل حنفی رضی الله عنه گفته است که پیشش رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و برکت دست من شعله ظاهر شدہ بود گفتم یا رسول اللہ مرا این شعله ایذا می رساند
 دستم شمشیر عیان مر سبانی تو آنم گرفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نزدیک من نشین نزدیک
 دستم فرمود کہ لفت دست خود را بگشای بگشایم نفس مبارک خود در لفت من دمید بعد از آن گفت
 خود را بر آن کمے مالید تا بجامم دور شد و معلوم نمی شد کہ اثر آن نجارت و اذان جمله آنست کہ جابر بن
 عبد اللہ رضی اللہ عنہم گفته است کہ پیار بودم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابو بکر رضی اللہ عنہما بعد از آن
 من آمدند من از خود رفته بودم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وضو ساخت و آب وضوی خود را بر من
 ریخت با خود آمدم و اذان جمله آنست کہ جوآنے پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت
 یا رسول اللہ مرا در زفا کہ دن از خصص و اصحاب بانگ بر روی زدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا
 لفت نزدیک من آی آمد نخست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دست میداری کہ با ما در تو زمان کند
 لفت نے فرمود کہ چہ نہیں آمد ہم مردمان با ما در خود این کار نے خواہند پس گفت کہ این را با دستم خود
 رو و امیداری لفت فی فرمود کہ چہ نہیں اند ہم مردمان پس فرمود کہ با خواہر خود رو می داری لفت نے فرمود
 کہ چہ نہیں اند ہم مردمان پس بنین طرقتہ ذکر عمه و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه می نهاد و فرمود کہ اللهم
 اغفر ذنبہ و طرقتہ و حسن فرمود دیگر هرگز هیچ چیز التفات نکرد و اذان جمله آنست کہ عائشہ صدیقہ
 یعنی اللہ عنہا گفته است کہ در عهد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زمانے بود بطالہ روز سے بر رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد وی نفسے بود پیش وی قدسی گوشت قدی نہادہ بود وی خورد آن زن
 لفت وی را بنید کہ نشسته است همچنانکہ بندگان نشینند و سے خورد همچنانکہ بندگان سے خورد پس
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آری من بندہ ام جنان می نشینم کہ بندگان می نشینند و چنان می خورم
 کہ بندگان سے خورد بعد از آن آن زن لفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بومی داد آن زن
 لفت اذان سے خواہم کہ در وہان داری بارہ گوشت نیم خایبہ از وہان بیرون آور و آن زن گفت
 یا رسول اللہ دست خود در وہان من نہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا بدست خود در وہان وی نہلو
 و بخورد و دیگر هرگز بان زن بطالی کہ داشت معاودت نکرد و اذان جمله آنست کہ رافع بن خدیج
 رضی اللہ عنہم گفته است کہ روزی بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدم و نزدیک ایشان دیکھے بود کہ
 در آنجا گوشت سے جو شید گفتم مرا بارہ گوشت فرہ بدہ کہ مرا خوش آمدہ آنرا گرفتم و فرودم یک سال
 شلم من در کرد آنرا با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتم فرمود کہ ہفت تن را در آن حق بود بعد از آن
 دست مبارک بشکم شکم من فرود آورد از من بیفناہ بزر شدہ بود سو گندیان خدای کہ وی را راستی بخلق
 فرستاد کہ تا این زمان ہرگز شکم من در نہ کردہ است و اذان جمله آنست کہ ابو شہیم گفته است
 کہ در راہ مدینہ سے رفتم مزلانے بہ پیش آمد دست خود را بہ پہاوی وی رسانیدم پس مردم رفتند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

و من ام با ایشان بر فتم تا بارسل صلوات الله علیه وآله وسلم بعیت کنم چون دست خود را دراز کردم تا با وی بیعت
کنم دست خود را باز کشید و عمارت گفت که اشارت بود بدیلت رسانیدن من بآن زن گفتم بارسل صلوات الله
صلوات الله علیه وآله وسلم بعیت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد و از آن جمله
آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزد یک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مرد را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی انگاه از دوران مرد بیدار شد گفتم اینست بارسل صلوات الله آن
مرد که می گفتم رسول صلوات الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بان خدای که آجان من در قبضه قدرت
اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول الله علیه وآله وسلم آمد
و سلام کرد رسول صلوات الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث
کرد بان که درین قوم هیچ کس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن رفت و خطبه بر زمین کشید و مسجدی
ساخت و در نماز ایستاد رسول صلوات الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که بر او در آب بشد ابو بکر صدیق رضی الله
عنه گفت که من پس رفت و او را در نماز یافت تبرسید که دیر در نماز بشد باز گفت رسول صلوات الله علیه
وآله وسلم از وی پرسید که چه کردی گفت دیر در نماز یافتم تبرسید که ویرا بکنتم باز رسول صلوات الله علیه و
آله وسلم فرمود که کیست که بر او در آب بشد امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من و دو سه
نیز چنان کرد که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد باز رسول صلوات الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که بر او در
آب بشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که توئی اگر ویرا در بانی پس رفت و او را آنجا نیافت باز گفت
و آزا بار رسول صلوات الله علیه و آله وسلم بگفت فرمود که این اول کسی است که خراج کند از امت من اگر او را
می کشی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که نبی اسرائیل بمقاد و یک فرقه شدند
و زود باشد که امت من بمقتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باخند مگر یک فرقه و از آن جمله آنست
که رسول صلوات الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیا رعاب بن زید رضی الله
عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوند اتومی دانی که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم مرا بصدقه فرمود و نزدیک من بیج چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون
با بداد شد همه اصحاب صدقه آوردند و عقبه بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلوات الله علیه
و آله وسلم بچکس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که این المتصدق بعرضه الباری یعنی کجا است آنس که
دو من عرض خود را صدقه می کرد و هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه الباری یعنی کس جواب نداد
عقبه بن زید برخاست و گفت که آن منم فرمود که قبلا الله منک سه بار و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله
عنه گفته است که رسول صلوات الله علیه و آله وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نما هر چه شب
کسی آمد تا چیزی از آن بیه ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم می برم گفت مرا بگذار

کہ دیگر بار نیامد و این ازان سبب کردم کہ عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذارتم چون با مادہ کرد رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای ابو ہریرہ ایسر تو دو ششہ چہ کردی گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بدروا در من فدا می تو با دگفت کہ عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذارتم فرمود کہ وے با تو
در وضع گفت و باز خواہد آمد چون شب دیگر شد کہین کردم و در برابر گفتم و گفتم کہ نہ گفتم بودے کہ دیگر بار
نیامد کہ باز اظہار حاجت کرد و باز رحم کردم و در برابر گذارتم چون با مادہ کردم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود کہ ای ابو ہریرہ دو ششہ ایسر تو چہ کردی حال را با دگفتم فرمود کہ در وضع می گوید و دعا دوت خواہد کرد
شب دیگر کہین کردم و در برابر گفتم و گفتم کہ بودی کہ دیگر عودت کنم گفتم مرا بگذار کہ کلمہ چند ترا تعلیم کن کہ خداے
تعالی تر با آن نفع رساند گفتم کہ آن کدام است گفت کہ دفعہ کہ بچلکہ خواب خود بیائی آیتہ الکرسی را از اول
تا آخر بخوان کہ خدای تعالی از برای تو حافظ بنا می کند و شیطان بتوزید یک نیاید تا با مادہ چون با مادہ
کردم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای ابو ہریرہ ایسر تو دو ششہ چہ کردی گفتم کہ گفتم ما ز نیامد
دوم کہ تعلیم کرد و گفتم کہ خداے تعالی تر با آن نفع خواہد رسانید فرمود کہ آن کدام است گفتم گفتم
کہ آیتہ الکرسی را بخوان بروی فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظ بناے کند و شیطان را نکند
کہ نزدیک تو آید فرمود کہ بدستی کہ راست گفت اما وی دروغ گوئی است دانستہ کہ شیطان بود
و ازان جملہ آنست کہ ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ گفتم کہ مرا ما در من بفرستاد تا از رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزی نخواستم چون پیش وی آمدم و بنشستم روی من کرد و فرمود کہ من
استغفرت غناہ اللہ من استغفرت غناہ اللہ من استغفرت کفاه من سال و لقمیہ اوقیہ فقالت من باخو
گفتم کہ فلان ناقہ من از یک اوقیہ بہتر است با دگفتم و حاج نہ طلبیدم و ازان جملہ آنست
کہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گفتم کہ چون آیت ایمتم نازل شدی داشتہ کہ ہم چون می باید کرد بمنزل
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتہ تا بپرسم چون با بخاریدم وی بیرون آمد چون مرادید کہ با دانست
کہ حاجت من چیست بول کرد و با ازان دوست خود را بر زمین زد و روسے دو دست خود را بان سج کرد
و برین زیارت نکرد و باز شتم و از وسے سوال نکردم و ازان جملہ آنست کہ چون صہب
رضی اللہ عنہم از مکہ ہجرت کردیم از جو انان قریش در عقب دی بیرون آمدند و وسے تکیش
پر تیر خود را ببشان نمود و گفتم شامے و انید کہ من تیر انداز ترا شایم و اللہ کہ شامہن نخواہد رسید
با دام کہ در کیش من یک تیر باقی است ایشان گفتند ما با بنذرہ کہ در مکہ گذاشتہ نشان دہ ما عہد کنیم کہ
قرابگذاریم ایشان را نشان و ولد ویرا بگذارند چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ سچ البیع ابایکے سہ با پس ابن آیت نازل شد
کہ ومن الناس من یشری نفسه ابتعا مرضا اللہ واللہ روف بالعباد و ازا جملہ آنست

که رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکری بجائے می فرستاد در میان ایشان مردی بود جدید نام و
 و آن سال تخط بود و طعام نایاب بود و از راه داد و وجده بر بار بر دوش فراموش گردانیدند جدید نام
 با آن جماعت بیرون رفتند نیز او صبر پیشه کرد و نتیجه آن چشم می داشت در آخر قوم می رفت می گفت
 لاله الا الله والله أكبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله پس می گفت نیکو زاد است
 این اسے پروردگار من و این را تکواری می گوید جبرئیل علیه السلام آمد و بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر می دهد که همه اصحاب رازداره وادی و بر تو فراموش
 گردانیدند که جدید را رازداره و ہے و وے در آخر قوم می رود و می گوید لاله الا الله و الحمد لله
 سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله وے گوید نعم الکرام و ایها رب و این کلام وے
 مراد را تو سے خواهد بود از زمین تا آسمان بر اے وی زادی بفرست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 و سلم مردی را بخواند و زود جدید را بوی داد فرمود که چون بوی سی انچه می گوید یاد گیر و چون زاد
 بوی که می انچه گوید یاد گیر و بگویی که رسول خدا سے ترا سلام رساند می گوید که زاد تو را فراموش
 کردم خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بمن فرستاد تا مرا یاد داد و چون آن مرد به جدید رسید همان کلام
 می گفت و چون پیغام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین و ذکر سنے
 ربی من فوق سبع سماوات من فوق عرشه در جمعی وضع پس گفت یارب العالمین جدید را فاجل
 جدید را انسانک پس آن مرد او را غنیمت یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و باز گفت
 فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی آسمان بالا کنی هر آینه من کلام وے را تو می بینی بلند در میان آسمان
 و زمین و از آنجمله آنست که در وی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که می خواهم که جماعت
 بجائے فرستم چیزی سے تصدیق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم نصف مال خود می دهم و نصفی برای عیال خود می گزارم و صحابی دیگر یک صلح تم
 آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و صلح تم را جرة دلو کشیدن گرفته ام یک صلح
 در بر اهل خود گذاشتم و یک صلح امم با نفاقان در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله
 عنه گفتند که این تصدیق از برای همه در باست و در شان آن صحابے دیگر گفتند که خدا سے و
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم خدای بے نیازانند از جماعت من این مرد خدای تعالی این آیت فرستاد
 که الذین یلزقون بطون من المؤمنین فی الصدقات و از آنجمله آنست که میمونه رضی الله
 عنها گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوضو ما نحن بر خاست ناگاه
 آواز سے بگوش من آمد که می فرمود یک لبیک لبیک لبیک بار از وی پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله
 وسلم آنجا با او که بود که سخن می گفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نفرت می کرد

ایشان را همان آن شده است که ایشان را در کعبه کشف اذان سه روز برینیا بعد که از نبی کعبه سی آمد
 با رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز گزارد و در فری خوانند معنون آن طلب نصرت از برای نبی کعبه بود
 رسول الله علیه وآله وسلم فرمود که لیلیک لیلیک پس از مدینه بیرون آمد و در روز عازل فرمود و نظر کرد و دید
 که ابرهه برآمد فرمود که این از برهه نصرت نبی کعبه برآمده است و اذان جمله آنست که ابن مسعود
 رضی الله عنه گفته است که در شب می رفتم با رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که وقت
 نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد یا در فرمود که کیست که وقت را
 نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقه رسول را در زمام ناقه خود گرفتم در آخر شب چنانچه رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بود در خواب شدم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار
 شدم ناقه خود را دیدم که نزاد یک بود و ناقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم غایب بود و من فرمود
 که همچنین برود اشارت بجایه کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درختی سجد
 زمام و پیر بکشد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند
 پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گزارند بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذارند چون سلام
 داد فرمود که اگر خدا تعالی خواستی شما در خواب نماندی لیکن خواست که بقیه با شدم آنان را که بعد
 از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند و اذان جمله آنست
 که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی برانگیخته شد
 که این باد از برای فوت منافقین برانگیخته شده است چون بیدار رسیدیم آن روز منافقین عظیم النفاق
 مرده بودند و انا جمله آنست که قتاده بن النعمان رضی الله عنه گفته است که شبی سخت تاریک که باران
 عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز جنین را با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذاردم چون از نماز
 بازگشتم مرادیدر با و سه چونی خراب بود که عیسا ساجده فرمود که ترا چه بوده است ای قتاده اینجا
 درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان
 در خانه تو علف تو شکسته است بر اهل تو این چوب را برود در روشنی آن نجانه در شیطان را در زوایه
 خانه خود خواهی یافت دس را باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون شمع روشنی گسیلید
 چون نجانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بود بزداید خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت
 خارشکی در زوایه خانه است با آن چوب دس را سه زدم که بیرون رفت و اذان جمله
 آنست که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم سبوی ما بیرون آمد
 و ابرهه برآمده بود که ما بان طمع باران می داشتیم فرمود که فرشته که این ابر را میزند عالمی
 بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت که این را بفلان دادی ای همین می را نم

نحوه اذان

اجدالات جمعی از مشر سواران ازان جانب آمدند از ایشان حال آن ابرار پرسیدم گفتند که در آن روز باران با زید
 آسنا و ازان جمله آنست که ابو خدیجه مکه بود زنی از اهل قبایقه شد و بروی قدرت نیافت
 با بازار رفت و حله خرید مثل مکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول
 رسول ندایم بسوی شما اینک مکه و مکه که مراد شایعه است و امر فرموده است که در خانه از خانه
 شما منزل گیرم و میمان باشم چون دس را دیدند که بزنان می نگریت بایک دیگر گفتند که آنچه ما
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته ایم آنست که از فواشش نمی می کند پس این چیت
 که این مردمی کند و کس را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا حال معلوم کند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول کرده بود و نظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم تو ابو خدیجه را فرستاده فرمودی که کیست گفتند یا رسول الله رسولی که با فرستاده و سلم
 خود بر اوست می گوید که تو پوشانیده او را ما آیدیم که از حال دس پرسیم تر از رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک دس مسخ بر آمد پس فرمود من کذب علی من بعدی یقیناً
 مقصد من انار پس فرمود که اے فلان و اے فلان زود برید اگر دیرا برید بکشید بسوزید
 و لیکن گمان نمی برم شمارا نکرایم که چون بسوی برید کار دس را فایست کرده باشند پس ویرا
 یا تش بسوزید آن دو کس بسوی آمدند و رفته بودند تا بول کند مار دس ویرا گزیده بود و در ده ازان
 جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ام و رقه را رضی الله عنه در ایام حیات دس
 زیارت می کرد و شهید می خواند غلام و جاریه داشت که ایشان را در بر ساخته بود در ایام خلافت امیرالمومنین
 عمر بن خطاب رضی الله عنه اتفاق کردند ویرا بکشند چون امیرالمومنین عمر از آن شنید گفت صدق
 الله در سوله همیشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود بر خیزید تا برویم و شهید را زیارت کنیم
 و ازان جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که بر دو خالد بن
 منج را بکشند و دل مرا از دس فارغ گرداند عبداللہ بن امی رضی الله عنه گفت من بردم یا رسول
 دس را صفت کن که چون دس را بر منم شناسم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون ویرا
 بر منی هر اسی از دس در دل تو خواهد افتاد گفتسم یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بان
 خدا که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ کس نترسده ام و خالد بن منج آن وقت در عرفات
 مے بود عبداللہ بن امی روز عرفات آورد دس گفت است که پیش از عرفات آن قبا مے دس
 را دیدم که از دس هر اسی در دل افتاد دانستم که آن کس است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرموده است از من بر سید که گفتم بجا بستم بر دن آمده ام شب پیش شامی توان بود گفت
 که آری در عقب من بیا و عقب دس روان شدم پس نماز و دیر را بک بگذاردم و ترسان

در آنکه ما به پیش روی رسیده و در این تمیز مردم و دشمنان و ازان جمله آنست که گفتند و انصار سے فرمایم
 رسیدند که سے خواستند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سواست گفتن انصار سے را گفت که این شهر
 است دهر وقت که می خواست بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم درمی توانی آمدم دستت سے و آنکه بیشتر
 انرا تو سوال نمودی در پیش آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو سوال نمودی را میگویی
 یا من بگویم که سوال تو از چیست گفتی گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 فرمود که سوال از نماز در روز است گفتی گفت که سوگند بآن خدا سے که تو را راستی خلق فرستاده است
 که نیامده ام الا از برای سے آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه می بایست از
 سوالات و سے جواب گفت بعد از آن انصار سے پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو خود
 از سوال خود خبر می کنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا اراج و روز عرفه و خلق
 شرف و طواف سوال کنی انصار سے گفت سوگند بآن خدا سے که من بود در حق و سے است که من نیامده بودم
 الا از برای سے سوال از اینها رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب و سے نیز گفت و از آن جمله آنست
 که محمد بن یاسر رسیده انصاری گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بودیم
 چون در منزلت فرود آمدیم من و ابو و شک خود را اگر فرستم تا آب بیایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 فرمود که کے از آب مانع خواهد آمد چون بسر جاہ رسیدهیم هر و سے سیاه آمد و گفت
 و الله که امروز یک دو آب از این جاہ نخواهی گرفت و مرا بگفت او من او را بگفتم و سے را بر زمین زدم
 و اینک از این در و سے در اب شک بعد از آن شک خود را پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 آمدم فرمود که هیچ کس بر سر آب ترا پیش آمد قنہ را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود
 گفت که آن شیطان بود و از آن جمله آنست که دابسته بن مغبده راضی انصاری
 گفت است که من پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و می خواستم که هیچ چیز را از من نسی و
 بی سے نگذارم که از و سے سوال کنم نزدیک و سے جماعتی بودند فرستم تا از ایشان بگذرم گفتند
 او ریاض اے و ابیہ از رسول خدا سے تقاضی گفتم مرا بگذارید له بوسے نزدیک شوم که و سے دست ترین
 که است بسو سے من رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود او با دابسته ادن یا دابسته نزدیک
 آمدم چنانکه نا اوسے من بر زانو سے و سے شود فرمود که یا دابسته من ترا خبر کنم از آنچه آمده تا از من
 پرسیده یا خود سوال کنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو خبر کن مرا فرمود که آمده
 تا پرسشی مرا از کوفی پرسیدے بعد از آن انگشتن مبارک بر سینه من زد و گفت یا دابسته یا دابسته استغلت

قلبک استغلت قلب الیر ما ظن الیر القلب و الظلمت الیه الفسح و الاثم ما حاک فی القلب
 و تردد فی الصدر و از آن گفت انصاری و انوک و از آن جمله آنست که ابو هریره

صحیح

رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس را بر سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم کم مفارقت کرشمه و دیگری کم حاضر شدست و از وی عمل بسیار نیز مشاهده شد
 اثنا عشر روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم مفارقت کرد وی پرسید که این
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قیامت کی قائم خواهد شد فرمود که از برای کسی که چه آمده که در وقت
 که جب خداست تعالی و جب رسول و من فرمود که انک من اجبت ذاک ما جبت و آن مرد دیگر که
 مجلس آن حضرت کم حاضر شدی وفات یافته رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای کس استید شما
 که خداست تعالی و برادر بهشت در آورد اصحاب در یکدیگر نگرستند و تجب نمودند بی خبری استند و پیش
 از وی که فرمودند و بر آن قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردند و از آنجا خوش ازان حال از وی
 و گفت چنین است که شامی گوید و بسین هر گاه که می شنید که موزن می گفت انا اشهد ان لا اله الا الله
 و می گفت و انا اشهد ان لا اله الا الله بر مع کل شاهد و انک من اجبت ذاک ما جبت و چون می شنید که موزن
 می گفت اشهد ان محمدا رسول الله و می گفت و انا اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان مع کل شاهد انک من اجبت
 چون اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتند فرمود که پیش اهل فلان کس رفتید و در
 را از آنجا من قسم خبر کردید و در شام را خبر کرد از آنجا شوهر دمی گفت هر وقت که بانگ نماز می شنید
 گفتند آری رسول الله فرمود که بسبب این حاله و این ابر بهشت در آید و ازان جمله
 آلت که عقب بن عامر بن حنیض رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 میکردم چون از پیش دمی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آوردند و گفتند دست
 خواه تا بروی و در آنجا از گشتن رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ازان حال خبر کردم فرمود که ما با ایشان چه کار
 ما از چیزی با می برسند که من سنخه دانم من بنده ام یعنی دانم نگار آنچه پروردگار من مر آن و انا نگار و اند و بعد از آن
 فرمود که آب وضو بیا وضو ساخت و در وقت نماز که در دو اثر سرد در روی مبارک و می ظاهر شد
 فرمود که برو دو ایشان را و هر که از اصحاب من حاضرست همه را درون آرزو ایشان را در آوردم و در رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دید فرمود که اگر می خواهید شما را خبر دهم از آنچه می خواهید که سوال کنید
 چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند آری خبر ده ما را پیش ازان که با من گویم از آنچه می خواهید
 که سوال کنیم فرمود که آمده آید که مرا از قصه اسکندر سوال کنید بگویند شما را خبر دهم از وی چنانکه
 در کتب شما مسطور است بعد از آن قصه اسکندر را گفت همه اعتراض نمودند و گفتند قصه اسکندر همچنین
 مسطور است که تو گفتی و ازان جمله آلت که حبیب بن مسلمه فهری رضی الله عنه پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد بدین پیر و در عقب و می آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم بگو من دست و پای است فرمود که ای حبیب با پدر خود بازگرد که وی نزد وی میرود

در بیان سال بیدار شدن از آنست که عثمان بن حصین رضی اللہ عنہ گفته است کہ در سفر سے بار رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یک شب تا آخر شب براندم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکہ
 بیدار نکردیم و ما را مگر حرارت آفتاب و اول کیسکہ بیدار شد ابو بکر بود رضی اللہ عنہ بعد از آن عمر بن خطاب
 رضی اللہ عنہ چون عثمان حال را مشاہدہ کرد باوازی بلند تکبیر گفت چنانکہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بیدار شد مردم از فوت نماز با مدائیکایت کردند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ باکے نیت کو صحیح
 کنید چون اندک را ہی برقیتم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم
 نماز گزار دی چون قایم شد و دیدہ مردم سے از مردم بیک گزارہ ایستادہ نماز گزار و فرمود کہ فلان چرا با قوم نماز
 نگذازدی گفت یا رسول اللہ! مر جنابت رسیدہ و آب نیت فرمود کہ بر تو با دینک پاک کہ من ترا پسندہ
 است بعد از آن روان شدیم مردم را نشانی دریافت پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شکایت کردند زبیر المومنین
 صلی اللہ علیہ وسلم اللہ عنہ دیک کس دیگر را طلبید و گفت بر دید و از برائے ما آب طلب کنید ایشان برفقت ناگاہ
 دیدند کہ زمین می آید و مشک بر شتر سے بار کورہ و در میان آن نشسته از دسے پرسیدند کہ آب کجاست
 گفت کہ در زہمین وقت از آب جدا شدہ ام دسے را پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم آوردند رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 اتالی طلبید و بغر فرمود تا از دہنماے آن دو مشک آب در دمی ریختند از آن آب مضمضہ کرد و در انار ریخت
 و آب انار در مشکما ریخت پس فرمود کہ آب خورید و آب بردارید ہر کہ خواست آب خورد و ہر کہ خواست
 آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیدہ را بیک انار آب داد و فرمود کہ برو در خود ریز و آن زن
 ایستادہ بود و می نگریست کہ آب دسے چہ می کنند عثمان بن حصین گوید کہ سو گندبان خدا سے قحالی
 مرد ہواستی فرستادہ است کہ چون دست از آن مشکما باز داشتند ہر آب ترا زادل می نمود
 بعد از آن رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ برائے دسے قدسے خرد آورد سو بخت جمع کردند
 و پیش شتر دسے نهادند پس رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دانستی کہ ما باب تو بیخ نقضانی زناییم
 بلکہ خدا سے قحالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسیداروی پرسیدند کہ چرا دیر آمدی گفت مراد مرد
 پیش آمدند و پیش آن مرد بردند کہ می گویند کہ از دین قوم خود بگشتہ است و تقصہ را باز گفت پس گفت کہ واللہ
 وی ساحر ترین کسانی است کہ میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن مسلمانان چون بگذاشتند
 غارت می آوردند ہمہ حوالی آن زن را غارت می کردند و برای کئی گزارا شدند و زمی آن زن با ایشان گفت
 واللہ کہ این جماعت قوم ما را بقصد نمی گذارند و غارت می کنند بیخ میل آن دارید کہ اسلام آری ہمہ زنان
 و سے بردند و مسلمان شدند و از آن جملہ آنست کہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گفته است کہ دانستہ کہ من
 از کسنگی چنان بودم کہ سنگ بر شکم خودی بستم روزی بر برگزار امحاب شستم کہ شاید مرا ہمراہ بر بند
 بو فونی دہند ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بمن بگذاشت بعد از آنستی از کلام اللہ سوال کردم آن

از برای آن کردم تا هر چه از خود برد و نزد ایزان عمر رضی الله عنه بمن بگذشت و برانیز از آن سبب سوال کردم بجهان
 نیت دست نبره را بخود نزدیک نگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن بگذشت چون مرا بدید و آرزو من
 در یافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا ابا هریره گفت که بجا پیوند در روان بخانه سبب که از
 اعمات المؤمنین آمد و هر سید که پیش شما بیخ طعامی هست گفتند آرزوی فلان کس بر اوست تو مقدار شیر
 هر چه فرستاده است فرمود که یا ابا هریره گفت لبیک فرمود که بر دو اصحاب صفت را آرزو اصحاب صفت همانان
 اهل اسلام بودند و ایشان را اهل دماغ نبود هر گاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را هدیه می رسید
 خود می خورد و اهل صفت را نیز می داد و چون صدقه می رسید می خورد و همه اهل صفت می داد من با خود گفتم
 چه بود که من از این شیر یک شربت دادی چون اهل صفت بیا تید از یک کاسه شیر بمن چه خواهر رسید
 پس من اهل صفت را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشستند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا
 ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بود که دادم باز بمن داد و فرمود که بر خیزد این را بمن هم قوم برسان
 همه قوم ایزان بیا شامیدند و غیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و من بیخ کس ننماند کاسه را از من گرفت
 و باز بمن داد و فرمود که یا ابا هریره بیا شام بیا شامیدم دیگر بار فرمود که یا ابا هریره زیادت کن زیادت
 کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیا شام گفتم و الله یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم که دیگر جاسه ننماند کاسه را از من بستند و آنچه باقی مانده بود بیا شامید و آنان جمله است
 که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه آمد من هشت سال بودم
 و پدر من مرده بود و ما در من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را بیخ چینه نبود و گاه بود که
 یک شب با دو شب بگذشته که شام نخوردیم یک روز ما در من مثنی جو یافت از آرزو کرد و در آن وقت
 و اندک شیر از همسایه طلبید و بر آنجا بخت و مرا گفت بر دو ابو طلحه را بخوان تا این را هم بخورید من
 بیرون رستم شادی کنان که چیزی خواهم خورد نگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 با اصحاب نشسته است بوسی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا می خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست
 و صحاب را گفت بر خیزید و آمدند تا بمنزل من نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو طلحه را گفت
 بیخ چیزی آواره ساخته اید که ما را می خوانید ابو طلحه گفت سوگند بان خداست که ترا به پیغمبر
 برای نجات که از دوسه با ما در بیخ چیز در میان من زبیده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که پس ام سلمه ما را بچه خوانده است در آنکه در بین پس ابو طلحه بخانه درآمد بر سید که ای ام سلمه رسول خدا
 را بر اوست چه خوانده ام سلمه گفت که من غیر ازین کار نمی کردم که قرصی جوین بچشم قدری شیر از همسایه بگیرم
 و بر آنجا بختم و انس را گفتم بر دو ابو طلحه را بخوان تا آنرا هم بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلمه
 گفته بود را گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باک نیست ما را بخانه درآمد پس رسول

صلی الله علیه وآله وسلم ابوطیحه بخاند درآمدند و من نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای ام سلیم بیار قرص
 خود را ام سلیم آنرا آورد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان را از
 یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابوطیحه برده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود که بشینید و بسم الله
 بگوئید و از میان انگشتان من بخورید بشینید و بسم الله گفتند و از میان انگشتان دس می خوردند تا می
 شدند گفتند سیر شدیم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسول فرمود که باز گردید و ابوطیحه را گفت
 ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن می رفتند ده تن می آمدند تا استقاد دس تن ازان خوردند پس فرمود که ای
 اباطیحه دانش بیایید رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوطیحه و من نیز بخوردیم چنانچه سیر شدیم بعد ازانان قرص را
 برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را بستان و خود بخورد و هر که از اخای بخوران و ازان جمله آنست
 که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صد
 سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست با یکی از اصحاب یک صلح آورد بود
 خیز کردند بعد ازان مشرک آمد و با و سه گوشتی همراه بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از و پرسید
 که این فرشته است یا هدیه است گفت فرشته است از آن و سه بخورد پس فرمود که جگر و سه را بران بگویند
 و الله که هیچ کس ازان صدوسی تن نماند که کس رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای و سه قطعه بزیاید
 اگر حاضر بود بوسه داد و اگر غایب بود از برای و سه نهاد و آنرا در دو کاس کرد و همه بخوردیم و سیر شدیم
 و در آن دو کاسه چیزه باقی ماند بیشتر بار کردیم و بر کردیم و ازان جمله آنست که سمره بن
 جندب رضی الله عنه گفته است که بیعت کاسه طعام پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند از با ما
 تا ظهر جمعه بعد از حجه می خوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه را بیعت مدد می رسید
 سمره رضی الله عنه گفت که آنرا بیعت مددی نمی رسید مگر از انجا و اشارت با سمان کرد و ازان جمله
 آنست که ام ایمن رضی الله عنها عله از روغن پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد
 آنرا قبول کرد و اذن که روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک خود در آنجا دمید و دعای برکت کرد
 پس فرمود که این را با و سه باز و هید آنرا بوسه باز بردند و روغن در آنجا فرستاد که رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم آنرا قبول کرده است پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد فریادکنان و گفت یا رسول الله
 آن روغن را نساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخورای رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که دس را بگوئید که روغن آنرا بخورده ام و دعای برکت کرده ام ایمن رضی الله عنه گفته است که روغن
 آنرا خوردم در مدت حیات رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله
 عنهم تا آن زمان که واقع اختلاف میان امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه و معاویه واقع شد و از آن
 آنست که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنه روغن هدیه فرستاد رسول صلی الله علیه

و آله و سلم آنرا قبول کرد و عکرا را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلمه آمد و از او پرسید که دروغ
 طلبید ام سلمه گفت عکرا دروغ گفت که در اشتهایم بدید پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادیم آن
 زن گفت آن عکرا با زوجه نشاید که چیزی بیاورد ام سلمه و ختم خود را گفت بزخورد عکرا رسول را صلی الله
 علیه و آله و سلم با زوجه و دختر گرفت دید که آن عکرا برگردن است ام سلمه پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آمد و گفت ترا چه باز داشت انا فکده عکرا را قبیل کنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما از اخالی سختیم
 چنانکه در دو چیز است باقی نماند ام سلمه گفت سوگند آن خدای که ترا راستی برانگیزد است که از روغن پرست
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خندان شد و گفت ازان می خورد و از آنجا که مجتبان و ازان جمله آنست
 که ام شریک رضی الله عنه عکرا دروغ برکنیزک داد و گفت که بر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برود
 بگو که ام شریک فرستاده است کنیزک از ایزد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا قبول کرد و خالی
 ساخت و بان کنیزک گفت که آن عکرا بیا و بزد سر آنرا بند روزی ام شریک بخانه در آمد و دید که آن
 عکرا بر روغن است سر آنرا بست و با کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم برکنیزک گفت سوگند بخدا که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردم و خالی ساخت چنانکه
 بردست سر کنون گردم یک نظر از آن بچلاید لیکن مرا گفت که آنرا بیا و بزد سر آنرا بند پیش ازان عکرا خوردند
 تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس ازان خوردند و کم نشد و ازان جمله
 آنست که دو کین بن سعید نام زنی رضی الله عنه گفته که ما چهار صد سوار با چهل سوار پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم و از او طعام طلبیدیم عمر رضی الله عنه گفت برد و ایشان را عطاه
 عمر رضی الله عنه گفت که غیر از ما سه چند خرما دیگر آنچه چیز نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیگر با گفت
 برد و ایشان را عطاه عمر رضی الله عنه گفت سمعنا و طاعت با دے برقیتم از میان خود و کبیده بیرون آورد
 و در خانه بکشاد دیدم که در آن خانه مقدار شتر بچکه جوک زده خرما بود گفت بردارید از ما هر کدام آن قدر که خوا
 برداشت چون بیرون فرستیم چنان چند اشتم که یک خرما ازان برداشته ایم و ازان جمله آنست
 که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه یهودی بود که خرما بوسه فرود ختم که در وقت خرما
 بریدن تسلیم دست کم دشمن آن می گرفتیم یک سال خرما آمد آن یهودی وقت خرما بر بدن
 پیش من آمد هر چند از او سه تا سال دیگر همت خواستم قبول نکرد رسول را صلی الله علیه و آله
 و سلم ازان خبر دادم با اصحاب گفت بیا بیاید تا بردیم و از برای جابر از یهودی همت خواستیم
 آنسان من آمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازان یهودی را از برای من همت خواست گفت
 یا ابوالقاسم دیر همت ندیدم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بدید که در کستان بر آمد
 و دیگر از ازان یهودی همت خواست همت نداد من بر خاستم و اندک خرما که تر

پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردم آرزو تا اول کرد و پرسید که جاسه نشست تو درین مجلس استان
 کجاست گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بنید از بنید آخرم آنجا خواب کرد چون بیدار شد مقدور
 خرمایه دیگر آوردم بخورد و دیگر بار از ان یهودی همت خواست قبول نکرد بر قاست و کرد مجلس استان
 بر آمد و گفت اے جابر خرمایه خود را بره و قفله دین خود کن در خرما برین استادم و قفله دین خود
 کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آدم در ایران بشارت دادم رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله و از ان جمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی الله
 عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از و سه دین بسیار ماند چون وقت خرما بریدن رسید خرماستان
 را بر خرماجان عرض کردم تا همه خرما را بگیرند و ما بگذارند قبول نکردند و دانستند که آن بدین ایشان وفا
 نمی کند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردم و گفتم می خواهم که خرماجان ترا ببیند فرموده بر دو خرما ماهی
 خود را خرمن خرمن کن هر صغفی را خرمن علی حده آنچه فرموده کردم پس دیر آنجا ندم چون عزیبان و سه را
 دیدند درین آوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون آنرا دید کرد خرمن بزرگ تر کرد سه بار و بر آنجا
 نشست پس فرمود که خرماجان خود را بخوان بخوانم از ان خرمن خرما بر ایشان سه پیوسته و تا خداست لسانی
 دین پدر مرا تمام ادا کرده من راضی بودم که خداست لسانی دین پدر مرا ادا کند و یک خرما باقی نماند
 و همه خرمنهای خرما سلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آن نشست بود
 نظرمی کردم گویا که یک خرما که نشه بود و از ان جمله آنست که ابو قتاده الفزاری رضی الله
 عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه شب
 راه خواهند رفت و فردا آب خواهد رسید انشا الله تعالی پس من آن شب پهلو رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم می رفتم تا نیمه شب رسول در خواب شد و از بالا شتر میل کردم و راستون شدم و
 نگاه داشتم بے آنکه دیر بیدار کنم پس بر بالا شتر راست بایستاد و دیگر رفتم تا بیشتر بگذشت باز
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد و از بالا شتر میل کرد و باز راستون شدم بے آنکه
 و سه را بیدار کنم باز راست بایستاد پس رفتم تا وقت سحر باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد
 بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک شد با آنکه میفتد باز سه راستون شدم سه بالا کرد و گفتم کیست
 گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کس باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظ الله بحفظت
 به بنیتا پس فرمود که هاتا که از مردم باز پس ماندیم و برایشان پوشیده هیچ کس از ایشان می بینی گفتم
 ایک یک سوار و ایک و دیگرے تا صفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 از راه یکسو شد و سه بنهسا دو فرمود که وقت نماز مار نگاه دارید و سه صلی الله علیه وآله وسلم
 اول کس بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک و سه تا فته بود پس بالفراغ تمام

در این

بر خاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و بر فتم تا آفتاب بلند شد مظهر آب کم داشتیم آوردیم و وضو ساخت
واندک آبی که در مظهر مانده فرمود که این را نگاه دار که مرا از شانی عظیم خواهد بود پس رعین سلت کجرا کرد
بعد از آن فرمن را چنانکه هر روزی که گذارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و باید که آهسته می گفتیم
که تقصیر کردیم ز نماز فرست شد فرمود که شمار این امتدایس نیست بدستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر نیست
که تادنت نماز دیگر آنرا بگذارید هر کس را له این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و ستمت که آنگاه شود
پس فرمود که چه گمان منی برید که مردی که پیش رفته اند چه کرده باشد باز فرمود که چون با ما در کونایه غیر
خود را نیافتند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در عقب است از آن
تسبیل نیست که شمارا باز پس گذارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
می برند راه راست می یابند چون روز بلند شد بگردم رسیدیم همه فریاد بر آوردند که یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم از پشتی بگردیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لا اله الا الله علیکم پس فرد آمد و فرمود
که قبح صغیرا مبارک آرد در آن مظهر را که در آنجا بقیه آبی بود طلبید آوردیم آب از آنجا در آن قرح
می نجات دهن بگردم می دادم چون مردم در پانده در مظهر آب اندک است با یکدیگر مضانه کردن گرفتند
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بد خوئی میند که همه سیراب خواستند پس رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آب می ریخت دهن بگردم می دادم تا همه سیراب شدند در هیچ کس باقی نماند غیر از آن
و غیر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بیاشام گفتیم نمی آشامم تا تو نباشا می فرمود که ان سائت
القوم آخرهم ثم با من میاشام میدم پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیاشامید بعد از آن آب
رسیدند همه سیراب و ماندنی انداخته و از آن جمله آنست که تقدا دین اسود رضی الله عنه گفته است
که من دو دیار بود یکر مدینه آمدیم و از بیخ راه چنان شده بود که چشمها ما و گوشها ما رفته بود
خود را بر محاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردیم هیچ کس ما را قبول نکند و پیش
رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشستم ما را لبوسه اهل خود برد آنگاه بزر بود فرمود که
اینهارا می دوشید و میان یکدیگر قسم می کیند چنان می کردیم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم می آمد در شب و سلام گفته که یا کرم یا کرمی
و بیدار را نمی شنوا نید پس مسجد می رفت و نمازی گذارد و بعد از آن می آمد و شیره نصیب
بود می گذاشتیم می آشامید یک شب شیطان مرا دوسوسه کرد و گفت انصار و س ما سخفما آرد
دبر ابا بن شیر حاجت نیست مرا این دوسوسه می کرد تا آنرا بخورم چون آنرا بخوردم و در شکم قرار گرفت
باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت ابن چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی عالی می آید
و بر تو و ما می گند و نیا و آخرت تو در سر آن می شود و بر من غلله بود که چون بر سر خود می نشیدم

پاسے من برهنہ می شد و چون بر پاسے خود می کشیدم سر من برهنہ می شد مرا خواب نمی آمد و باران سخن
در خواب بود تندر که آنچه من کرده بودم ایشان کرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد
و سلام گفت و مسجد رفت و نماز گذارد و بعد از آن بسر آن شیر آمد میج نیانست روی با سمان کرد با خود
گفتم کہ اکنون بر من دعا سے بدخواہد کرد و گفت اللہم اللہ من العنی و سنی من سقانی چون این را شنیدم رفت
و شملہ خود را محکم بستہ و کار گرفتیم تا ہر بزرگہ فرہ تر باشد بر اسے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہم
دیدم کہ آن ہمہ بزرگہا را باستانہا پریشترست کاسہ گرفتیم و شیر ہا را بدوشیدم چنانکہ روغن بر بالاسے آن
ایستاد پس پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بردم فرمود امشب شما شیر خود نیناشا میدید من گفتم
بیاشام یا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم باز بیاشامید پس کاسہ را بمن داد من بز بیاشامیدم و بخندیدم چنانکہما زخندہ بر زمین
افتادم فرمود کہ این بیلے از بدیہا سے تست ای مقدار من نقد را باز گفتم فرمود کہ این نیست جز رحمتے
از خدا سے نقسے چرا مرا خبر کردے تا آن دو یار را پیدا کردے تا این لفظیے یافتندی گفتم سو گند
بان خدا سے کہ ترا بر استی خلق فرستادہ من بیج باب نذارم چون تو بان رسیدی دین بان دیدم
کسے دیگر بان رسید یا نرسد و انان جمله آنست کہ ابو قریصہ فرمندی اللہ عندہ گفندہ است کہ ہدایت
اسلام من آن بود کہ من مادر سے دعا لے داشتم و مرا با خالہ امیل بتیتر بود من گو سفند سے چند داشتم کہ
می چرانیم ہموارہ خالہ مرا میگفت کہ اسے فرزند می باید کہ باین مرد یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگاہ
کہ تر گاہ خواہد کرد من یک روز گو سفندان بچہ گاہ بردم و گنداشتم و مجلس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رفتہ ہمہ روز آنجا بودم و شبانگاہ گو سفند لاغر دستا ہنا خشک بچانہ بردم خالہ من گفت گو سفندان را
بہ حال است گفتم نے دانشم و روز دیگر بدین دستور بر فتم شنیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
کہ یا ایہا اناس ہجر و اوتسکو ابالا سلام فان اجرہ لا یظلم ما دام اتحاد و شہان گاہ گو سفندان را
بخانہ بردم چون شب بتیتر پس روز سوم مجلس سے رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیت و صفائی
کردم پس باو سے شکایت کردم از حال خالہ خود گو سفندان خود فرمود کہ گو سفندان خود را پیش من آر
پیش سے آوردم دست مبارک بہ پشتا و پستانا سے ایشان فرود آورد دو ما سے برکت کرد سے الحال
ہمہ فرہ و پر شتر شد تا چون ایشان را بر خالہ خود آوردم گفت اسے فرزند می باید کہ ہر روز گو سفندان
را چنین چرانے من گفتم امروز ہم گو سفندان را چنان چرانیدہ ام کہ ہر روز می چرانیدم اما تقدیر برکت
تقدیر رکایت کردم مادر و خالہ من با من آمدند اسلام آوردند و درین فامس در میان آنکہ خصوصیت
بیکیے ازین اوقات نداشتہ باشد در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاہر شاہہ باشد آن
دو قسم است قسم اول در بیان آنچه خصوصیت بیکیے ازین اوقات نداشتہ باشد و از آنجملہ آنست

پس

جمال صورت و متناسب اعضا و حسن آن بر وجهی کہ بران مزید می تصور نیست چنانکہ در بسیارے از احادیث
صحیح رسیدہ است و در ادوات دے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ است نہ مہبطہ بالا بود در کمال
اعتدال و یا بود این سبب بلند بالای کہ ببول قامت نسوب بودے بادمی ہمراہ نگردی کہ قامت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از قامت دے بلند تر نمودی و چون سخن گفتی رد شنائی شدے کہ از میان
دنا انہاے وی بیرون آمدے در شب چهارمہ در ماہ نظر می کردند و در روعے او حسن ماہ در مقابلہ روعے
چہان افروزا و ناقص مے نمود عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا در حجرہ پیرمے کہ گدوہ بودنے یافت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد بنور جہمہ مبارک او حجرہ روشن شد عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ کردو
خود را باز یافت و از ان جملہ آنست لطافت جسم و طیب رائحہ دعوت و نراست بودن دے
از قاذورات انس گوید رضی اللہ عنہ کہ ہرگز بنویدم سبب غنیمے در پیج مشکئی و پیج بوسے خوشتر از بوسے
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ اند کہ پیج کس با دے مصافحہ نکردی مگر کہ ہمہ آن روز بوی خوش
شنید می دوست بر سر پیج گو دیک نماندے مگر آن کودک از ہمہ کودکان یوسے خوش ممتاز شی
روزے در خانہ انس رضی اللہ عنہ در خواب شدہ بود دعوت کردہ مادر انس رضی اللہ عنہ شیشہ
آوردہ بود و آن عرق را جمع می کرد رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم از دے پرسید کہ این را چسے نئی
گفت این را بابوسے خوش خود می آمیزیم زیرا کہ این خوشبوے ترین ہمہ یوسے ہاے خوش است
و بخارے رحم اللہ در تاریخ کبیر خود کردہ است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر اہے بگذاشت
ہر کہ از پی دے در آمدی بدانتی کہ دے از ان راہ گذشتہ است و حق بن راہویہ گفتہ است کہ آن را پیج
خاصہ دے بود نہ آنکو طیبے بکار بردہ بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از ان جملہ آنست کہ مندرلی
کہ بر روعے مبارک وی رسیدہ بود آتش بران کارنے روجھاے نعمان انس بن مالک رضی اللہ عنہ
شدند بر اے ایفغان طمسام آورد چون فارغ شدند کہینک خود را آواز داد کہ فلان مندریل را مبارک
آن کہینک مندریل چرگین آورد و انس دے را گفت در تنور آتش بر فر و ز آتش بر افر و خست
پس بغر مودا آن مندریل را در میان آتش انداختند بعد از ان بیرون آوردند چون مشیر سفید
شدہ بود پیج نلوختہ پرسیدند از دے کہ این چیست فرمود کہ این مندریل است کہ رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم روعے مبارک خود پاک کردے ہر گاہ کہ چرگین می شود در آتش مے اندازیم پاک
می شود و نغے سوزد و از ان جملہ آنست کہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ مروی پیش
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد کہ دختر خود را بشوہر می دہم مرا مددگارے کن رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمود کہ چیزے موجود نیست ولیکن چون با ہار دلوہ شیشہ کشادہ سر بیاد و رو شائخی
چوب چون با ہار شد آن مرد شیشہ و شائخے چوب آورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ساعت

مبارک خود جز بحسب می کرد در دامن شیشه سے کر دتا بر سفد فرمود کہ این را بد ختم خود دہ و بگو سے
 کہ ہر گاہ کہ بوسے خوش بکار بر دین چوب را با بن شیشه فرورد و آنچه با بن چوب بیرون آید بر خود
 مال گویند کہ ہر گاہ کہ آن دختر آن کار بکر دے ہمہ اہل مدینہ آن بوسے خوش را بشنیدند نہ سے و خانہ کو بر
 بیت اسلام بیت السمر و نام بتادہ بودند و اذان جملہ آنتست کہ ہرگز هیچ کس غایب ویرا ندید ہر گاہ کہ ویرا
 بان ہلجبت افتادی زمین شکستی و آفرزد بردی و از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا آرد کہ از نبی صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ یا رسول اللہ تو بچلا جائے میردی و آنجا از تو بیچ اڑے نے منیر رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گفت اسی عائشہ تو نہ آنتست کہ ہرچہ از انبیا ظاہر میشود زمین فرودی برد و اذان جملہ
 آنتست کہ در قوت بدنی از ہمہ کس زیادت بود بارگاہ کہ قومی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا
 بہر زمین برد و قتی کہ دے را با سلام خواندہ بود و تھنیں پدرو سے ابورکا مدرا کہ دے نیز قوی ترین قوت خود
 بود و در جا بیت بر زمین زدو ابورکا مدسہ بار ازو سے طلب کشتی کہ در رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر سہ بار
 دے را بیندراخت و اذان جملہ آنتست کہ چون پیادہ رفتی بیچ کس بومی نہ سیدی اللہ بر سرہ
 رضی اللہ عنہ گوید کہ ندیدم هیچ کس را کہ بشتاب تر رفتی از رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نوبلکہ زمین
 در زیر قدم دے نوردیدہ می شد ما خود را در بیچ می انداختم دو سے بے بیچ می رفت و بوسے شہر بیکم
 و اذان جملہ آنتست کہ باب دہان مبارک دے آب شور شیرین می شد انش رضی اللہ عنہ گوید کہ رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ دے آب دہان در آب جاہ انداخت چنان شیرین شد کہ در ہمہ مدینہ
 اذان آب شیرین تر نبود و اذان جملہ آنتست کہ مردی از بیامہ پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بیامہ رفت کہ من در وہی بزرگ می باشم و آنجا بیچ مسجد سے نیت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 آب طلبید در دے مبارک دہان دو ساعد و دو کف خود را بان آب کفست و آن آب را بان شخص
 و او گفت بردد آنجا مسجد سے ناکن و این آب با آب دیگر بیامیزد و در آنجا پیش کہ درین برکت بسیار
 خواہد بود آن شخص چنان کہ مسجد سے بغایت بر برکت و مریح آمد و در دے گیا ہی بردنید کہ در دستان
 در تابستان خشک نمی شد و اذان جملہ آنتست کہ از چاہے دلوی آب پیش رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آرد و نہ اذان دلوا آب بیاشامید و اندکے آب از دہان مبارک خود در دلور نیت
 آن دلورا در جاہ رکھتین اذان چاہے بوسے مشک می آمد اذان جملہ آنتست کہ نبیلے چشم دے
 چنان بود کہ ہرچہ از پیش رو سے می دید از پس پشتے نیز سید پدید چنان کہ در روسٹانی لے دید
 در تاریکی نیز سے دید و سے آرد کہ دے در فریایار و ستارہ می دید علی اللہ علیہ وآلہ وسلم و لا اظلم
 آنتست کہ فصاحت لسان و بلاغت کلام دے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بجوامع کلم و بدائع
 علم مخصوص بود زبان ہمہ قبائل عرب و طوائف ایشان را نیکو سے دانست و باہر کے

بزبان دے سخن می گفت چنانکہ بسیار بود کہ فہم آن بر اصحاب شکل تمی خد و ازوے شرح آن می طلبیدند
 و از ان جمله آنت کہ جماعت کہ دندان رباعیہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شکستہ بودند ہرگز
 نرزدان ایشان رزدندان رباعیہ نے رست و از ان جمله آنت کہ دست مبارک وی بہرچہ
 رسیدی خیر و برکت گرفتہ سینا کہ چون بہ پستان گوسفندی شیر رسیدی شیر آدر شدی ابن مسعود رضی اللہ
 عنہ گوید کہ من گوسفند مردم نگاہ می داشتم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابو بکر رضی اللہ عنہ ہم من بگذاشتند
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ای کو دک بیچ شیر وارے لغتم آیکے ولیکن من اینم گفت
 بیچ میشے داری کہ با ز جنت نشدہ باشد همچنان میشی آوردم پستان وے بدست مبارک خود می سود
 شیر بسیار فرد آمد خود بنوشید و ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ را نیز داد بعد از ان پیش دی آمدم و گفتم ملازبین تعلیم
 کن دست مبارک بسر من فرد آورد و گفت تو کو دکے معطی و انان جمله آنت قوت رحلیست
 وے می آرد کہ دیر از جویت در جماعت نشا قوت چہل مرد بود و گاہ بودی کہ در یک ساعت از شب
 با روز چہننا، خود از جراب و سراسر و ہم بازوہ تن بودند بشی اسکی کینک وی رضی اللہ عنہما گفتہ است
 کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زنان نگاہ خود بگذاشت و از ہر یکے پیش از ان کہ بیدگیر سد غسل آورد
 و فرمود کہ این پاکیزہ ترست و خوشتر و از ان جمله آنت شمت دہ زری وے در شہادۃ لہا بود پیش
 از بعثت و بعد از ان شکرکان مکہ تکذیب وے دایندے اصحاب دی می کردند و در خاطر خود می گفتند
 کہ بوے آزار رسانند چون بوے می رسیدند دیر از بزرگی می داشتند و قضائے حاجات دی ای کردند
 گاہ بودے کہ کہیکہ دیر از ندیدہ بودی ہیبت بردی ستولی شدی دلرزہ بر اندام دی افتادی دی آرد
 کہ شخصے پیش دی رسید لرزہ بردی افتادہ فرمودصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خود آسان گیر کہ من پار شایے
 نیستم و از ان جمله آنت ہر نبوت کہ بر کتف جانب ایسر وے بودہ است ما بین اکتفین
 گوشت آبارہ بودہ از پوست بر آندہ و بر آنجا مونی چند است و در بعضے روایات از ابن عمر رضی اللہ عنہما
 آندہ است کہ بر آنجا بگوشت مکتوب بود لا الہ الا اللہ و در بعضے روایات ہم ازوے محمد رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم و از ان جمله آنت کمال عقل و علم و معرفت دی مٹابہ بود کہ ہرگز بیچ آدمی چنان
 بنودہ است و دلیل برین آنت کہ دے با وجود آن کہ اسے بود و از بیچ کس تعلیم نکرده بود اعمال و
 احوال و سیر و شائل وے بردوی بود کہ علم و عقل بیچ کس بمثل آن وفا نمی کرد و ایضا بہرچہ در تورات
 و انجیل و سایر کتب منزلہ واقع بود علم داشت بے آنکہ وے را کسی تعلیم کند یا مطالعہ کتب کند یا علمائے
 اہل کتاب مجالست کند و همچنین حکمائے حکما و سیرتناے امتہای گذشتہ را نیکو می دانست و ضرب
 امثال و بیاسات انام و تقویہ شرعیہ و احکام تعیین آداب شریفہ و خصال حمیدہ احمد ازوے
 بردوی صاددی شد کہ دلالت می کرد بر کمال عقل و علم دے بختیے کہ از قوت بشرے خارج

می نمودند یمنین سایر اخلاق وی از ظلم و عنف و وجود و شجاعت و حیاء حسن معاشرت با خلق و شفقت و راستی
 و رحمت با جمیع خلق و در قاصد و صلح و محرم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وفادار و مردت و زهد در
 دنیا و قناعت و غیر ذلک من الافلاک الحمیده و الاوصاف الشریقه چنان در یک سال اعتدال واقع بود
 که فریضه بران تصور نبود و تفاسیل آن بقدر در کتب مبسوطه مذکورست و درین مختصر باشاره
 اجمالی التفکر کرده شد و از جمله محجزات است و سقران عظیمی و فرقان مجید است و آن قوسه ترین
 معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین همه است و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که
 از هر موضع از قرآن که مقدار اقصی سوره که سوره که نرسد می گیرند معجزات است عاقله که قوت بشر از ایراد
 مثل آن عاجز است یکی از وجوه اعجاز آن فصاحت معجزات و بداعت نظم است بر وجهی که همه فصحا
 و بلغای عرب از ایراد و مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارفه
 و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر یکی از وجوه اعجاز نظم عجیبی است
 آنست که محالیف اسالیب کلام عرب است در هیچ بان نمی ماند و مثل آن در کلام عرب آن پیش از
 نزول آن یافته اند و نه بعد از آن روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم قرآن خواند و لیدین میفره که از
 فصحاے عرب بود از آشنید رفت کرد ابو جهل و یزید در آن سرزنش کرد و لید گفت و الله که هیچ کس از
 شما بکلام عرب و استعار ایشان و انما نرا من نیست آنچه و سومی خواند هیچ با نهانی ماند و روزی
 دیگر در یکی از مر اسم عرب که قبایل جمع می آمدند و لید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم فکر کنی در ایام خود را بر یک چیز قرار دهید که بید گیر را در آن تکذیب نکتد تا قبایل
 عرب را بان از دوسه تنفر و تخدیر کنیم قریش گفتند می گوئیم که دوسه کا بن است و لید گفت که و الله
 که دوسه کا بن نیست و کلام دوسه بزهره و سبح کا بنان نمی ماند گفتند می گوئیم که دوسه کا بن است
 گفت و لید که و الله دوسه کا بن نیست در حق چون دوسه آن نیست و یزید گفتند می گوئیم که دوسه
 شاعر است گفت و الله که دوسه شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را بگو می فنام کلام دوسه که هیچ از انها
 نمی ماند گفتند می گوئیم که سحر است گفت سحر هم نیست و لغت و عقده می که ساحران را می با شد
 و یزید قریش گفتند پس چه گوئیم گفت هر چه ازینها می گوئید همه کذب و باطل است اما نزدیکتر
 بکار آنست که گوئید وی سحر است که میان مردد فرزند و س و برادر می وز و جبه وی و حیوان نسه
 جدائی می افکنند پس همه بران اتفاق کردند و تنفون گشتند و بر سر راهها مشتند و مردم را از دوسه
 تنفر می کردند و دیگر یکی از وجوه اعجاز دوسه اخبار است از امور سکه که در قرنها می گذشته واقع
 شده بود و از امتها پیشین و تراجم ایشان با وجود آنکه اخبار اهل کتاب که عمر در گفت و گو س
 و حبت و جوسه آن گذرا نبوده بودند نمی دانستند از انها که یگان را و معلوم بود که رسول صلی الله

علیہ وآلہ وسلم خوانندہ نیت و نویسنده نیت و تہیج کتاب خوانندہ و مجتہدین با اہل کتاب مجاہدست
 نکرده و بسیار بودی کہ اہل کتاب و پیران انما سوال کردند کہ پس بروی قرآن نازل شدی شکر جواب
 سوال ایشان دہم تصدیق دے کردند و مجال انکار نداشتندی و دیگرے از وجوہ اعجازی
 اخبار است از معنیات کہ ہرچہ از امور مستقبلہ چیزے واقع شدہ است یا خواہد شد و آن در قرآن بسیار
 است دیکے از جزئیات آن آنست کہ خداے تعالی فرمودہ است کہ انانزلنا الذر و انالکھا قطون یعنی
 ما قرآن را فرود فرستادیم و نگاہ دارندہ آنہم از آنکہ در دے تغیرے واقع شود و اہم و زہمت صد سال زیادت
 است کہ دے نازل شدہ و ہر چند ملاحظہ و زنادقہ پختنیں تراسطح خواستند کہ در دے تغیرے کننہ خواستند
 نہ بیک کلمہ و نہ بیک حرف و الحمد للہ علی ذلک نوشیدہ نمائند کہ محفوظ ماندن و سہ برینوہ نیز وجہ است
 از وجوہ اعجازی را کہ محافظت کلامے بدین طول در دے بدین درازے با کثرت معارضات معاندان
 از قوت بشر بر دست و از قبیل اخبار از معنیات است کشف اسرار اہل کتاب و غیرہ ہم
 و دیگرے از وجوہ اعجازی دے ہیبت و ترسی است کہ در وقت تلاوت و استماع آن بر قارے
 و سامع واقع می شود و سے آرند کہ عقبہ بن ربیعہ یا رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم سخن می گفت در باب
 انچہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ بود مخالفت دین قوم خود رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
 سورہ حم فہیت را تا آنجا کہ صاعقہ مثل صاعقہ عاد و ثمود بخواند عقبہ سست پیش دہان مبارک رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد سوگند بر دے داد کہ از قرأت باز ایستید و در روایتے چنان آندہ است
 کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سورہ را سے خواند و عقبہ می کشید و دستہاے خود پس
 پشت نہادہ بود چون بہ آیت سجده رسید رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سجده کرد عقبہ برخاست و نہت
 کہ چہ کند بجای خود بازگشت و پیش قوم نہت تا بدرخانہ دے آمدند پس غدر خواہے کرد و گفت داشت
 بکلامے با من تکلم کرد کہ ہرگز گوش من مثل آن نشنیدہ است نہ استم کہ در جواب دے چگویم
 و مجتہدین از بسیارے از بلغا کہ بمقام معارفند آن در آندہ اند حکایت کردہ کہ ایشان را سہیجے در سے
 عارض شدہ است کہ ازان باز ایستادہ اند این مقنع کہ بلخ ترین وقت خود بود بان مقام بد آمد
 در معارضتہ قرآن کلامے ترتیب کند و در ان کار شروع کرد ناگاہ بگو دے گذشت کہ این آیت
 می خواند کہ قیل یا ارض ابطی ما وک و یا سماء اقلی و بازگشت و انچہ ترتیب کردہ بود محو کرد پس گفت
 من گواہے می دہم کہ این کلام بشریت دے آرند کہ یکے بن الغزالی کہ از بلغاے ہند سس بود
 خواست کہ مثل سورہ اخلاص ایراد کند بر دے رفتی و سہیجے عظیم متولی شد تو بہ دانابت کرد و
 دیگرے از وجوہ اعجازی دے آنست کہ گاہے و سامع را از تلاوت و استماع آن ملامت بخیزد
 ہر چند پیش خوانند و پیش شنوند تلاوت و محبت آن زیادت کرد و بہ خلاف کلام مردمان کہ

هر چند نصیح و مطیع بود چون بشکر از خداوند شکر کند ملامت آرد و دیگر کسی از وجوده اعجاز آسمان است
 بر علوم و معارفی که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز نبودند
 آنرا دانند پیش از بعثت و زودل قرآن دازان قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده است
 و بعضی از خواص را بران اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم بعد از وفات و صی قاهر شده است و از ان جمله آنست اخبار از خلافت
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از او که روزی زنی بزنیاب و آید و میزنی خواست رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد ازین باز آئے آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم
 از انیا بکم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر من اینا بیایم پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آئے
 که بعد از ان غلیفه و بی خواهد بود و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را
 چند فرقه و از خزا داد آن شخص گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا نهند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت که پدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن شخص آن سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که
 باز تو در هر س که بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا آن عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که پرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمان علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد و از آن جمله
 آنست که اعراب چند شمشیر بمدینه آورد تا بفردش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از وی
 بنسیب خرید و نعلت در میان کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه از ان اعرابی پرسید که شمشیر با
 خود را چه کرده گفت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرو ختم بملت امیر المومنین علی رضی الله عنه
 گفت اگر رسول را عاوضه ارق شود با شمشیر با که ترا خواهد داد اعراب گفت منم داخم برود
 بر رسم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و بر سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که ادا ای مال تو در قضاے دین من دو قاعده با من ابوبکر صدیق رضی الله عنه خواهد کرد پس
 اعراب از با علی رضی الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق را حادثه افتد مال ترا که ادا کند گفت
 آنرا بر رسم پس رفت و بر سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر حادثه افتد ابوبکر صدیق
 را حادثه افتد عمر قائم مقام من خواهد بود و قضاے دین من خواهد کرد و بعد از آن وفا خواهد کرد
 بعد از ان اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی رضی الله عنه اگر عمر را
 حادثه افتد چه خواهد کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از ان سوال کرد فرمود
 که وقتی که مرا حادثه افتد همچنین ابوبکر صدیق و عمر رضی الله عنه را ملاقات با ترا و از ان جمله آنست

که انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفته است که یا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مکه بودم در بسته نگاه داشتند
 آمد و در ابکوفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که کیست بیرون رفتم ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بود
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت گفت از برای او در یکشاه و دو سه راه بهشت بشارت ده و بگو که
 که بعد از من خلیفه دستان خواهد بود و بعد از آن دیگرے در ابکوفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 اسے انس به بین که کیست بیرون رفتم دیدم که عمر رضی اللہ عنہ بود یا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 گفت در یکشاه و دو بهشت بشارت داد بگو که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو خواهد بود بعد از آن دیگری
 در ابکوفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ای انس به بین که کیست بیرون رفتم عثمان بود یا
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت فرمود که در یکشاه و دو بشارت ده او را به بهشت و بگو که بعد از
 عمر رضی اللہ عنہ خلیفه تو خواهد بود پس فرمود که کاری بجای برسد که ویرا بکشند بروے باد که کند
 و از آن جمله آنست که سفینه رضی اللہ عنہ گفته است که چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 مسجد نبامی کردنگی نهاد پس ابو بکر صدیق را گفت بنگ خود پہلوی سنگ من بنه بعد از آن
 عمر رضی اللہ عنہ را گفت سنگ خود را پہلوی سنگ ابو بکر صدیق بنه پس فرمود که اینها خاها باشد بعد از
 من و از آن جمله آنست که چون در شین حرب سخت شد جذب پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 درآمد و گفت یا رسول اللہ جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست
 اگر اے واقع شود یا بزرگتریم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که اینک وزیر من ابو بکر صدیق
 وزیر و قائم مقام من خواهد بود بعد از او و عمر بن الخطاب دولت من است بر کستی سخن من گوید از
 زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از و علی برادر است و صاحب من روز قیامت
 و از آن جمله آنست که سفینه رضی اللہ عنہ گفته است که از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم
 که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن مکه و سلطنت باشد بعد از آن
 سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی اللہ عنہ و ده سال از آن عمر بن الخطاب
 رضی اللہ عنہ و دو و از ده سال از آن عثمان و شش سال از آن علی رضی اللہ عنہ و از آن جمله
 آنست که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر رضی اللہ عنہم بر کوه
 حرا بود آن کو بکنید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بیارم که نیست بر تو مگر یا صدیقی یا شهید
 و از آن جمله آنست که عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا گفته است که یا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 گفت که اجارت ده که مرا بعد از وفات پہلوے تو دفن کنند فرمود که ترا بجای چون دفن کنند که نیست آنجا
 مگر مواضع قبر من قبر ابو بکر رضی اللہ عنہ و قبر عمر و قبر علی بن ابی طالب بن مریم صلوات
 الرحمن علیها و از آن جمله آنست که عائشه رضی اللہ عنہا گفته است که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

و سلم عثمان نظر کرد پس گفت خداے قاتے رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و علی دژ میر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت شما بیکدیگر مقاتله خواهید کرد و قاتل بود و بعد از آن بطیحه نظر کرد و گفت خدا صی تعالی رحمت مکن در مقاتله و سے و از آن جمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنهما گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من مے خواهم که بعضی اصحاب من اینجا باشند تا با و سے بعضی امور را بگویم گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق را بجا آوریم بیج می گفت و انتم که ابو بکر صدیق را سئے خواهم گفتیم که عمر را بجا آوریم بیج گفت و انتم که و سے را نیز نمی خواهم گفتند که عثمان بن عفان را گفت بخوان و سے را بخوانم آمد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و سے چیزی می گفت در رنگ دی متغیر شد در آن روز که عثمان را رضی الله عنهما در درار و سے محامره کرده بودند و بیکدیگر مقاتله کن گفت یا من رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمر را کرده است و سخنی گفته من بر من بلیه ما بر من عائشه صدیقه رضی الله عنهما گفته است که عثمان بر دم عثمان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سے را از آن روز خبر کرده بود و از آن جمله آنست که عمار یا سلم رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما گفته است که علی خیرکم ترا از بد بخت ترین مردمان آن عاقر ناقه صلاح است و آن که که شهید بر سر تو زند و از آن محاسن تو رنگین گردد و از آن جمله آنست که ابوالاسود دلمی گفته است که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما شنیدم که گفت روزی که آدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای در کباب کرده بود پس گفت کامی روی گفتم لبراق گفت آگاه باش اگر تو بعراق رودی البته بشو شم شیری برسد بعد از آن سوگند خورد که من این را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که مے گفت و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما در بیخ بیمار شد و دید گفتند چرا اینجا ایستاد اگر اجل تو اینجا برسد اعراب اینجا کار سازی تو نخواهند کرد چرا همه بدین روزی که اگر اجل تو برسد بر آن تو کار سازی تو کنند و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما گفته است من حال منی می برم رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر شوم پس این من ازین من بین شود یعنی محاسن من از خون من و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحدیقه بگذرتم گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه خوش است این حدیقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اے علی مرزاد بهشت بهتر ازین نخواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه بگذرتم در همه گفتیم که خوب است این حدیقه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرزاد بهشت خوبتر ازین نخواهد بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم آواز بهشت داد و آغاز کرد و گفت یا رسول الله صی می گریاند ترا گفت کینها که در سینها مے تو می است از تو که از اطهار است

نخواستند که در کتب ازین گفتار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت نذر گرفت بسلامت دین و از آن جمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم طلحه را دید که می پرسید گفت شامی است که بر روی زمین می رود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله عنهن گفت که ام از شما نیکو خداوند است که پیشانی و روی پریشم باشد بیرون آید تا آنجا که گمان جوآب بروی بانگ کنند بسیار رها در دست راست و دست گرفته شوند و بسیاری بر دست چپ وی و روی هم نزدیک بان برسد اما سخات یا بد چون عائشه صدیقه رضی الله عنها در وقت توجع بفرمان بعضی از آنها بے نی عام رسیدگان بروی بانگ کرد و بد رسید که این چه آب است گفتند جوآب گفت باز می گروم این زبیر رضی الله عنها گفت نه باز مگر و شاید که خداست قائلے بواسطه تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز می گروم و آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ازواج طاهرات گفته بود نکایت کرد و از آن جمله آنست که اشارت بهین مقدمه فرموده است صلی الله علیه وآله وسلم که بیرون آیند قومی هلاک شوند گمان که قلماع نیابند پیشوائے ایشان زنی باشد پیشوائے ایشان در بهشت باشد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ازواج طاهرات گفت آن کسی که هربانی نماید با شما بعد از من راست گفتارے نیکو کرداری خواهد بود بار خدا یا سیراب گردان عبدالرحمن بن عوف را از سبیل بهشت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی اموال خود را بجهل بنزد دنیا رب فروخت و بر ازواج طاهرات رضی الله عنهن قیمت کرد و از آن جمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه رازے می گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المومنین علی گفت با زبیر رازے گوئی و حال آنکه و سے با تو مقاتله خواهد کرد آن از و سے ظلم خواهد بود و در حرب یوم الجمل امیر المومنین علی رضی الله عنه آنرا زیاد زبیر داد رضی الله عنه زیرا که در مقاتله و سے با او گفت شخصی از ققاسے دست برداشت و زبیر را محمل کرد و همیشه و سے را پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد فرمود که بشارت باو قاتل زبیر را آتش و دوزخ و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در ذی حجه خندق دست مبارک بسر عمار یا سر رضی الله عنه زد و آرد و گفت ترا گرد و سے از اهل بی بی خواهد گرفت چون در روز سے از رز دها سے حرب صفین جنگ سخت شد عمار یا سر رضی الله عنه سوگند بر امیر المومنین علی رضی الله عنه داد که این آن روز است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما را بان و غده سے داد حضرت امیر سبج جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت امیر سبج گفت چون بار سوم سوگند داد حضرت امیر فرمود که آن سے همان روز است عمار یا سر رضی الله عنه کسی را آورد

گفت بادی خوش وزیدن گرفت ایوم طلی الاجتہ محمد و حریہ برداشت دروسے لشکر معویہ آورد و بمقامتہ مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر معویہ را از پاسے در آورد و شمشیری بر دے غلبہ کرد آب خواہست قدرے شیر آب آیمختہ آورد و در شمار چون آنرا بدید گرفت اللہ اکبر آنگاہ قدرے ازان بیاشامید و گفت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا خبر داده است کہ اے عمار ترا گروہ اہل نبی بکشند و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد کہ در آن وقت آب خواہے ترا شمر آباب آیمختہ و در ازان جملہ آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عبد اللہ بن عمر و بن العاص رضی اللہ عنہم فرمودہ بود کہ اے عبد اللہ بشارت دہ کشتہ عمار را با آتش دوزخ کویند کہ عمار را شنید یا خندد و شخص مردے را گرفتہ پیش معویہ آوردند و ہر یکے مے گفت کہ وے را من کشم معویہ گفت ہر کہ وے را کشتہ باشد ویرایک انبان در ہم بد ہم تخص ازا بعد اللہ عمر و بن العاص رضی اللہ عنہم حوالہ کرد عبد اللہ رضی اللہ عنہ از یہیے پرسید کہ ویرا چون کشتی گفت ہر وے حملہ کرد و وے را قتل آوردم عبد اللہ گفت تو قاتل وے نیستی پس ازان دیکر پرسید کہ وے را چون کشتی گفت بر بگدیز حاکم کہ دیم طعن من بر دے موخر فتاد و چون از مرکب جدا شد بزالا ذر آمد و گفت لا افرح من قدم بن جبرئیل و میکائیل یعنی فیروز می نیابد آنکہ ندامت و خسارت وے در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بزبان مے ماند و از حیب و راست مے نگر است من مرد وے را جدا کردم عبد اللہ گفت خدا تجراب دالبشر با لغتاب یعنی بگیر انبان در ہم و بشارت داده باشم بغتاب جنسلم آن شخص گفت اگر کشتہ شویم و اے بر ما و اگر نکشیم و اے بر ما و انبان را بینداخت و گفت آہ اللہ وانا لہ راجعون معویہ گفت اے عبد اللہ چہ جا کے این سخنان است عبد اللہ گفت گواہی مے دہم کہ در در بنائے مسجد کہ ہر کس سنگ می آورد دعمار دوسنگ می آورد از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم کہ فرمود اے عمار ترا گروہ اہل نبی بکشند پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اے عبد اللہ بشارت دہ کشتہ عمار یا سر را با آتش دوزخ معاویہ گفت خاموش باش کہ تا دلیل آن کلام را منی دانی قاتل وے آن کس است کہ وے را بجر ب آوردہ ابن سخن یا امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ رسید فرمود کہ برین تقدیر تا تل ایسر المؤمنین حمزہ رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ باشد خوشی و ازان جملہ آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لغتہ بود کہ اے علی زود باش کہ میان تو در غائب چیزے واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفت یا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این خاصہ مراد واقع شود از میان اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آری مے گفت پس من بد بخت ترین اصحاب باشم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نہ چنین است

بج

باشد بر سر دوش و بی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موسی چند باشد چون دم بر بیوع می آرد
 که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خواجه خلف یافت و از ایشان بسیار گفتند فرمود که آن شخص را بچینید
 یکبار بکشد یا قند حضرت امیر سوگند خورد که و الله که من در فرغ نمی گویم و با من در فرغ نگفته اند
 دیگر بار و بی گفتند همه در چهل تن از لشکریان با قند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم روایت کرده بود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه گفت بود که ترا از امیران نبی حنفیه جاریه بدست خواهد آمد چون پس از او متولد شود
 او را محمد نام کن و کنیت فلش بخوان چون در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فتح پیام
 کردند و از نبی حنفیه امیران آوردند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه خفیه را که مادر محمد خفیه است
 با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و او از او محمد خفیه متولد شد و از آن جمله آنست
 که زنی از پیامه فرزندش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد که بر سر او ریش بود رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آب دهان مبارک خود بر سر او انداخت آن ریش نیک شد و از نسل آن
 کودک آن علت هرگز پیدا نماند و همان زن پس دیگر را بهین علت پیش مسلمه کذاب برد آب دهان
 نامبارک خود را بر سر او انداخت سر او گل شد و در نسل او بماند و از آن جمله آنست
 که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از مدینه
 بیرون آمده بود در در زنده اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خالون و سوسه ام ذر
 رضی الله عنها بسیاری گریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گری گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک
 رسیده است و چندان گریاس حاضر نیست که بگین تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت نمی خورم که در
 در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم فرمود که بکس از شما در میانان وفات یا بد جماعتی
 از اهل اسلام در وقت وفات او حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نبت بود این واقع خود غراز
 من نمانده است بر خیز و برین تل برآی و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
 جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد و شد حاجیان گذشته است امید آن نیست که کسی
 پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که بر خیز و برین تل برآی چون ام ذر بران تل برآمد دید که جماعتی شتر سواران
 پیدا شدند بجا آمد خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش و مسی آمدند گفت ابوذر مصاحب رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع است گفتند بر او ما را نذاری و بی بسوی
 او مسی آمدند ایشان را که جا گفت و منقل حدیث گذشته اشتغال نمود و بعد از آن گفت که من
 ندارم اما می خواهم کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نایب قومی نبوده باشد جوانی از انصار
 در میان ایشان بود گفت اے عم من این یک نموده ام دو جامه را در کس پاس دارم

که ماورن رشتہ است و با فتنہ بوذررضی اللہ عنہ دسے رادعائے خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آنجا عت
 برو سے نماز گزارند و یکے از ایشان ابن مسعود بود و دیگرے مابن اشتر رضی اللہ عنہما و از آن جسم سل
 آنت کہ ابوہریرہ رضی اللہ عنہ گفته است کہ روزے جمعے در حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم شستہ بودیم در حال بن عوفہ در میان ما بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ان فیکم
 لرجلا صرثہ یوم العظمتہ فی النار اعظم من احد و چون آن قوم کہ در مجلس بودند ہمہ وفات یافتند و بغیر
 از من در حال کسے نماند خوف بر من مستولی شد دائم از حال رجال بنجرے رسیدیم چون خبر ارتداد
 دتے و امداد دے میدگذاب را شنیدم خوف من کمتر شد و از آن جمله آنت کہ رافع بن خدیج را
 رضی اللہ عنہ در احد یا بنجر تیرے برسینہ آمد پیش رسول آمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابن تیر را از سینہ من بیش فرمود کہ اگر خواهی اے رافع تیر و پیکان
 ہر دو را بشم و اگر خواهی تیر را بشم و پیکان را بگذارم و گواہی دہم از بر اے تو در قیامت کہ تو تہمیدی
 رافع گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تیر را بشم و پیکان را بگذارم و در قیامت
 شہادت من گواہی دہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی اللہ
 عنہ تا زمان معاویہ بنزیست پس جراحت دے تازه گشت و بران بعد در حسن ساوسن در بیان
 شواہد و دلایلی کہ از صحف کرام و آئمہ عظام رضی اللہ تعالیٰ عنہم ظہور آردہ است از امام ہمام احمد
 حبل رضی اللہ عنہ سوال کردند کہ سبب حبس کہ از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرامت
 و خوارق عادت آن مقدار بحد اشتهار ترسیدہ است کہ از او لیاے است و صلحاے ایشان
 رسیدہ است فرمود کہ ایمان ایشان چنان قوی بود کہ حاجت بآن نداشتند کہ آنرا بکلمات و خوارق
 عادات تقویت کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود لاجرم آنہا را باظهار کرامات تقویت کردند قال
 استبح الامام العارف شہاب الدین السمروردی قدس اللہ تعالیٰ سرہ و خرق العادة انما یکما شف
 بہ موضع صنعت یقین المکاشف من اللہ لغفے بعبادہ العباد تملأ مجلا لہم و فوق ہولاء قوم الغففت
 انجب عن قلوبہم و با شرب اطعمہم روح البقین و صمدت المعرفة فلا حاجۃ لہم الے مد و من الحرفات شرویت
 القدر و الا فیات و لهذا المعنی نقل عن اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیر من ذکاب الا العلیل
 و نقل عن المتأخرین من المشایخ و الصوفیین اکثر من ذکاب لان اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 تزکرت صحبۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و مجاورۃ نزول الوحی و تردد الملائکۃ و ہبوطھا تنزرت بو اطعمہم
 و عاینوا آخرۃ زہد و اذی الدجا و تزکرت اللہیم و اخلعت عاداتہم و انصاقت مرایا قلوبہم فاستغوا بہا
 عطاوا عن رویۃ الکرامات و النوار القدرۃ و من بلغ من قرۃ الیقین ہذا المبلغ یرسی الے اجراء
 عالم حکمتہ ما یرسی الیقر من القدرۃ و یرسی القدرۃ منکشیہ بل مجسبیتہ من سبقت حکمتہ فلا یخردہ

کہ قدرت و کثرت با استغراب و استعجاب تقدیر لقموی یقینہ بمالان محبوب با حکمتہ عن القدرة ذکر امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمہ احوال و اعمال و اقوال و دلائل نبوت و شہاد رسالت متبوع و سے است علیہ السلام و آلہ و سلم و حقے کہ رسول صلی اللہ علیہ
 و آلہ و سلم مامور شد بوجرت از جبرئیل علیہ السلام پرسید کہ با من کہ بوجرت خواهد کرد جبرئیل علیہ السلام
 گفت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ اذان روز بار زدی را خدا تعالیٰ صدیق نام کرد و از آن جمله آنست
 کہ ابن مسعود انصاری رضی اللہ عنہ گفته است کہ اسلام ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بنیہ بوحی است
 زیرا کہ و سے گفته است کہ شبے پیش از بعثت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در خواب دیدم کہ نور سے
 عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و دور گردید و بیخ خانه ماند کہ اذان نور چہیزے بان در نیامد پس آن
 انوار ہمہ جمع شدند و یک نور گشتند و چنانچه اول بود و چنانکہ من در آمد و من در خانه خود را بہ چشم باطلہ آن
 خواب را ببینے از اخبار بود گفتم و تغییر آن خواستم گفت این از قبیل صفات اعلام است و اعتباری ندارد
 و چون روز گار سے برین گذشت در بعضے بخارات بدر بخوار کہ من بجز اسے را ہب بود رسیدم و چشم
 خواب خود را زویر رسیدم گفت تو چہ کہے گفتم من مروے ام از قریش گفت خدا کے قائل در میان
 شما پیغمبرے بر خواہد یافت و تو در ایام حیات و سے در روزے خواہی بود و بعد از وفات و سے خدیوہ
 و سے پس چون رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بعوث شد مرا با سلام خواہد گفتم ہر پیغمبرے را
 دلیلے بودہ است بر نبوت دی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابے کہ دیدے دآن خبر
 مد جواب تو گفت کہ آزا اعتبارے نیست و بجز گفت کہ تغییر آن جنینت جنین من گفتم ترا باین کہ خبر کرد
 گفت جبرئیل علیہ السلام گفتم من از تو بچہ دلیل و بران سے طلبم زیادت این اشہدان لا الہ الا اللہ
 و عدہ لا شریک و اشہد انک محمد اعبدہ و رسولہ بعد اذان رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود
 کہ بچہ کسی را با سلام دعوت نکردم کہ در اول توقف در زد و کرد مگر ابو بکر صدیق کہ چون و براد دعوت
 کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدائی و سے صدیق اکبر است و اذان جملہ آنست کہ
 امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفته است کہ روزے در ایام جاہلیت در سایہ و رختے
 نشستے بودم ناگاہ دیدم کہ شاخے اذان درخت میل بجانب من کرد و چنانکہ بر من رسید من در آن می گفتم
 دی گفتم این چہ خواہد بود آوازے اذان درخت بگویش من آمد کہ پیغمبرے در فلان وقت بر دن
 خواہد آمد می باید کہ تو سادات مندترین مردمان باشی بوحی گفتم روشن تر بگوے کہ آن پیغمبرے کیست
 و نام و سے چیست گفت محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم گفتم دی صاحب دایف و صیب نیست
 ہذاں درخت محمد است کہ ہر گاہ و سے بعوث شود مرا بشارت دہی چون بعوث شد اذان درخت آواز آمد
 کہ بچہ باش و اہتمام کن ای پسر ابو طالب کہ دی بوحی آمد سو گنید برت موسی کہ بچہ کس بر تو را سلام

۱۳۸

بر دے سبقت بخوابد گرفت چون با مادا کرم بسوس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رستم چون مرادید
گفت اے ابو بکر صدیق ترا بھندے رسول خدا سے می خوانم گفتن اشهدان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
بعثک بالحق مرا جا میز آ پس یوسے ایمان آوردم و تصدیق دے کردم و ازان جمله آنست
که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفته است که پیش از بعثت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقصد
تجارت بکاتب بمن رفیع بودم بر شیخی از قبیلہ از و فرد آدم که دے کتب آسمانی خواند بود و محمد
وسے چهار سال رسیده بود چون مرا بدید گفت گمان مے برم کہ تو از حرم مکہ گفتی آرسے گفت از
پیشی گفتی آرسے گفت از نبی نمی گفتم آرسے گفت یک علامت دیگر آنرا دیدم گفتی آرسے کلام است
گفت شک خود را بر من گفتم تا گوی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافتی ام کہ در حرم پیغمبر
بعوث خواهد شد که وسے را دو معاون باشد جوانی و کبلی اما الفی فمخاض عزمات و اما اکمل فابین خلقت
علی بن ابی طالب شکم خود را بر من زدیم دید که بر بالا سے ناست من خالی است یا ه گفت سو گند بر لب الکعب
که تو آن کبلی پس مرا وصیت کرد و گفت اماک و امیل من اللہ سے و مشک بالطریقت است و تحف اللہ
ینب اشطاک چون کارها سے خود را بر من بستم دادم تا دے را دے کنم بیستے چند من داد را این
را با آن پیغمبر رسان چون بکر رسیدم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعوث شد بود صنادید قریش
بدیدن من آمدند گفت در میان شما هیچ امر سے غریب واقع شده است گفتند که ام امر ازین غریب
تر که تمیم الوطاب دعو سے نبوت می کند ما منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت این خواهی کرد ایشان را
بهر نوع دفع کردم در خبر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدم گفتند که در خانه خدیجه است رضی اللہ
عنها رفته دور کوفتم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد گفتم اے محمد ترا در منزل اهل تو نیاستم
مے گویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفتی اے ابو بکر صدیق من رسول خدا مے تو
و همه مردمان بخدا سے تعالای ایمان آر گفتی دلیل تو برین چیست گفت آنکه شیخ از وسے که درین دید
گفتم درین بسیار شایخ دیده ام کدام را می گوی گفت آنکے بیستے چند بتو داده است گفتن باین تر
که نذر کرد اے حیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بابینا آمده است دست دے
بل رفتم و گفتم اشهدان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش دے ما رفتم و هیچ کس از من نشادمان
تر نبود بسبب آنکه تو فین ایمان یا تم و ازان جمله آنست که در مرض اخیر خود گفت که امشب
و تقوی بعض امر خلافت بکنار استخاره کردم و از خدا سے تعالای درخواست که مرا بر آنچه رضای سے دران
باشد توفیق دہد گفت می دانید که در دفع بخواهم گفت و کدام عامل در وقت ملاقات خدا سے تعالای
افتد ابر دے ردا دار و ذریقین مسلمان بدروغ جائز شکر و حمد گفت اے خلیفہ رسول
خدا سے هیچ کس را در صدق تو شک نیست بگوے آنچه سے گوی گفت در آخر شب خواب بر من

غلبہ کرد رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیدم کہ دو جامہ سفید پوشیدہ بود و اطراف آن جامہا را من جمع
می کردم تا چہ آن ہر دو جامہ سفید ہنر شدن و در خم شدن گرفت چنانکہ نور آن دیدہ بنیندہ را سمی بود
و ہر دو جانب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دوم بلند بالا بود و در غایت حسن و جمال لباس ایشان از
نور و وقت کے ایشان ہمراہی سرد پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا سلام کرد و بشارت مصافحہ مشرق
ساخت دوست مبارک خود بر سینہ من نهادن خفاں و اضطرار ہے کہ در خود می یافتہم ساکن شد
گفت اے ابو بکر اشتیاق ماہلقات تو بیا راست دقت نشد کہ پیش ما آئی بمن در خواب چندان
بگریستم کہ اہل من ازان خبر دار شدند و بعد ازان مرا خبر دادند پس گفتم و اشہر فالیک
یا رسول اللہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اندک ماندہ است کہ وصال ہے تو ہم قرآنی
دست دہد بعد ازان گفت خداے قالے ترا در لغویض خلافت اختیار دار و غنیمت یا رسول اللہ تو اختیار
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ والی ریت ساز عامل صادق قومی فاروقی را کہ مرضی است
ورزہ میں و آسمان و پاکیزہ ترین روزگار است احنی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب پس گفت این دوم
دیزیر آن تو اندر وقت وفات و ہمالگان تو در بہشت بعد ازان مرا سلام کرد و آن دوم در اسلام
کردند و گفتند خلاصے بافتی از کردہ و تو صدیقی و آسمان و صدیقی در میان مردم و صدیقی
در میان ملائکہ و صدیقی در زمین گفتم یا رسول اللہ پدر و مادر من فدائے تو با و این
دوم و کیا تند کہ من مثل ایشان ندیدہ ام فرمود کہ این دو فرشتہ کریم جسم نبل و میکائیل اند
پس رفت و من بیدار شدم و رخسارہ از آب دیدہ تر داہل بیت من بر بالین من گریان و ازان جملہ
آنست کہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گفتہ است کہ بعضی گفتند کہ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ را
در میان شہدایان دفن کنیم و بعضی گفتند بہ بقیع بریم و من گفتم در حجرہ خویش پیش من خود
دفن سے کہم و درین اختلاف بودیم کہ خواب بر من نلبد کہ آواز سے شلیدم کہ کسی میگوید
ضموا الجیب الے جیب دوست را بدست رسانید چون بیدار شدم ہمہ آواز را شنیدہ بودند
تا غایتے کہ مروان نیز در مسجد شنیدہ بودند و ازان جملہ آنست کہ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ
وصیت کردہ بود کہ تا بوقت مراد روز و صی اللہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برید و بگویند السلام علیک یا
یا رسول اللہ لین ابو بکر صدیق است باستانہ تو آمدہ اگر چنانچہ اجازت شود و در کاشادہ گرد و آرید
اتلا بہ بقیع برید و آدمی می گوید کہ چون بموجب وصیت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ عمل کرد تہ ہنوز
آن کلمات احمام نشدہ بود کہ پردہ دور شد و آواز از در بر آمدہ ندا سے بگوش ما رسید کہ در
از بر صیب را بسوے جیب و ازان جملہ آنست کہ شبے مارا همانان رسیدند و سے
پیش حضرت رسالت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا وقت خواب کردن بمسند چون بخانہ

ح

باز رسید بر سید که میمانان شام خورده اند ایل دے گفتند طعام آوردیم بخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام خوردند و سے در منصب شہد و سوگند خورد که ازان طعام نخورد بعد ازان گفت این سوگند ازان شیطان بود ازان طعام خوردند راوی گوید هر لقمه که ازان طعام بر می داشتیم از زیر نغمه بیشتر ازان که بر می داشتیم پیدای آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد ازان مردم بسیار که عدد ایشان را نمی دانیم ازان طعام خوردند و ازان جمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را عاقله صد لقمه رضی اللہ عنہا پارس می نمود و پس و دود ختر خود را دجال آنکه در اے عاقله رضی اللہ عنہا یک دختر پیش بنود عاقله رضی اللہ عنہا گفت مرا یک خواهر هست دیگرے کدام است گفت خاتون من عالمه است و لمان مے برم که فرزند دے دختر خواهد بود و آنچنان بود و چون خاتون دے در منحل کرد دختر آمد ذکر امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده است که در اتم سابقه جمعی محدثین مے بودند یعنی که خدا مے نالے با ایشان سخن می گفت و اگر درین امت همچنان کے باشد عمر بن الخطاب است و مویادین معنی است آنکه عبد اللہ ابن عمر رضی اللہ عنہما گفته است که در سہ ادرے که اصحاب می گفتند حکم الہی موافق سخن عمر نازل شد ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گوید کہ از رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم کہ می گفت در خواب دیدم کہ دلوںے در جا ہے انداختہ بودند یکان دلو ازان چاہ آب کشیدم چند آنکه ندا مے قالے خواست بود بعد ازان ابن ابی قحافہ برگرفت دیک دودلو کشید و در کشیدن دے فقط بود خدا مے نالے برو مے رحمت کند بعد ازان ابن خطاب گرفت دمن ہرگز چون دے در کشیدن آب مرد مے قوی ندیدم تا ہمہ حوضہا را پر آب ساخت دہم مردمان را سیراب گردانید و این مادل بخلاف است و فضائل دے بسیار است در خوارتے کہ بردے گذشتہ بشمار و ازان جمله آنست کہ رود آدینہ در میانہ آنکہ بمنبر بر آمدہ بود و خطبہ می خواند ترک خطبہ کرد و دو بار سہ بار گفت یا ساریہ بجمل دواز خطبہ مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانان کہ عمر بن الخطاب دیوانہ شدہ است عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ بعد از نماز برو مے درآمد و گفت اے عمر چه بود ترا کہ در میان خطبہ آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در آن وقت دیدم کہ ساریہ و قوم دے نزد یک کوہے با کافران محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند چون آنرا دیدم بے طاقت شدم و آن سخن لطمہ تابست بگوہ باز نرفتند و از شر کافران باز رہند و گویند کہ از مدینہ تا لشکر گاہ ساریہ یک ماہہ راہ بود چون یک چند بر آمد و ساریہ ازان سفر مراجعت کرد گفت کہ روز جمعہ با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعہ ناگاہ شنیدیم کہ مدادی ندای کند کہ یا ساریہ بجمل پشت بگوہ باز نہادیم و چندان محاربه کردیم کہ بسیار مے

از ایشان کشته شده و در گمان بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند بنابر سخن راشفیدند
 گفتند بگذرید و ما که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را در همان روز با
 امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که دے بیچ کارے نکلند و سخنی نگویند که از عمدہ آن بیرون
 تواند آمد و از آن جمله آنست که چشینی بر سیکے از بلاد بعیدہ فرستادہ بود روزے در مدینہ
 آواز برداشت کہ یا لیکہ یا لیکہ یا لیکہ و بیچ کس ندانست کہ آن صیبت تا با آن وقت کہ آن مشی بہرینہ
 مراجعت نمود صاحب پیش تقحاسے را کہ خداے لعلے و فویق آفتش داوہ بود تعداد دے کرد
 امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد کہ دیر از جر در آب فرستادے
 چه شد گفت دانش یا امیرالمومنین کہ من بوسے شری نخو استم بآبل رسیدم کہ غور آزما نیماستم
 تا از آنجا بجزرم دے را برهنہ ساختم و در آب فرستادم ہوا خشک بود و دے سرایت کرد و فریاد
 برداشت کہ داعراہ داعراہ و بعد از آن از شدت سرمایہ کس شد چون مردمان آنرا شنیدند و دانستند
 کہ لیک دے در جواب ندانے آن فظلم بودہ است بعد از آن صاحب پیش را گفت آگ نہ آن
 بود کہ ما این بجز زمین دستورے بماندی ہر آئینہ گردن ترا بز دے بردودیت وی را باہل دے
 رسان و چنان کن کہ دیگر ترا بہ بنیم پس گفت گفتن مسلمانے پیش من بزرگ ترست از ہلاک بسیاری
 و از آن جمله آنست کہ در آن وقت کہ مصر فتح شد و عمر بن العاص رضی الله عنه آنجا ما کہ
 بود دیکے از ما ہماہل مصر پیش دے رفتند و گفتند کہ رود نیل را عادتت کہ بے آن یعنی رود و آب
 دے خشک می شود عمر رضی الله عنه برسید کہ آن عادت کدام است گفتند آنست کہ چون از بن
 ماہ کہ در آنیم دوازده روز بگذرد و خترے پیدا کنیم و مادر و پدر دے را چندان مال بہ ہم کہ راضی شوند
 پس دے را بجز تبرین جانا و ز پور یا با یا لا یم و در نیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون آنرا شنید گفت
 این امریست کہ ہرگز در اسلام مثل این نخواہد بود بدستی کہ اسلام ہمہ قائمہ ہاسے برار کہ پیش از دے
 بودہ است و بران می کند چو از آن تاریخ سہ ماہ بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اہل مصر غریمت
 جلا کردند عمر رضی الله عنه چون آن حال مشاہدہ کرد کیفیت آنرا با امیرالمومنین عمر رضی الله عنه
 نوشت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بوسے نوشت کہ آنچه کردہ صواب بودہ است
 در درون مکتوب خود کاغذ پارہ ہنادہ ایم آنرا ورود و نیل بنید از چون مکتوب دے بعمر رسید
 آن کاغذ پارہ را مکتوب در دے نوشتہ بود کہ من عبد اللہ امیرالمومنین اے نیل
 مصر ما بعد فانک ان کنت شجرى من قبلک فلا یحجر دان کان اللہ الواحد القهار هو الذی
 یحجر یک فسأل اللہ الواحد القهار ان یحجر یک پس عمر رضی الله عنه آن کاغذ پارہ را در نیل انداخت
 دیکر روز بنا مدارا شازدہ گر بالا آب روان شدہ بود از آن وقت با ز این عادت بد از مصر بیان

برخواست است و اذان جماعه آنست که در آن روزی که دسے کشف شد همه روی زمین تا سربک
شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند و می گفتند ای مادر اگر قیامت برخواست است می گفتند بلکه
عمر بن الخطاب گفته شده است و از جمله آنست که در روز مصیبت دسے این ابیات را شنیدند
و گویند و مانند ایند **بیک علی الاسلام من کان باکیا فقهه او شکوا علی و ما قدم الهدی**
و اوبره الدینا و اوبرخیر ما و قد علمنا من کان بائنا باعد و اذان جمله آنست که بنیان
این ابیات را در مرتبه دسے گفته اند و خوانده اند **سبکین لنا الرحمن بکین بحیات و دشمن**
و جوها کالذی انقیات و و طیس لباس السجود بعد انقیات و اذان جمله آنست این چهار
دیگر که بعد از سه روز از مصیبت دسے بنیان خوانده اند **جزا الله خیرا من امیره و بارک**
یدالله فی ذاک الاذیم المنزله من یح اذیک جناحی بنامه و لیدرک با قدمی الخیر یسبق
و از جمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی عنهم عتوبات ردافض که نسبت
بایشان بے ادبی کرده اند و نامشرا گفته اند امام مستوفی رحمة الله علیه در کتاب دلائل النبوة
آورد است از یکے ثقات که فرموده که ما سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و با ما شصت بود از کوفه
که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بدی گفت هر چند شے را نصیحت کردیم اذان
باز نایستاد چون بیهن نزدیک رسیدیم فردر آمدیم و خواب کردیم چون وقت کبوح رسید
و متوسا خیمه آن کوفے را بیدار کردیم بیدار شد و گفت ایهاات من از شما درین منزل باز ماند
در توبت که مرا بیدار ساختید رسول الله علیه و آله و سلم بالاسے سر من ایستاد بود و دسے
گفت ای فاسق خداے تعالی فاسق را خوار گردانید و درین منزل مسخ خواهد شد لغفم دسے
بر تو بر خیز و وضو ساز و بے مشیت و پاسے خود را گرد آور و نگاه دیدیم که انگشتهاے پاسے شے
مسخ شدن گرفتند هر دو پاسے دسے چون در پاسے بوزنه ششس بزائوسے و رسید آن نگاه
تینگاه دسے بعد اذان بسینه دسے در آخر بسرود دسے دبعین بوزنه شد ویرا بگفتیم و بر پالان
شسته بستیم در وان شیم در وقت غروب آفتاب بپیشتر رسیدیم که بوزنه چند آنجا جمع آند بود چون
ایشان را دیدیم اضطراب بسیار نمود و در سیمان را پانده کرد و با ایشان پیوست بعد اذان از کعبه
روسے با ما که در آن بوزنه با دسے مواظقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد و عقیده دسے آومی بودا
ایضاے کرد اکنون که بوزنه شده بوزنه گان دیگر یاروسے شدند تا چه خواهر که عقاید نزدیک برود
خود شست و در دیهاے مانظره کرد و از چشمان دسے آب میریخت چون ساسعه گذشت
بوزنه گان برفتند و دسے نزد عقب ایشان رفت و هم اهام مستوفی رحمة الله علیه
آورد است از علی بن زبیر رضی الله عنهما که دسے گفته است که بعد بن مصیب رحمة الله تعالی علیه مرا

گفت کہ کسی را بفرست کہ فلان شخص را بہینہ بگفتم تو حال دے ما بگوے گفت نہ کسی را بفرست فرستادم
سید بن میسب رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ گفت آن شخص بعضی از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
دشمنام می داد بر دے دے ریشے پیدا شد دہم روے دیر گرفت و سب باہ گفت و ہم امام
مستغفر می رحمۃ اللہ از م دے صالح کہ دے گفت است تخمے بود از کود کہ ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما
تا سزائی گفت با بام سز شہر چند دیر طبیعت کردیم نشیند بگفتم انا جہرا شو جدا شد در وقت مراجعت
غلام دے را دیدیم بگفتم کہ خواہ خود را بگوے کہ با ما مراجعت کند گفت خواہم مراجعت و اوقعہ پیش
آمدہ است دو دوست دے چون دو دوست خاک شدہ است پیش دے رفیقیم و گفتیم با ما مراجعت
کن نعمت مراجعہ عظیم افتادہ است دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خاک بسن ما
ماہ راہ شد تا بجای رسیدیم کہ آنجا بخوان بسیار بودند خود را از مرکب بیتداخت و صورت خاک گرفت
و بخوانگان پیوست چنانکہ دے را از ایشان باز نماندیم متاع و غلام دے را بگوفد آوردیم و ہم
آورده است یکے از غازیان گفتہ است کہ با جماعتی بغزائی رفیقیم با ما تخمے بود از مولی تیمم
ابو جیحان نام و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دشمنام مے داد و تا سزائی گفت چند دے را نصیحت کرد
سو دناشت دے را پیش یکے از حکام کہ ماہ ما بروے بود برویم گفت دے را پیش من بگذارید
بر بردید وے را بگذاریمتیم دیر رفیقیم چون زمانے بر آمد دیدیم کہ از عقب ما مے آید آن حاکم دے را
یامہ یوشانیدہ و اے دادہ چون بجا رسید آغاز شامت کرد و گفت چون دیدید اے دشمنان
خداے گفتیم با ما ہمراہی کن دے و یک جانب راہ میرفت و مادر جانب دیگر ناگاہ از راہ بردن رفت
و بقضائے حاجت نشست دیدیم کہ جماعتی ز نوران بروے حملہ کردند از ما مددگار سے خواست
خواستیم کہ دے را خلاص کنیم ز نوران بر ما حملہ کردند ما باز گشتیم روے بوے آوردند و گوشت
و پوست دے را تمام بکند تا چنانکہ استخوانها سے دے روشن می کرد خید ما فسر یاد برداشتیم
کہ گشت از نبی تیمم کہ تزک ابو جیحان را جمع کند و ہم وے آورده است از یکے اکابر سلف
کہ گفتہ است مراجعہ یہ بود کہ ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را تا سزائی گفت یک شب رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم را در خواب دیدیم کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ بر دست راست دے بود و عمر بر دست
چپ دے گفتیم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چسایہ دارم کہ مرا ایذا می رساند و رسان این
دو مرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تخمے را گفت کہ برو دہمسایہ ویرا بخش چون باہر اہد شد
گفتیم بردم دے را خبر کج از ایچہ دیدہ ام چون بچہ دے در آمد از مرا سے دے خردش
دو لولہ مے آمد حال دے بر رسیدیم گفتند دو دشمن کے در آندہ است دے را کشتہ و ہم
وے آورده است کہ یکے از اہل بصرہ گفتہ است کہ یکے از بزرگان اہل بصرہ از

۱۵۴

متاخر فرشته بودم مرا گفتند که دے راضی است و ابو بکر و عمر راضی اند عینا به بدی ذکر می کند چون آمد
شد من بوسے بسیار شد یک روز پیش و سے بودم ناگاه نسبت با بشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد و از
پیش دے بسیار مغرور و مغرور بنام دے انب انظار نکردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با درخوابیم
گفتم یا بنی القدران کس را سے بینی که در ظن ابو بکر و عمر چه می گوید فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بے یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت برو و دے را پیش من آکر فرم و دے را آوردم گفت و سدا
بخوابان بخوابانیدم کار دے بمن داکه گفت و برابکش گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیر
بکشم سر باز دے این سوال کردم زیرا که گفتن پیش من امر عظیمی نمود بار سوم گفت و سدا
بر تو بکش و سے را بستم چون با ما د شد گفتم بیق آن غیث روم و از انخالش خبر کنم چه بکند و سے رفتم
از خانه و سے فریاد و فغان سے آمد گفتم چه بود او است گفتند فلان کس را دوش بر ستر دی نشسته یافته اند گفتم که
و الله من دے را گشته ام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون سهر دے آزاد است گفت تو مال
خود بستان و در برگذار که دے را در زیر خاک نهان کن مال خود بستم و رفتم و سیم وی آورده است
که سے از سلف گفته است که من در کودکی سله داشتم که مرا بدهد بر و فضل دلاک کرد من ابو بکر
و عمر را نامی گفتم شب سے در خواب دیدم که قیامت قائم شده است در دمان بهم روسته بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ناده اند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته است
در بر من و سے پیر دے نشسته و بسیار دے بنزیر دے دیگر و موسی نشسته و هر دم بر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم سلام می کرد من نیز نزدیک شدم تا برومی سلام کنم یکے از ان دو پیر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم این شخص از ما چه می خواهد رسول الله علیه و آله و سلم خواست که ما بکبر و از خواب
در آمدیم دے الحال مو سے روسته و ابر دے من بر خیت و هرت چهار ماه چنان با ندیم یکس روز سے از ان شبان
بر من در آمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است له همه طبیبان از ما داسے آن عاجز شده اند
و چنان دریا فتم که دے را تقویر آن شده است که بگره را چنانچه جوانان با شد عشق و محبت سے آن
حال گردانید من حقیقت حال را با دے گفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم توبه نکردی و عذر خواستی بگردانسته که صلوات و تسلیات و غیر آن که روح رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سے فرستند بوسے می رسد و فی الحال طشت و ابرق طلبیده و ضوضا فیتقم
و دور کمت حمالا گزاردم و گفتم خداوند اتو به کردم و فضیلت بخین رضی الله عنهما قائل شدم
یک هفته بر من گذشت که مو سے روسته و ابر دے من بروید و سیم وی آورده است
که یکے از ما کبر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز با ما و در مسجد سے گزاردم چون امام از نماز فارغ
شد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را و کاسه سب کرد چون سال آینده بزد بشام رسیدم اتفاقا نماز

ما مداد در در ہمان می گزارد مچون انہم قاریغ شد از برائے ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما و عاصی بنکیر کو یہاں
 مسی گفتم ہا رہینہ بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعاے بدے کر وید و امساک دعاے نیگوسب این جس
 بود گفتند سے خوابی کہ امام ہارینہ را یہی گفتم آرسے ہر ہرانی در آورند کہ در انجا گئے برو از ہتہاے
 وے آب می ریخت باد سے گفتیم کہ تو ان امامے کہ ہارینہ بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعاے
 بدے کر دی ہر خود اشارت کرد کہ آرسے وہم وے آورده است کہ یکے از سلف گفتے است
 کہ در مدائن بودم دہر جا کہ سے شنیدم کہ کے مردہ است وے را کہن سے کردم روزے شخصے آمد
 کہ از ہنجا نفسے از اہل کوفہ فرود آمدہ اند ویکے از ایشان مردہ است و کہن نداد و غلام خود را فرستادم
 تا برائے سے کہن بخرد من برو سے درآمد دیدم کہ مردہ است و خستے بر شکم وے نہادہ اند ناگاہ
 باز نشست و گفت یا دلماہ یا دلماہ من سے را گفتم کہوے کہ لا الہ الا اللہ گفت این نفسے نمی رساند
 من آقوسے کہ شستم ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہ سے کردند من با ایشان شتم می کردم و اکنون امام شرم
 و جاسے من از روح کہن نمودند پس مرا ہراہمیتند تا مردمان را ہم کہن من از پیش وے بیرون آمدم و صاحب
 دیوان از ان خبر کردم گفتند این شیطان است کہ بزبان وے سخن گفتے است و از جملہ کرامات کلین
 رضی اللہ عنہ کہ در کتاب فتوحات کہیہ مذکور است کہ طائفہ از اولیای اللہ ہستند کہ ایشانرا
 رجبیوں سے گویند را ایشان پہل تن می باشند بے زیادت و فقہان و عالیشان آنست کہ
 در اول روز رجب چنان گران می شوند کہ گویا آسمان برابر بالائے ایقان نہادہ اند بر خود نئے توانند
 جنبیدہ بر بایے می توانند سخت در سے توانند نشست دست و پایے بلکہ چشم رانے توانند
 جنبانیدہ روز اول رجب چنین می باشند در روز سبکتہ می شوند چون شیطان در سے آید سبکبار
 می شوند چنانکہ گویا از بن خلاص شدہ اند و ایشان را در رجب کشفہاے بسیار دیکھی ہاے بشمار و اطلاع
 بر معنیات می باشند در رجب انہا از ایشان مسلوب سے شود و گاہ باشد کہ بعضے از ان
 احوال را بر بعضے بانی گزارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی اللہ عنہ گفتے است کہ من
 سے از ایشان را دیدہ ام و بردے کشف روانفص را گذارمشے بودند کہ ایشان را در صورت
 خوک سے دیدہ گاہ بودی کہ مردے ستورا بحال کہ ہمچ کس مذہب وے نہانستی برو سے
 نگذشتی و مذہب رفض داشتی وے را در صورت خوک دیدی وے را طلب داشتی
 و گفنی تو بہ کن و بخنداسے ہمذکرہ کہ تو را نفسے آن شخص در رجب افتادے اگر تو بہ کردے
 در تو تو بہ خود صادق بودے وے را در صورت انسان دیدے و گفنتے راست می گوئے
 و اگر کاذب بودے ہچنان وے را در صورت خوک دیدے و گفنتی دروغ سے گوئے و
 تو بہ نکردے روزے مردے از حدیث شافعیہ بردے در آمدند کہ ہرگز کسی روح برو سے

از ایشان رضی الله عنهم مکرر بود و از جماعت شیخه نیز بنویسد بفرموده نظر خود آن مذہب گرفته بودند و نسبت با ابو بکر
 و عمر رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه تظلم داشتند چون این دو در منزل برآمدند
 در آمدند فرمود تا ایشان را ببردن کردند بسبب پرسیدن فرمود که من شما را در صورت خشک می بینم
 و این علامت است میان من و شما که را فضیلت ما درین صورت بمن می نماید در باطن
 خود از ان مذہب توبه کردند ایشان را گفت که درین صامت توبه کردید زیرا که شما را در صورت انسان
 می بینم ازین معنی تعجب نمودند و با کلمه اذان مذہب باطل توبه کردند اما میسر المومنین
 عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه کنیت دے ابو عبد اللہ است و لقب دے
 ذی النورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نکاح دے در آمد بود یکی بعد از دیگری
 اول رقیه رضی الله عنهما دفات یافت بعد رقیه ام کلثوم رضی الله عنهما در رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 است که اگر مرا دخترے سوم بودے آزار هم عثمان رضی الله عنه نکاح کردے و گفته اند که هیچ کس را
 از آدمیان این دولت بستانداده است که دو دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نکاح دے در آمد با ش
 د دے را فضائل و کرامات بسیار است و ازان جمله آنست که روزے یکے از اصحاب بخانه دے
 در آمد فرمود که چه بوده است م شمارا که یکے از شما بخانه من در دے آمد و در چشم دے
 اثر زنا ظاهر است آن صحابه گفت یا غلبه رسول الله بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
 دمی نازل می شود گفت این وحی نیست بلکه نور قرآن است و ازان جمله آنست که در آن شبے
 که با مدوا ان شهید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید که فرمود اے
 عثمان روز دیگر پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر گسان خود را نگذاشت که با شما لغافن مقاتله کنند
 و سعادت شهادت یافت و ازان جمله آنست که جماعه بن سعید بخاری در آن ایام عصائی
 یاد که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پوسے رسیده بود از دست دے در بود و برزاقون خدا تا بشکند
 مردم بانگ بروے زودند روز اولی دے طے پیدا شد که پیش انا نکه سال بروے بگذرد و در آن بگرد
 و ازان جمله آنست که یکے از ثقات گفته است که در طواف بودم با بیعانی را دیدم که طواف می کرد
 و می گفت غنا و ظلم ایام زرد گمان ندارم که مرا بیا در می گفتن سبحان الله در چنین جاے چنین
 سخن می گوئی گفت از من گناہے عظیم ما در شده است گفت آن که نام است گفت آن روز در عثمان را
 محاصره کرده بودند من با یکے از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان رضی الله عنه کشته شود بر بروے
 برهنه دے طبا کچ ز نیم چون دے را بکشند بخانه دے در آمدیم در دے در کنار خواتون
 دے بود صاحب من با خواتون دے گفت که بروے دے را برهنه کن گفت مقصود
 چیست گفت سوگند خورده ام که طبا کچ بروے برهنه دے را بکش خواتون دے گفت

ریح نگاه بینداری صحیح صحبت دے مر رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و تفریح دے ہر دو دختر
 رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و تعاد و تفصائل دے کرد صاحب من شرم داشت و باز گشت من
 بان التفات نمودم و طبا سبز بر روی دے رزم خواتون و دے گفت خداے تقاسے گناہ
 ترا نیامرزد و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کوگر دانا دواند کہ هنوز از آسمانہ خانہ و سیرون
 نیامدہ بودم کہ دست من خشک شد و چشم من کو گشت و گمان نمی برم کہ خداے تقاسے گناہ
 مرا بیامرزد و ازان جملہ آنست کہ چون عثمان را رضی اللہ عنہ شہید ساختند جنیان سه روز
 بر باہم سجد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودے کردند و در مرتبہ دے آیات سے خواندہ
 و ازان جملہ آنست کہ عدی بن حاتم زنی اللہ عنہ گفتہ است کہ در روز قتل عثمان رضی اللہ عنہ
 شنیدم کہ گویندہ می گفت البشیر بن عثمان برفح در مکان دہرت غیر غضبان البشیر ابن عثمان
 بفرغان در صنوان چون باز نگریستی بیج کس را ندیدم و ازان جملہ آنست کہ چون دیرا شہید
 ساختند سه روز ماند کہ دے را دفن نکردند ناگاہ ہاتھے آوزداد کہ ادستوہ و لا صلوہ علیہ
 فان اللہ عزوجل قرصلے علیہ و ازان جملہ آنست کہ چون بعد از سه روز دے را در شب بجانب
 بقیع مے بردند تا دفن کنند سواران از تقاسے ایشان پیدا آمدند و خوفے برایشان ستولی شد
 چنانکہ نزدیک بود کہ جنازہ دے را بگذارند و متفرق شوند از میاں آن سواران کے آذداد
 کہ برقرار باشید و ترسید کہ آمدہ ایم کہ در دفن دے حاضر باشیم بعضے از حاضران می گفتند
 کہ دانستہ اتمہا فرشتگان بودند و ازان جملہ آنست کہ در بعضے از مواسم حج چون تائفہ
 بمکہ میرسیدند ہا ما شخصے بطریق تہادین و بخوار داشتند امیر المؤمنین عثمان بود رضی اللہ عنہ حضرت
 کہ در دست از راہ ہمہ قافلہ بہا مت رفتند و سلامت باز گشتند و بعضے میان قافلہ درآمد ویرا
 بارہ ہاہ ساخت ہمہ اہل قافلہ دانستند کہ این بواسطہ بے جرمتی با عثمان بود رضی اللہ عنہ
 و از جملہ کرامات خلفاست آنکہ ابو بکر عثمان را رضی اللہ عنہما ذکر کردند کہ گفت من در حق
 دے نمی گویم ابدًا مگر خبر آید کہ روزے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانہ بیرون آمد و در آن شب
 من نیز در عقب ردان مخدوم تابع موضعے رسید و پشت من پیش دے رفتہ و سلام کروم و ششم
 فرمود کہ ترا چہ چیز آورد اے ابو بکر گفتم کہ خداے تقاسے در سبیل می بدین دانا تراند ناگاہ امیر المؤمنین
 ابو بکر رضی اللہ عنہ آمد و بردست راست رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نشست رسول صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم پرسید کہ ترا چہ آورد اے ابو بکر گفت خداے تقاسے در سبیل دے دانا تراند بعد ازان
 عمر رضی اللہ عنہ آمد و بردست راست ابو بکر رضی اللہ عنہ نشست و با وی همان سوال و جواب
 واقع شد بعد ازان عثمان رضی اللہ عنہ آمد و بردست راست عمر رضی اللہ عنہ نشست رسول

الحج

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہفت یا نہ سگ ریزہ برداشت و درکن مبارک گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند
چنانچہ آواز آنرا می شنیدیم چون آواز زنبور عمل بعد از آن سگ ریزہ بار بار بر زمین نهاد خاموش شدند
بعد از آن برداشت و در دست ابو بکر نهاد باز به تسبیح درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند
باز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آواز برداشت و در دست عمر رضی اللہ عنہ نهاد به تسبیح درآمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند باز آواز برداشت و در دست عثمان رضی اللہ عنہ نهاد به تسبیح درآمدند چون بر زمین نهاد
خاموش شدند و از آن جملہ آنست کہ مرے از انصار در روز قتل سلیطہ کذاب کشتہ شدہ بود
وے را دیدند در میان کشتگان می گوید محمد رسول اللہ ابو بکر صدیق عمر شہید عثمان اللین الرحم
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ وے امام اقل است از آنکس
عشر دیکت وے رضی اللہ عنہ ابو الحسن و ابو تراب است و پنج ناست ویرا از ابو تراب خوشتر
بنامدی و چون ویرا بان نام بخوانند وے شادمان شدی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخارہ فاطمہ زہرا
رضی اللہ عنہا آمد علی را آنگاہ دید از فاطمہ رضی اللہ عنہا پرسید کہ پس عم تو کجاست گفت بیان من و وے
چیزے واقع شد ششم کرد ویرا در پیش من قیلو لکہ در رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے را فرمود
کہ بہ من کہ وے کجاست آن کس آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وے در سجد
در خواب است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رفت وے را دید خفتہ در داسے وے از دوش
وے افتادہ و دوش وے خاک آلودہ شدہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن خاک را بدست
مبارک خود از دوش وے دور میکرد و می گفت تم یا ابا تراب تم یا ابا تراب و شما فل و فضائل
وے بیشتر است از آنکہ بتقریر زبان و کتیر بیسیان ادواتان کردم امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ
فرمودہ است کہ از ہر یک از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم آن قدر فضائل بآر سیدہ است کہ از اہل المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ رسیدہ است جنید گفته است قدس اللہ سرہ اگر چنانچہ
امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ از صحابہ ایسکہ با مخالفان میکرد باز برداختی ہر آئینہ از وے
بما نقل کردندے ازین علم یعنی علم حقائق و تصوف انچہ دلہا طاقت آن نیا و وے در شرح
تقریب است کہ علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ عارفان است و در اورا سخنان است کہ کس پیش از وے
گفتہ است و بعد از وے کس مثل آن نیا و ردہ است تا بد آنجا کہ روزے بچہ بر آمدہ بود و گفت

یا علی

سلوے عمادون العرش فان باین الحواج علیا بما ہذا العباب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم ز قاز قافو الذمی لے میدہ لو اذن للتوریت والاعیسی ان بکلمہ رضعت و صاۃ فاحرت
بما فیہا نقد قانی علی ذلک دوران مجلس مرے بود کہ وے را دعلب یمانی سے گفتند
گفت این مرد بس وین دعوی کرد ہر آنکہ دیرا خفیت سازم پس بر قاست

ہو گئی تھی اور حضرت امیر فرمود اے تو سوال سے کنی اذرا سے نفقہ دانا کنی کنی اذرا سے
 تفتت و مرد آزمانی و غلب گفت تو مرا بر این داشتی پس بر سید کہل رایت یک یا سنے قال
 ما گنت لا عبیر با الم اره قال کینف رایتہ قال لم ترہ العیون بمشاہدۃ العیان و لکن رایتہ القلوب بحقائق
 الایقان ربی و احد لا شریک لہ احد لامانی لہ ذوالا مثل لہ لکجو بہ مکان دلایدا ولہ زمان لایدوب کحواس
 ذوالبا قاس بالنا س چون و غلب این سخنان را بشنید صحیحہ زد و ہوش بیفتا و چون با خود آمد
 گفت با خدا سے خود عهد کردم کہ سوال کنم از ہر کس بر سبیل تفتت و امتحان حضرت امیر فرمود
 کہ اگر کار بہت تو باشد و امام مستغنی رحمہ اللہ در کتاب دلائل البیوتہ آوردہ است
 کہ تک روم در وقت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن
 دوران کتاب مذکورست و آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ فرستاد و امیر المؤمنین
 عمر رضی اللہ عنہ آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آورد چون امیر المؤمنین
 علی رضی اللہ عنہ آنرا بخواند و دوات و قلم طلبیدہ و جواب آنرا نوشت و در پیچید و بر رسول قیصر
 و اور رسول قیصر بر سید کہ این جواب نویسنده گیت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ گفت این
 ابن عم رسول خداست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و دانا دو کے دودست وے و ولادت
 وے بکہ بودہ است و بعد از عام قبیل بہ ہفت سال و بیستہ گفہ اند ولادت وے و رخاۃ کعبہ
 لاندہ است در وقت بعثت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پانزدہ سال بودہ است و بیستہ گفہ اند
 سیزدہ سالہ و گفہ اول اصبح است و ابن جوزے در کتاب صفۃ الصفوۃ آوردہ است
 کہ در سن وے چہار قول است شخصت و سہ و شخصت و پنج و پنجہ و ہفت و پنجہ و ہشت
 و اللہ اعلم گویند یک روز مردمان بروے اجتماع کردند و اثر و حام نمودند چنانکہ پای مبارک
 وے را خون آلود کردند مناجبات کرد کہ خداوند ما من این قوم را مکروہ سے و ارم و ایشان
 نیز مرا مکروہ سے و اندر از ایشان باز رہان و ایشان را از من تھر گاہ ہمان شب وے را
 ترسم زدند و وے را کرامت بسیار و اذان جملہ آنست کہ بر روایات صحیحہ
 ثابت شدہ است کہ چون پای مبارک بر رکاب سے ہنوا و فتاح تلاوت
 قرآن سے کرد و چون پای دیگر بر رکاب سے رسید و بردایتے بر بالائے ستور است
 سے ایستاد و ختم ہام سے کرد اذان جملہ آنست کہ اسامے نبی عمیس از قلم سے
 رضی اللہ عنہما روایت سے کنو کہ گفت در شبیکے علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
 با من زفات کرد از وے جزیم زرا کہ تنیم زمین باد سے سخن سے گفت با مراد آنرا
 با رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کردم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سجود سے

سجود سے

در آن کرد پس سر بر آورد و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا بیا کیزی کی نسل بدستی که خدا سے تعالیٰ
 فضیلت نهاد بر سایر عطا کی در زمین را فرمود که باو سے بگویدا جبار خود را و آنچه بر دے زمین او خواهد گذشت
 از مشرق تا مغرب و از ان جمله آنست که چون امیرالمومنین علی رضی الله عنه بود که آمد
 مردم برو سے جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعه دے شد و در پیش وی با اعداء قائل
 سے کرد و نگاه زنی خواست روز سے حضرت امیر رضی الله عنه نماز با دعا گذارده بود شخصی را فرمود
 که بفرمان موضع رو آنجا مسجد است و در پہلو سے مسجد خانه و دوزان زنی دے با ہم جنگ
 و نزل سے دارند ایشان را پیش من حاضر کرو آن شخص بر نت و ایشان را آورد سے بایشان کرد
 و فرمود که ہشت نزاع شما در از شد آن جوان گفت ای امیرالمومنین این زن را کما حق
 کردم و چون پیش دے و آمد مرا از و سے نوزتہ واقع شد اگر تو انستے همان لحظہ دیرا
 از پیش خود دور کردے با من آغاز جنگ و نزاع بینا د کرد تا آن زمان کہ زمان تو رسیده
 پس امیر کرم الله وجهہ ر دے با حاضران مجلس کرد و فرمود کہ بسیار سخنان است کہ ان کس
 کہ بان مخاطب سے شود نخواهد کہ دیگر سے بشنود ہمہ بر فتنہ و آن جوان دزن بماند مرد و سے
 بان زن کرد و گفت کہ این جوان را محی شناسی گفت کہ نے فرمود کہ من ترا بلویم چہ سا کہ دیرا
 شناسی اما سے باید کہ منکر نشوے گفت نشوم فرمود کہ تو فلانی بنت فلان نیستی گفت ہمستم فرمود
 کہ تو پسر سے نداشتی کہ ہر دو یکدیگر را دوست سے داشتید گفت از سے پس فرمود کہ یک
 شب بقنای حاجت بیرون آمدی دے ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و ابستن شد سے
 و آنرا با مادر گفستی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه
 بیرون برد چون فرزند آمد دے را در خرقة سجیدی و در بیرون دیوار ہا کہ محفل فضا سے مردمان
 بود بیدار حتی سے آمد دے را بو سے کر دے سے بو سے آن سگ انداختی بر سر آن
 کودک خورد و بشکت مادر تو بارہ از خود بیدارید و بر سر سے بست پس دیرا بگذاشتید و بر قید
 دیگر حال دیرا انداختید آن زن گفت حال جنین بود ای امیرالمومنین و این را سچ کس
 غیر از من و مادر من نے دانست پس فرمود کہ چون با مادر شد فلان قبیلہ آن کودک را گرفتند
 و تربیت کردند تا بزرگ شد و ہمراہ ایشان بکو ذ آمد و تران کرد پس آن جوان را فرمود کہ
 سر خود را برهنہ کرد و اثر آن شکستی بر سر دے ظاہر بود پس فرمود کہ این بہرست خدا سے تعالیٰ
 دے را از آنچه برو سے حرام بود نگاه داشت پس خود را بگردد و از ان جمله آنست کہ اہل کوفہ
 گفتند کہ یا امیرالمومنین آب فرات امسال طغیانی کردہ است و ہمہ کشتہ را را
 ضائع ساختہ چہ باشد اگر از خدا سے تعالیٰ درخواست درخواہی کہ آب کمتر شود بر خاست و بچاند

در آمد مردمان ہمہ بردر خانہ تنظر سے ایستاده ناگاہ بیرون آمد جبکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و مردوں کے دربر مردمان کے و غیر ایشان در رکاب سے پیادہ روان شد بد چون بکنار رفت رسید
 فرود آمد و در کحمت نماز سبک بگزارد پس بر خاست و عصا را بدست خود گرفت و بیالاسکیبل برآمد
 و امیر المؤمنین حسن و حسین رضی اللہ عنہما با و سے ہمراہ بودند پس بان عصا بجانب آب
 اشارت کرد و یک گرز آب کم عقد فرمود کہ این قدر بس است گفتند مردمان کہ مے امیر المؤمنین باز
 بصاحب جانب آب اشارت کرد و یک گرز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد و یک گرز دیگر کم شد چون
 سه گرز کم شد مردمان آواز برداشتند کہ بین بسندت یا امیر المؤمنین و ازان جمله آنست
 کہ چند بن عبد اللہ ذمی گوید کہ در محل وصفین با امیر المؤمنین سے بودم کرم اللہ
 وجہہ و مرا بیع شک نبود در آن کحقی بجانب سے است اما چون بہر دان فرود آمدیم شک
 در خاطر من افتاد کہ آن جماعت ہمہ قرار و خیار ماننا کشتن ایشان کا سے بس عظیم است با مد سے
 از میان لشکر گاہ بیرون آمدم و با خود مطرہ آب داشتم جائے نیزہ خود را بزین سر و بردم و در خود را
 بان باز نمودم و در سایہ آن نشستہ ناگاہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آنجا رسید
 پرسید کہ بیچ آب ہمراہ داری مطرہ کہ داشتم پیش آوردم بستہ و چندان دور رفت کہ از
 نظر من بہتان شد بعد ازان پیدا آمد و منو ساختم و کور سایہ آن پہرہ بستہ ناگاہ دیدم کہ سوار سے
 از حال سے می پرسید گفتم اے امیر المؤمنین این سوار ترا چہ سے جوید گفت مرد را بکول بخوانندم
 او گفت امیر المؤمنین مخالفان در نروان بگذاشتند و ہم را بیزند فرمود کہ کما کہ ایشان گذشتہ پان
 بازان سوار گفت و اللہ کہ گذشتند حضرت امیر گفت کما کہ ایشان گذشتہ اند درین سخن بود
 کہ دیگر سے آمد کہ مخالفان گذشتند حضرت امیر فرمود و اللہ کہ گذشتہ اند آن شخص گفت میں نیام
 تا نہ یدم رایات ایشان را بر آن جانب اب حضرت امیر رضی اللہ عنہ گفت و اللہ کہ گذشتہ اند
 و چون گذشتہ اند کہ جائے افتادن و محل ریختن خون ایشان اینجا است بعد ازان بر خاست و
 من نیز بر خاستم و با خود گفتم الحمد للہ کہ میزانے بدست من افتاد کہ حلال این مردم را بشاختم
 یا آنست کہ کذا بیت و غیر با خود سے را بینہ است از خدا سے قاعے بر کار خود
 یا اند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر سے داشتم است و با خود گفتم بار خدایا با تو عمار کرد
 کہ اگر بہنیم کہ مخالفان از نروان گذشتہ اند اول کسی کہ با این مردم مجاہدہ کنند من باشم
 و اگر گذشتہ باشند بر مجاہدہ و قتال ثابت باشم چون از صفات بگذاشتیم و یدم کہ رایات
 ایشان بچنان بحال خود ایستاده است حضرت امیر کرم اللہ وجہہ پس پشت ہزا گرفت

بجانب

و جب سبب انید و گفت اسے فلان حقیقت کار پر تو روشن شد گفتم آرسے اسے امیر المؤمنین
 پس امیر المؤمنین فرمود کہ بکار خود مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگرے را ہم کشتم پس
 با و دیگرے در او یختم من وے راز خے زدم و دے مرا ز خے زود ہر دو بیفتا دیم اما صاحب من مرا برداشتند
 و بیرون د و با خود نیا دم جز آن وقت کہ حضرت امیر کرم اللہ وجہہ از محرابہ فارغ شدہ بود و اذان جملہ
 آنست کہ در وقت تو جب سوے ایشان فرمود کہ ایشان از اینجا کنی گذرند ما دام کہ مقاتلان
 ایشان کشته نشوند و از ایشان اسبج پس زندہ نماند دیگر کم از دہ تن و از اصحاب من بیچ کس کشته نشوند
 مگر کم از دہ تن بعد از ان متوجہ آن جماعت شد و چندان مقاتلہ کرد کہ ایشان نہ تن باقی ماندند اما صاحب
 دے نہ تن کشته شدند و اذان جملہ آنست کہ شخصی را از احوال وے خبر داد و گفت
 کہ ترا صلب خواہند کرد در فلان موضع بر سلمان درخت خرما و چہنما نہ کفستہ نمودہ بود
 بعینہ واقع شد و اذان جملہ آنست کہ حجاج ثمال بن زیاد رضی اللہ عنہ
 طلب کرد از وے بگریخت و ظالفت و عطا ہائے قوم وے را باز گرفت کیل با خود رفت
 کہ عمر بن باخرس پیدہ است غی شاید کہ قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج گفت دوست
 می دانستم کہ بتو راہ یا بجم کیل گفت باقی نماندہ است از عمر من مگر اندکے ہر چہ می خواهی
 مکن کہ موعدا ما ضااعے تقاے است و بعد از قتل من حسابے خواہد بود و مرا امیر المؤمنین
 کرم اللہ وجہہ خبر کردہ است کہ قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن وے را بزد و اذان
 جملہ آنست کہ حجاج روزے گفت کہ دوست مے دارم کہ بر رسم بیگ از اصحاب
 ابو تراب تا بخداے تقاے قریب جویم تقبل وے گفتند یا بیچ کس نئے دایم کہ با وی پیش
 اذان صحبت داشتہ باش کہ قمبر مولا سے او وے را طلب داشت و گفت توئی قمبر گفت
 آرسے گفت مولا سے علی بن ابی طالبے گفت مولا سے من خداے تقاے است و امیر المؤمنین
 علی کرم اللہ وجہہ ولی نعمت نعمت گفت از دین وے بیزار شو گفت مرا بدینے از دین وے
 فاضل ترہا ہنماے گفت ترا خواہم کشت ہر نوع کہ کشتن مے خواهی اختیار کن قمبر گفت اختیار
 پیش است ہر نوع کہ مرا مردگی فر د از آن نوع خواہم کشت بدستی کہ خبر کردہ است مرا
 امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ کہ ترا بظلم خواہند کشت حجاج فرمود تا وے را بکشتند و اذان
 جملہ آنست کہ براہ بن عاذب رضی اللہ عنہ گفتہ بود کہ فرزند من حسین را بکشتند
 و تو زندہ باشی د وے را نصرت کنی چون امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ شہید گردند
 براہ بن عاذب رضی اللہ عنہ گفت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ راست گفت حسین
 رضی اللہ عنہ کشته شد و من و مرا نصرت نکردم و اظہار ندا مت مے کرد و اذان جملہ

آنست کہ در بعضی سفر خود بگرہا رسید بر است و چپ گزیت و گریان گریان از آنجا بگذشت
پس گفت و اللہ انیت محل خوابانیدن مختران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند اے
امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود کہ این کہ بلاست ایہما قوسے را بکشند کہ شباب در بشت
در آنجا بعد از آن رفت کہ یکس تا دہل سخن وے نہاست تا آن روز کہ واقعه امیر المؤمنین
حسین رضی اللہ عنہ واقع شد و از آن جملہ آنست کہ چون از کوفہ لشکر طلبیدہ و از قتل ذیل
بسیار لشکر فرستاد ندیش از آنکہ آن لشکر بوسے برسد فرمود کہ از کوفہ دو آزدہ ہزار مرد و یک مرد
سے آرنڈیے از اصحاب وے گوید کہ چون من آن سخن را شنیدم برگزگاہ آن لشکر نشستہم و
یکیک را بشردم و اللہ کہ از آنکہ فرمودہ بود نہیک مرد کم بود نہ زیادت و از آن جملہ آنست
کہ در وقت توجہ بعضین اصحاب وے محتاج آب شدند از چپ و راست تا گفتند اب بنا گفتہ حضرت
امیر کرم اللہ تعالیٰ و جہہ ایشان را ندگی از چاہ بگردانید دیر سے ظاہر شد در میان بیابان
بزرگان آن ویر سوال کردند کہ گفت از اینجا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند اے
امیر المؤمنین اجازت دہ تا با بجا بر دیم شاید کہ پیش از آنکہ مسیح قوت نماید آب برسیم حضرت
امیر کرم اللہ و جہہ فرمود کہ حاجت باین نیست و عنان بغلہ خود را بجا ف قلمہ تانت بجا سے
اشارت کرد کہ آزا بجا دیدند چون مقدار سے خاک برداشتند سنگ بزرگ پیدا آمد کہ تیج
آستے بآن کار بنے کرد حضرت امیر کرم اللہ و جہہ فرمود کہ این سنگ بر بالائے آب است چند
کسید کہ آزا بر کشید ہر چند اصحاب مجتمع شدند و جہد کردند نتوانستند کہ آزا از جا سے بچنانند
و چون حضرت امیر از بجا بید از بغلہ خود فرود آمد و دستین را از ساعد باز نور دید و انجمنان مبارک
بندہ آن سنگ در آورد و در کرد آن سنگ را از بالائے چشمہ دور انداخت پس آب سے ظاہر
شد بغایت صافی و شیرین و خنک کہ در آن سفر ہمہ ازان آب نخوردہ بودند ہمہ آب خوردند
و آن مقدار کہ خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم اللہ و جہہ آن سنگ را برداشت و بیالائے
چشمہ نهاد و فرمود کہ آزا بجاک بیباشتند چون را جب آن دیمان جلی را مشاہدہ کرد و از دیر
فرود آمد و پیش حضرت امیر با استاد و پسرید کہ توبیغہ مرسلے فرمود کہ سنے پس گفت کہ تو
خزشتہ مشقوبے گفت سنے گفت تو پہلے فرمود کہ من و می پیغمبر مرسلہ محمد بن عبد اللہ
ناتم النبیین علی اللہ علیہ والہ وسلم را ہب گفت دست بیار کہ مسلمان سے شوم حضرت
امیر کرم اللہ و جہہ دست بوسے داد و گفت اشہدان لا الہ الا اللہ و اشہدان محمد رسول اللہ
اشہدان علی و علی رسول اللہ بعد از آن حضرت امیر از حوسے پرسید کہ سبب چہ بود کہ بعد
از آنکہ مدستے مدید بر دین خود بود سے امر و زایمان آوردی گفت اے امیر المؤمنین بنائے این

پوہرا زبرائے کندہ این سنگ است قبض از من بسیار ورین دہر پودہ اندزیرا کہ مادر کتب خود
 دیدہ ایم و از غلامے خود کشیدہ کہ درین موضع چشمہ است ویر بالائے آن سنگے کہ آزاندا اندو
 کندن آگوان تواند مگر پیچے یا وہی پیچے پس چون من این دیارم کہ تو این کار کردی بآرزوی
 خود رسیدیم و آنچه انتظار آن سے بردم یا فتم چون حضرت امیہ آزا بشنید چندان بگریست
 کہ محاسن سارک سے از لب دیدہ ترش بند از ان گفت الحمد للہ الذی اکرم عندہ عبدہ
 سنت فی التبت مذکور است پس آن را حسب ملازم حضرت امیر شرف و در پیش سے با اہل شام مقاملہ
 کہ چندانکہ شبید حضرت امیر برد سے نماز گزارد و سے را دشن کرد و از بر سے سے از
 اندے تعالے آمرزش خواست دہر گاہ کہ ویر ایاد سے کرد سے گفت و سے مولای نست
 و ازان جملہ آنست کہ حیہ عرقی کہ از صحاب امیر المؤمنین علی بود رضی اللہ عنہ گوید
 کہ در ایام محاربہ معاویہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ بر کنار دریائے فرود آمد تا گاہ مرد سے آمد
 و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر فرمود کہ و علیک السلام آن مرد گفت من
 سمعوم بن یوحنا ام صاحب بن ویردا اشارت بدیر سے کرد و آتجا بود پس گفت نزد یک
 ما کتابے است کہ اصحاب علی علیہ السلام آزا از بلکہ یزید میراث گرفتہ اند گر خواہی آزا
 بر تو خانم و اگر خواہی پیش تو آکم حضرت امیر فرمود کہ بخوان آن مرد خواندن گرفت
 در لغت رسول بود صلوات اللہ علیہ و آلہ وسلم و اوصاف است و سے دور آخر آن این بود
 کہ روز سے فرود آید بر کنار این دریام و سے کہ اقرب باشد بوسے از اہل این زمان ویر

قرب است درین اہل مشرق را بیار و دو با اہل مغرب مقاملہ کند الہ بنا ہون علیہ من ربنا و انت دت

ہر المرح فی یوم عاصف و الموت فی جنب اللہ ہون علیہ من شریفہ ما دیشر ہما العظما
 العوان لہ رفوان اللہ و القتل مہ تھا وہ پس آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد بوسے
 ایمان آوردم چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آدم آازندہ دمردہ با تو باشم حضرت امیر رضی اللہ
 عنہ بگریست و حاضران نیز بگریستند با و سے پس فرمود کہ الحمد للہ الذی لم یجعلی عنده منیا
 و الحمد للہ الذی ذکرت فی کتاب الابرار پس با حیہ عرقی گفت اے حیہ ای من را
 با خود نگاہار و دہر گاہ کہ شام و جاشت خوردی ویر اطلب کردی در لیلۃ الہریرہ کہ خرب سے
 با معاویہ صعب شدہ شبید گشت حضرت امیر رضی اللہ عنہ ہر سے نماز گزارد و در قبر و سے
 فرود آمد و فرمود کہ ہذا رجل مننا اہل الیت و ازان جملہ آنست کہ ابن عباس رضی اللہ
 عنہما گفتے است کہ چون رسول صلوات اللہ علیہ و آلہ وسلم روز حدیبیہ بکہ متوجہ شد مسلمانان کشند
 شدند و بیچ جائے سب نمود رسول صلوات اللہ علیہ و آلہ وسلم در حیفہ فرود آمد پس گفت کہ کیست

کہ باجمعی از مسلمانان بطلان چاہ رود و مشکلمہا بر دار و ازان چاہ بر آب کند و بیارند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضامن می شود و پیراہ بہشت مردے بر خاست و گفت من بروم یا رسول اللہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیر با جمعی از سقاییان روان کرد سلمہ بن الاکوع رضی اللہ عنہ گوید کہ من با ایشان بودم چون نزدیک آن چاہ رسیدیم آنجا درختان بود ازان درختان آواز ہاشمیکم و حرکات بسیار دیدیم و آتشها فروختہ بلے آنگہ ہمیمہ ہاشمیکم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم کہ ازان درختان را بگریزیم پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گشتیم فرمود کہ آن جا جمعی از جن ہوںند کہ شمارا ترسانند و انہ اگر شما مے رقیب چنانکہ شمارا فرمودہ بودم ہر تریج گزندے بشمانے رسید و دیگرے چون ازان بسنبند بر خاست کہ من بروم یا رسول اللہ وے نیز بان جماعت سقاییان برنت ایفان را نیز ہمان حال پیش آمد پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گشتند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ایشان نیز گفت اگر چنانکہ شمارا فرمودہ بودم مے رقیب تریج مکر وہے بشمانے رسید پس دین جیص میں شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبہ کہ در رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی راضی اللہ عنہ طلب کرد و فرمود کہ با دین جماعت سقاییان بروید و ازان چاہ آب گیرید سلمہ بن الاکوع رضی اللہ عنہ گوید کہ بیرون آمدیم مشکلمہا بروش و شمشر ہا در دست امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ در پیش مارفت و این رجز با خود مے گفت **ع** عوذ بالرحمن ان ایملناہ عن غرت جن افلرت تنو یملناہ و اوقدہ نیر انہا تو یملناہ و تختم مع طرفنا الطویلناہ تا رسیدم بان محل کہ ان آواز ہا و حرکتمہا پیدا آمد و ہول بر ما مستولی شد با خود مے گفتم کہ علی نیز چون آن دو کس باز خواہد گشت وے روے ہا کرد و گفت قدم بر قدم من نہید و ازانچہ بیند مے رسید کہ گزندے بشمانے رسید چون بمیان درختان درآمدیم آتش ہا ہی عظیم فروختہ بے آنگہ ہمیمہ باشد و سر اسے بریدہ بے بدن پیدا آمد و آواز ہاے ہولناک میکردند چنانکہ کوش از با بردت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بران سہر ہا می گذشت و حی گفت در عقب من بیایید و از چپ راست منگرید کہ تریج ہا سگے نیست در عقب وے میرفتیم تا بان چاہ رسیدیم یک دلو در دستیم بر او بن مالک رضی اللہ عنہ یک دلو یاد و دلو آب کشید رہیمان بگست و دلو در چاہ افتاد و ازیگ چاہ آواز خندہ و قہقہہ بر آمد امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفت کہ بگت کہ رود و ازان مشکلمہا دلوے بیار و اصحاب گفتنہ ہر تریج کس را طاقت آن نیست کہ ازان درختان بگذرد و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ لنگی مہضر رہیمان بست و بجاہ فرود آمد و ازان خندہ و قہقہہ کہے آمد زیادت شد چون بہیمان چاہ رسید پاسے وے بلغزید و بیفتاد و غلغلا و دلو کہ عظیم از چاہ بر آمد و آواز سے چنانچہ کہے را خنان کردہ باشند می آمد ناگاہ امیر المؤمنین علی **ع** نذکر دنا شہد الہ اللہ عبد اللہ و ابوہ رسول اللہ **ع** نذکر دنا فر دگر اورین ہمہ مشکلمہا بر آب نرود مے بست و یکی را بالا آورد و بعد ازان وے دو رخک بزدت ماہر یک یک مشکلمہا برداشت چون **ع**

بآن درختان رسیدیم از آنجا دیده و شنیده بودیم هیچ دایع نشد چون نزدیک آمد که از درختان
بگذریم آواز سه سنگین شنیدیم که باقی در لغت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و منقبت امیر المؤمنین
رضی الله عنه خواندن گرفت و امیر قصه را بنامی بر پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفت حضرت
رسول گفت که آن باقی عبد الله بود آن حتی که شیطان اصرام مسورا در کوه صفا پشت آوازن جمله
آنست که خداے تعالی بر سه وحی و پادرویس کرد و آفتاب را از مغرب باز گردانید یکنے در
عمر رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یکے بعد از وفات دے ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن
عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
روز سه در خانه خود بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش دے ناگاه جبرئیل علیه السلام بوسے آمد
از گزانه وحی تکیه بران علی رضی الله عنه کرد و سر برداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد
علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گزارد با شارت چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحال
خود باز آمد فرمود که اے علی محض از توفوت شد گفت با رسول الله با شارت گذارد دم نشسته
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دعا کن که خداے تعالی آفتاب را برگرداند تا نماز دیگر را
در وقت بگذاری بر بای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع که نماز دیگر باشد باز
گشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد و اسماء بنت عمیس گوید که آفتاب در وقت غروب
آواز سه می آمد همچون آواز ره و این قصه چه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین تفاوت بود
تا ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد آن بود که در وقت
توجه بیابان چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با طالع از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت
بگذارد و سایر اصحاب بگزارانیدن چهار پایان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از ایشان
فوت شد دران باب سخنان گفتند چون حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آنرا شنید از خدای
تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب بے همه نماز را در وقت گذارند خداے تبارک
و تعالی دعاے دے را جاریت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوام سلام باز در
آفتاب غروب کرد و از دے آواز سه سحیح هونک می آمد خوف بر مردم غالب شد و بیسج و
تسلیل و استغفار اشتغال نمودند و آوازن جمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه میفرمود
بآن مردم داشت که خیمه بای و پاسبانے معاویة می رسانند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند
می خوری آن شخص سوگند خور و امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خداے تعالی بچشم ترا
کور گرداند و آوازن همه بر نیامد که بیرون آمد و عصاے دیر گرفت و دردی کشید و چندان دے
پس بچسبید وید و مثل آنست آنکه امام مستنقری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که

امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ روزے در رحمة شخصے را از سختی سوال کرد آن شخص راست نگفت حضرت امیر فرمود کہ دروغ می گوئی گفت من گویم فرمود کہ برو دغا خواهم کرد کہ اگر دروغ گفته باشی خدا سے تعاقب ترا کور گرداند گفت و عاکن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رجبہ بیرون ترفٹ اللہ بینا و ازلان جمله آنت کہ روزے با حاضران مجلس سوگند داد کہ ہر کہ از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ است کہ گفته من کنت مولاہ فعلی مولاہ گواہی دہد و از وہ تن از انصار حاضر بودند گواہی ہوا ندیکے دیگر کہ از از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ بود انا گواہی ندا حضرت امیر کرم ہند و جبہ فرمود کہ اسے فلان تو چرا گواہی ندادی یا آنکہ تو ہم شنیدہ گفت من نیز شنیدہ ام والا فراموش کردہ ام امیر دعا کرد کہ خداوند اگر این شخص دروغ سے گوید سفید سے بر بشرہ سے ظاہر گردان کہ عمامہ از انپوشاند را وی گوید کہ دانش من آن شخص را دیدم کہ سفید سے بر میان در چشم سے پیدا آدہ و انان جمله آنت کہ زید بن ارقم رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ من در بہان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از انان جملہ بودم کہ شنیدہ بودم انا گواہی ندادم و از انپہنمان در شتم خدا سے تعاقب روشتانی چشم برابر دو گویند کہ ہمیشہ بر فوست آن شہادت انظار ندانت سے کرد از خدا سے تعاقب آمرزش سے خواست و ازلان جمله آنت کہ روزہ بر بالاسے منبر گفت انا عبد اللہ و اخبر رسول اللہ و ارث بنی الرحمۃ ممن و ناکح سیدہ شاد و ہل اہل بیت من سید و صحبا و خاتمہ ایشان منم ہر کہ غیر از من این دعوی کند خدا سے تارک و تعاقب ویرا بیدی گرفتار گرداند مر سے ازلان مجلس گفت کہ کبیت کہ از سے خوش نیامد کہ گوید انا عبد اللہ و اخبر رسول اللہ از جاے خود برخاستہ بود کہ ویرا جنونے و فسادے در دماغ واقع شد چنانکہ پاسے ویرا گرفتند و از سبیر بیرون کشیدند بعد از ان از قوم سے پرسیدند کہ ہرگز دیرا این عارضہ بودہ است گفتند کہ نے و ازلان جمله آنت کہ روزے از روزہای حرب صفین ندا فرمود کہ یا ابا سلمہ یعنی ابوسلمہ کجاست محمد بن حنفیہ رضی اللہ عنہ گفت و سے در آخر صفین سے فرمود کہ اسے فرزند مراد من ابوسلمہ خولانی نیت معقود من صاحب عیش ماست کہ از جانب مشرق با ریات سپاہ پدید آید و چندان محاربہ کند کہ خدا سے تعاقب بواسطہ وی حق ترا در مرکز خود قرار دہد خوشا وقت آمان کہ با سے موافقت نمودہ در اعلا سے دین دنگو ساری خالمان ہند و جہ نامیند و ازلان جمله آنت کہ چون حضرت امیر کرم اللہ وجہہ اہل کوفہ را بفسر یاد ہی محمد بن ابوبکر رضی اللہ عنہما سختیں کرد و اجابت نمودند گفت بار خدا یا کے را برین طائفہ مردط گردان کہ ہرگز بدیشان رحم نماند گفت غلامی از قبیفہ بر ایشان گما رہان شب حجاج در طائف متولد شد و بابل کوفہ رسید از سے اپنے رسید و ازلان جمله آنت کہ روزے

معاویہ رضی اللہ عنہ گفت کہ چلو تو ان کرد عاقبت کار خود را بدین نام حاضران مجلس گفتند کہ با طریق دستن
 این راستی را بنیم گفت آرا من از علی معلوم تو انم کرد کہ بہرچہ بزبان سے گذر و حق تو اند
 ایہونوہ باطل سے تم قن از محمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا بیک مرعلہ از کوفہ از انجا ہر ایک
 بعد از دیگر سے بکوفہ در آید و خبر مرگ مرا باز گوئید و لیکن سے با یکدیگر ہمہ با یکدیگر مشتق با شہید در ذکر
 ہما سے و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارندہ نماز و غیر آن سسہ تن چنانکہ معاویہ
 گفتہ بود روان شد نہ چون نزدیک کوفہ رسید تہیکے روز اول در آمد اہل کوفہ ازو سے پرسیدند کہ
 از کجا سے رسی گفت از شام گفتند خبر میت گفت معاویہ وفات یافت پیش حضرت امیر کرم اللہ وجہہ لہ
 و آن خبر را باز گفتند بآن اتفاقات نمود بعد از ان روز دیگر دیگر سے آمد دوسے نیز خبر وفات
 معاویہ گفت با امیر گفتن آن پنج گفت تہ روز سوم دیگر سے آمد دوسے نیز موافق ایشان گفت با
 امیر رضی اللہ عنہ گفتند کہ این خبر تحقیق شد و بھت پیوستہ امر دز سے دیگر آمد و موافق آن دوسے
 پیشین خبر وفات معاویہ باز گفت امیر رضی اللہ عنہ فرمود کہ کلا کہو سے بمیر دو ما دم کہ این اشارت
 بحماس خود کرد ازین و اشارت بسر خود کرد و خضاب کردہ نشود در نین نگردد و این الا یکہ الا یکہ
 بآن ملاعبہ کنند آن سہ تن ابن خبر را معاویہ بردند و از ان جملہ آنست کہ دریکے از خطبہا می
 خود اشارت بواقتہ بغداد کردہ است و گفتہ است کہ گویا منے بنیم کے از نبی العباس را
 کہ سے رامی کشند چنانکہ ستر ان قربانی را بقر بان گاہ گفتند استطاعت آن ندارد کہ آزا از خود
 دفع کند و سے بروے دے بروے چہ خوار شدہ است در میان آن قوم بسبب آنکہ امر دز
 پروردگار خود را گذاشتہ است دروے بدینا کردہ بعد از ان ہم در ان خطبہ گفتہ است کہ اگر خواہم
 شمارا خبر دہم از ناہملے ایشان و گفتہا سے ایشان و جہلہا کے ایشان و مواضع قتل ایشان و
 از ان جملہ آنست کہ روز سے عبد الرحمن بن عمار گفت اللہ علیہ کہ قاتل سے است در مسجد
 کوفہ وید بالفلس خود مخاطبہ آغاز کرد و گفت اللہ و حیا و یک لموت لافیکسا ولا تجرح
 الی الموت اذا بل بواو یک ہ بعد از ان در را طلب شد گفت اے سر بلجم در ایام عیالیت با ایام
 صبا ہر چہ گفتہ داشتہ گفت ہمید انم فرمود کہ ترا بیج دایہ یو دیو بود کہ ترا سے سقی وای عاقرتا تہ
 صلح فقی گفت گفت بے بود حضرت امیر قاصد شد و از ان جملہ آنست کہ روز سے گفت
 و دوش حضرت رسالت را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در خواب ویدم گفتم یا رسول اللہ چہ محتہا
 و خصوصتہا کہ از است تو بمن رسید فرمود کہ برای شان دعا کن گفتم خداوند مرا بہتر از ایشان عوض دہ
 و بدتر از من بر ایشان گماورد ہمان ایام شہید شد و از ان جملہ آنست کہ از امیر المؤمنین
 حسین رضی اللہ عنہ روایت کنند کہ چون حضرت امیر کرم اللہ وجہہ و فاستیامت

شنیدم که قابیله می گوید که بیرون رود و این بنده خدا را با ما بگذارد بیرون رفتیم از درون خانه
 آواز سے آکر محمد علیہ السلام در گذشت و دومی او شهید شد تنهایی امت که تو اند کرد و دیگرے گفت
 ہر کہ میرت ایشان در زد و بیرون می ایشان کند چنان آواز ساکن شد در آمدیم و با غسل کرده در کفن پیچید
 یا فقیہم بروے نماز گزار دیم و دفن کردیم و اذان جمله آنست کہ امیر المؤمنین علی حسین
 و حسین را رضی اللہ عنہما و صحبت کرده بود کہ چون بمریم مرا بر سر سے نیند و بیرون برید و بغیرتین رسانید
 کہ آنجا سے سفید خواہید یافت کہ اذان نور درخشان باشد آنرا بکنید کہ در آنجا کفادگی خواہید یافت
 مراد آنجا دفن کنید و اذان جمله آنست کہ موضع قبر در بار زمین چھوا کر دہ بود و دستہ
 ساختہ روز سے ہارون اگر شیدہ نکار کنان بناحت غریبین رسید آہوان پناہ بغیرتین بسین
 بردند ہر چند جزیع برایشان انداختند و کان برایشان مردادند باز گشتند و بر سر ایشان ٹیما دند
 بعضے از پیران غریبین را از سر آن پرسیدند گفتند از پدران ما ما چنین رسیدہ است کہ قبر امیر المؤمنین
 علی رضی اللہ عنہ آنجا ست ہارون الرشید آنرا قبول کرد و تا زندہ بود ہر سال بزمارت سے آید
 و اذان جمله آنست عقوبایۃ مخالفان از نو اہب امام مستغفری رحمۃ اللہ
 در کتب دلائل النبوة از فراس بن عمر رضی اللہ عنہما آورده است کہ ویرا در عهد رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم صداعی عارض شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پوست میان دو چشم سے را
 بگرفت از موضع اصابع سے موے برست چون موے غار لیت دآن در دمر را وی رفت در آن
 روز کہ خواب بر امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ خرچ کرد و فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موے
 از پیشانی سے بر کتف فراس را اذان جزیع عظیم پیدا شد و بر گفتند این بسبب آن شد کہ امیر المؤمنین
 علی رضی اللہ عنہ خرچ کردی تو ہواستغفار نمود باز آن موے بر پیشانی سے نرسد را وی
 گوید کہ من آن موے را دیدم پیش اذان کہ بریزد و بعد اذان کہ ریختہ بود دوم بار کہ نیز رستہ
 بود و ہر سم سے آورده است از یکے از صاحبین کہ گفت بشے قیامت را در خواب
 دیدم کہ تمام شدہ است و ہمہ مفلئق را در حسابگاہ حاضر کردہ اند بھرا ط نزدیک رسیدم
 و از اجا بگذر گشتم تا گاہ دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کنار حوض کوثر است حسن حسین
 رضی اللہ عنہما روان را آب سے دہند پیش ایشان رفتیم کہ مر آب دہیدند اند پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آمدیم کہ یا رسول اللہ ایشان را بگو سے کہ امیر آب دہید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم فرمود کہ خوب نخواہند داد و گنیم چرا یا رسول اللہ گفت الان سبب کہ دو چھاسی گے
 تو شخصے است کہ علی را بدی گوید تو ویرا منع سے کنی من نفسم یا رسول اللہ سے ترسم
 کہ نقد بھاک من کند و مرا استطاعت آن نیست کہ منع وی تو اکم کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

وسلم کاروی برهنه کن داد و فرمود که هر دو در پیش من در خواب دیرا بستم پس باز گفتم پیش
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم فرمود که اسے حسن و دیرا آب ده امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه مرآب داد و من کاشه و پراگر نعمت دینی دادم
 که خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و هوسا ختم و بنهار مشغول گشتم تا آن زمان
 که صبح بدیدنا گاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامه خواب دلی کشته اند و گمانگنجان عالم آمدند و
 هسانگان را بگینا ه گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خواب است که من دیده ام خداے تعالیٰ آرزو است
 ساخته است پس بر خاستم و پیش حاکم فرستم و گفتم این کار است که من کرده ام و همه مردم ازین بیگناهند عالم
 گفت دای بر تو این چیست که می گوئی گفتم آن خواب است که من دیده ام و خدای تعالیٰ آرزوست ساخته است
 گناه من چیست و خواب را بادی حکایت کردم گفتم جز آنکه الله خیر از خیر دیرد که تو بیگناهی و تو هم ترنگنا ه
 و هم وی آورده است که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصه را کین
 نمود و گفت بر خیز و بیدار بگرد و پیش من گفتم تو حال دیرا با دهنم که من به نیت گفتم این شخصه بود که
 نسبت با صحاب رسول یعنی علی و سبطین رضی الله عنهما سخنان ناشاره می گفتم من مناجات کردم که خداوند
 اگر این را پیش تو سابقه و عنایتی هست نشانه من نامی روی آن شخص بیا شد و هم وی آورده است
 که در مدینه شخصه بود که نسبت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سخنان ناشاره می گفتم سعد بن مالک
 رضی الله عنه دیرا دعای پدید کرد آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود خود مسجد در آمده و در میان
 حلقه مردم نشسته آن شتر از جای خود بگشت مسجد در آمده آن شخص را در میان مردم در زیر سینه خود گرفت
 و بر زمین می ایستاد بگفت و از حسین بن علی بن محمد بن رضی الله عنهما روایت که فرمود
 که ابراهیم بن شام الحزومی دالی مدینه بود هر روز جمعه را از نزدیک بنبرج می کرد و در امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه می افتاد و نامزد می گفتم در یکی از جمعهها آن مقام از مردمان پرا مرده بود من به سوسه بر افتاد
 و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنگا گفتم و از آنجا مردی بیرون آمد
 جاهاک سفید پوشده مرا گفت اسے ابو عبد الله تراند و کین نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفتم
 بے گفت چنان خود را بگفای و برین که خداے تعالیٰ با وے پر می کند چون چشم بگشایم
 و سے ذکر علی رضی الله عنه سے کرد از بالا سے منبر بیفتاد و دهر و امیر المؤمنین حسن
 رضی الله عنه تعالیٰ عنده و سے امام دوم است از آنکه اشعی عظمی رضی الله عنهما کنیت سے ابو محمد
 است و لقب وی تقی و سید ولادت در مدینه بود و در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة
 و جبرئیل علیه السلام نام سے را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد و بر قطره ای
 بشت نوشته و شبیه ترین مردمان بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم از سینه فرق

تہ روزے امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المؤمنین حسن را بردوش گرفتہ بود و سوز گند
 مے خورد کہ این شبیہ نبی است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و شبیہ علی رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ ہنجا
 ایستادہ بود و ششم مے نمود و ازوے آرنند لبت و پنج پیادہ گذارد و حال آنکہ نجابہ وے را
 باوے می کشیدند در خبرت کہ روزے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنبر بر آمد و حسن بن علی
 رضی اللہ عنہما باوے بودگا ہے ہر دمان نظر مے کردہ گا ہے بسوے وے و می گفت این پسر
 من سیدت وزور ہائند کہ خداے تعالی اصلاح کند بواسطہ وے میان دو گروہ از مسلمانان
 و این اشارت بآنت کہ معاویہ می دانست کہ امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ دشمن و ارتترین مردانست
 مرفقہ را چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شہید شد معاویہ با امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ در سر
 مصالحہ کرد و عہد بست بر آنکہ اگر دیرا عادیہ پیش آید خلیفہ امیر المؤمنین حسن باشد رضی اللہ عنہ
 بعد ازان امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ خطبہ خواند و گفت اے مردمان من ہمیشہ بودم کہ فتنہ
 را مکرہ مے داشتمہ امروزم صالح کردم و این کار را بجا ویہ گذاشتم اگر حق وے بسوے رسید و اگر
 حق من بود بسوے بخشیدم از بہت اصلاح است محمدے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و خداے
 تعالی ترا دالی ساخت اے معاویہ یا از برائے خبرے کہ دانستمہ است نزدیک تو یا از برائے
 شرے کہ دیدہ است در تو دان اورے لعنہ فتنہ لکم و متاع الے حین پس از منبر فرود
 آمد سیکے از حاضران مجلس روے بسوے کرد و گفت یا مسودہ وجوہ المسلمین با معاویہ بیعت
 کروے و مال را بسوے گذاشتی امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ گفت خداے تعالی ملک نبی امیر
 را بر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود و پدیدایشان را کہ بمنبر وے بالامے روند سیکے بعد از دیگرے
 این بروے دشوار آمد خداے تعالی بسوے فرود فرستاد کہ اما اعطیناک الکوثر یعنی نہر
 فی الجنة وانا انزلناہ فی لیلۃ القدر ما ادرك مالیلۃ القدر لیلۃ القدر غیر من الف شہر
 مرد با لقا شہر ملک بنے امید است را وے گوید کہ مدت ملک ایشان را حساب کردیم ہزار ماہ بود
 و آورده اند کہ چون امیر المؤمنین حسن آن کار را بجا ویہ گذاشت گفت اے ابو محمد بخبرے
 جو انفرودی کردے کہ ہرگز نفس مردان مرد بخل آن جو انفرودی نکرد ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ
 گوید کہ یک شب حسن بن علی رضی اللہ عنہما پیش رسول بود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و دیر ایستاد
 دوست می داشت وے را فرمود کہ پیش مادر خود رو من گفتم باوے ہمراہ بردم فرمود کہ نے
 ناگاہ برتے از آسمان آمد در روشنی آن برفت تا بہ پیش مادر خود رسید آنکہ کرامات وے
 رضی اللہ تعالی عنہ آنت کہ در بعضے از مواسم حج کہ پیادہ بجلدے رفت پاس مبارک
 وے درم کردیکے از موالی وے گفت کاشکے چندان سوار شوی کہ درم پای تو فرزند شہید از آن ہستی

قبول نمود و گفت چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقدار سه روز و نهار داشته باشد از او سه
 بحر و مکاس من مولا سه و سه گفت پدر و مادر من خداست تو با در پنج منزله کسی ندیدیم که ویرا
 این دو باشد درین منزل از کجا خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه
 که مسکنتم برود از او سه روز و نهار دشمن سه بو سه ده چون آن ولی پیش آن سیاه آمد در خون طلبید
 گفت که اے غلام ابن راز بر اے که می خریدیغت از بر اے حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا پیش سه
 ببر که من مولا سه و یکم چون پیش سه رسید گفت که من مولا سه تو ام دشمن کنی گم میکنی جوان تو من
 در جزه گرفته است و عاکن خدا سه تقا سه مرا پس سه تمام اندام بد هر فرمود که بمنزل
 خود بازگرد که خدا سه تقا سه ترا چنان پسری که خواستی داد و دومی از شیعه اند خواهد بود چون آن سیاه
 بجا آمد خود رسید حال را بچنان دید که فرموده بود از آن جمله آنست که روز سه با سه از
 اولاد زبیر رضی الله عنه در سفر سه بودند در خلعتی که خشک شده بود فرود آمدند بر اے امیر المومنین
 حسن رضی الله عنه در پای سه یک نخه فرش انداختند بر اے زبیر در پای نخه دیگر زبیر گفت کاغش
 برین نخه فرماید تر بود سه تا بخور دمی امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که فرماید تر سه خواهی
 زبیر گفت اے دست بد ما برداشت و در زیر ب چه سه گفت که کس نداشت نه امحل یک
 نخل سبز شد و برگ بر آورد و بچه ما سه تر بار آورد شد ختر بانی که با ایشان بود گفت این سحر است
 و انشاء امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست کسین دعایت ستماس که از فرزند زبیر
 واقع شده است پس آن نخه بالا رفتند و آنچه بر آورد بود بریدند همرا کفایت که در آنچه در مناقب
 سه از علم عبادت و کرم وجود و غیر اینها از کارم اخلاق نوشته اند و بصیحت رسیده است میث
 از آنست که استقصا سه آن نوان کرد لاجرم در آن شریع بخیر دند آورده اند که ویرا زبیر و دند
 و در وقت وفات سه امیر المومنین حسین رضی الله عنه بر سه بالین سه بود فرمود که اے
 برادر من گمان میدبری که ترا که زهر داده است گفت بر اے آن می برسی که ویرا بطنی گفت اے سه
 فرمود که اگر آن کس باشد که من گمان سه برم باس و نکال خدا سه تقا سه از همه سخت تر است و اگر باشد
 دوست منی دارم که بیگناست بر اے من بکشند و مشهور آنست که ویرا خواتون سه سه جده زبیر داده
 است بفرموده معاویه و وفات سه در او اهل برج الاقل بوده است سه حسین من اب محسره
 رضی الله تقا سه عن امیر المومنین حسین رضی الله تقا سه عنده وی امام سوم است و ابوالامه است
 کفایت سه ابو عبد الله است و لقب سه شهید و سید ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه
 چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل سه شش ماه بوده است و آنچه فرزند
 شش ماهه نمانده است مگر سه و صحیحی بن زکریا علیه السلام و مبدان ولادت امیر المومنین

حسن رضی اللہ عنہ وعلوق فاطمہ رضی اللہ عنہما امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ پنج روزہ بودہ است در رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا حسین نام نمادہ است و دیرا جمالی بود کہ چون در تارگی نشستہ از بیاض
چین در لوق رخسارہ و سبے بوسے راہ برزدند و دیرا از سبے تا پایا مٹا بہت بود بر رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانچہ امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ از سبے تا فرق در رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمودہ است کہ حسین از من است و من از حسین خداے دوست دارد آن کس را کہ دوست
دارد حسین را و حسین سبطی است از سیا و در روایت کردہ اند کہ روزی حسن و حسین رضی اللہ
عنہما پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کشتی می گرفتند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرحن را
گفت کہ کیم حسین را فاطمہ رضی اللہ عنہما گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزرگ را می گوئی
کہ خود را کیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اینک جبرئیل حسین را می گوید کہ حسن را کیم در روایت است
الزام الحارث کہ گفت پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آدم و نغم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
خوابے دیدہ ام کہ ازان تر سیدہ ام رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ چه دیدی گفت دیدم
کہ پارہ از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اینک فاطمہ ایسے
آرد و در کنار تو باشد بعد ازان امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ در وجود آمد و روایت است کہ روزی
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حسین را بران لاس خود نشانده بود و پسر سے خود ابراہیم را بران
چہ جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت خدا سے نفا سے این ہر دور از برائے تو جمع نخواہد کردیکے را
از تو باز خواہد شد اکنون قوانین ہر دو یکے را اختیار کن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اگر
حسین وفات کند بزفراق می ہسم جان من بسوزد و ہم جان علی ہم جان فاطمہ و اگر ابراہیم مرد و بیخبر
الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم برالم ایشان چنانچہ بعد از سہ روز ابراہیم وفات یافت
برگاہ کہ حسین بیٹن معینہ آمد می بغیرہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویز بوسہ وادی و گفتی اہلنا و مر جبا من فدیت
یا نبی ابراہیم ام سلمہ رضی اللہ عنہما گفتہ است کہ شبی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانہ من بیرون
رفت و بعد از ما نے دراز باز آمد و ولیدہ موسی و عبا را کودہ و چنے در دست گرفتہ گفت یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم این چه حال است کہ بر تو مشاہدہ می کنم فرمود کہ اشب مرا بوسختے بردند از عراق کہ از کربلا کویہ
و جائے قتل حسین رضی اللہ عنہ و جامعے از فرزندان من نمودند و من خوننا سے ایشان را
برے چیدم و نہت در دست من دوست بکشد و گفت این راستان و نگاہ دار من آنرا ہستم
خاکی بود مرغ آزاد ریشیہ کردم و سر آنرا محکم بہ ہستم چون حسین بن علی رضی اللہ عنہما بسفر عراق
بیرون رفت آن شب شیخہ بود پھر روز بیرون سے آولہ دم و نگاہ سے کردم بر قرار خود بود و باز نور
آنخورد و نگاہ کردم آن خاک در آن شبیہ خون تازه گشتہ بود و ہستم کہ و ہما گشتہ اہل ہما

بگریستم اما خود را فرود گزفتم تا دشمنان بزدوی شامت نکنند چون خبر شهادت و سه آمد موافق جهان روز بود و شهادت و سه روز غا شور بوده است روز شنبه سنه اصدی و ستین من الهجرة مدت عمر و سه پنجاه و هفت سال و از عائشه صدیقه رضی الله عنهما آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی رضی الله عنهما برایشان در آمد جبرئیل بر سرید که این کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پس من است و در برابر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که دیرا بکشند رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که دیرا که کشد جبرئیل گفت که اوست تو اگر خواهی ترگویم که دیرا در کلم زمین خواهن گشت پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرد و قدر سه خاک سرخ گرفت و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهد و گفت این از خاک مقتل و سه است و از امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آورده اند که فرموده است که در وقت توجیه بودم در بیخ منزله فرود نیامدم و کوچ نکرده ام مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر میکند بن زکریا علیه السلام کرده باشد یاق روز فرمود که از خواص و سبب اعتباری دنیا آلت که سبب بن زکریا علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند حسین بن حمیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که دمی گفته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وحی آمد که بخت قتل یک بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را کشتم و بر آن سه فرزند تو هفتاد هزار کس را خواهم گشت و بخت رسیده است که بیخ کن از قاتلان امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و اصحاب و سه مانند پیش از من نفضحت نشد و قبل از آن گشت بقتل یا بیایه و یکریه از ثقات گوید که چون سرهای عبیدالله بن زیاد و اصحاب دیرا بسجی کوفه آوردند و گفتند در وجه بنما دند من با بخار رسیدم آواز مردم شنیدم که می گفتند آمد آمد نگاهارے آمد و بمیان آن سرها در آمد و بسو راخ بینی عبیدالله بن زیاد در رفت و ساسی در رنگ کرد و بیرون آمد رفت تا قایم شد باز مردم گفتند که آمد دیگر بار آن مار باز آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد همین نوع بار مکرر شد گویند که شعر بن ذمی الجوشن مقدار سه زر سرخ در میان بارایه امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود و بعضی را از آن بدختر خود داد و دختر و سه آنرا بزرگری داد تا از بارایه و سه زلورے سازد چون زرگر آن زر را با آتش برود و آتش بنفاد نا چیز شد چون شعر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بلوے داد که این را در حضور من در آتش بن چون زدگر آنرا در آتش بنما دآن نیز نا چیز شد و سه آرند که شعرے چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه مانده بود و آن بنجنان آرا بکشند و بنجنان تلخ بود که از آن هیچ کس نمک نتوانست خورد و یک از ثقات گوید که با مردم از قبیلے گفتم که با ما رسیده است

کہ تھا تو حضرت جنابان را برابر امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہم شنیدہ اید گفت آری سچ آزاد و بندہ را
ازین قبیلہ نہیں سی کہ ازین معنی ترا خبر دہم گفت من دوست سے دارم کہ از تو بشنوم انچه خود از ایشان
شنیدہ کہ گفت من از ایشان شنیدم کہ می گفتند **س** صحیح الرسول جبینہ فہد برین سنے اٹھو دودہ
الواہ من علیا قریش و جبرہ خیر الجدد و می گویند کہ چون یکے از بدبختان در مدینہ خطبہ خوانند
و یقتل امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہا ظہار بناشت کہ شب آنرا در مدینہ آواز سے شنیدند
و صاحب آواز را ندیدند کہ می خوانند **س** ایہا القاتلون جہلنا حسیننا البشر و ابانا اللہ و ابائنا اللہ
کل من بنی السامریہ و علیکم من بنی و ملاک و قبیل **و** قد تعظم علی سان بن داؤد **و** علی
صاحب اللاجیل **و** یکے از غازیان ارض روم گفتہ است کہ در یکے از کنائس ایشان دیدم
کہ نوشته بودند **س** ایرجو اتمہ قتلت حسینا شفاۃ جسدہ یوم المعاد **و** پر رسیدم
کہ ابن را کہ نوشته است گفتند نے دایم و از دیدن اقسام آمد رضی اللہ عنہ کہ
چون ابن زیاد فرمود کہ مرا امیر المومنین حسین را رضی اللہ عنہ بر نیزہ کردہ در کوچہای کو فرہ بردارند
من در عرفہ حاضر بودم چون برابر من رسید از سر دے شنیدم کہ می خوانند
ایم حسبت ان اصحاب الکف و الرقتسیم کا نوامن آیاتنا عجبا از ہیبت موسی بر اندام
من برخاستند انکر دم کہ واللہ این سرایت یابین رسول اللہ و امیر عجب ترست سے آرنند
کہ عمر و زہر سے رحمت اللہ در مجلس ہمد الملک بودند و لید پر رسید کہ گام از شامی دانید
کہ در روز قتل حسین رضی اللہ عنہ حال سنگہاے بیت المقدس چہ بود و بہر می رحمت اللہ
گفت چنین بمن رسیدہ است کہ پیچ سنگہا را برداشتند کہ مگر در زیر او خون تازه یافتند
و اردگیر سے آرنند کہ گفت چون حسین بن علی رضی اللہ عنہما شنید شد از آسمان خون بارید
و ہر چیز کہ بار بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون بستہ بینمود و چون بعضے
از آئمہ اہل بیت مذکور شدند و گرساگر آئمہ نیز اگر جبرئیل صحت حضرت رسالت صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم مشرف نشدہ اند **س** انہما ہم مے باید تا آن سلسلہ کہ آرا علیہا سے دین
و عرفای اہل بقیعین لغزما و لغزما سلسلہ اللذہب نامیدہ اند از صورت انتظام کیفیت
و بعد از تمام آن انشاء اللہ تقالے رجوع بکر خوارق و کرامات بعضے دیگر از صحابہ رضی اللہ عنہم
خواہد افتاد علی بن حسین رضی اللہ تقالے عنہما و سے امام چہارم است و کینت
دے ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفتہ اند و لقب دے بجا دوزین العابدین است دلادت
دے در مدینہ بودہ است سنہ ثلث و ثلثین من الهجرة و قبیل سنہ ثمان و ثلثین و قبیل
سنہ ست و ثلثین و مادر دے شہر بالاست و ختر یزدجرد کہ از اولاد نو شیردان عادل است

این نیز از صحیحی و حاصل

و وفات دسے در ثامن عشر محرم بود است سسند اربع و تسعين و قیل سسند خمس و تسعين و گفته اند سبب آنکه دسے رازین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تجمد بود و شیطان بصورت آفریقا
متمثل شد تا دسے راز عبادت بار دارد و بطرف لود و لعب مشغول سازد و بوقت پنج اتفات نمودند
حتی که انگشت پائے ویرا گرفت نیز اتفات نگردد پس چنان کرد که در و ناگ شد هنوز نماز خود را قطع
نگردند پس خواست قتلے بروی بکشتن گردانید که آن شیطان دست دسے را در شام داد و
طیبا کچ زد گفت دو خواهی خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد بر هاست تا بود خود تمام کند
آوازے شنید و قایل راند بد که می گفت انت زین العابدین سبار و گفته اند که هر گاه و طوسا سختی
گود دسے ز روشدی دلزده بر اندام و س افتادی چون و س ملازلان پرسیدند می فرمود س
که سے دانید که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی در خانه نماز سے گزار و آتش افتاد و س
در سجده بود هر چند فریاد کرد ندانید یا این رسول الله یا ابن رسول الله انار المنار بر خود از سجده بر نداشت
چون آتش زبشت از دسے پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش
آخرت دسے را کرامات و عوارق عادت بسیار است و از ان جمله آنست که زهری
رحمة الله علیه گفته است که علی ابن الحسین رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک بن مروان
فرموده بود که بندایے گران بر پایے دسے نماده بودند و ظل بردست دگردن دسے
و نگاه میانان بروی گماشته از ایشان اجازت خواستم که بروی سلام کنم و دواعی کنم بروی
بر ما شدم و دسے در خمیه بود چون و س را بدان حال دیدم بگریستم و گفتمم چه بود
که بجایے تو من بودم و تو سلامت بودی فرمود که اے زهری تو سیداری ازین که بردست پایے
و گردن منست من در بنج بدر آنکه اگر من نخواهم این دور شود و س باید که اگر بود ایشان توانندی بر
عذاب خدا قتلے لایا دگنی تا آن بر تو آسان گردد بعد از ان دست خود را از غل بیرون کرده
خود را از بند و گفت اے زهری من دو منزل پیشی با ایشان چنین نخواهم رفت چون چهار روز
ازین بر آمد گماشتگان بروی بگریزمه بگریزمه دویر او مدین می طلبیدند و نیافتند
و بعضی از ایشان گفتند که در منزله فرود آمده بودیم دسے را نگاه مے داشتیم چون با ما
کردیم در میان محل و سے غیر از قید و سے هیچ نیافتیم زهری سے رحمة الله علیه گفته است
که بعد از ان پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین رضی الله عنهما پرسیدند
انچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من اورا گم کرده بودند بر من در آمد و گفتم میان
من و تو ج افتاده است دیرا گفتم پیش من اقامت کن گفت نئے خواهم پس بیرون
رفت و دانست که من از خوف و هیمیت و سے پر بر آمده بودم و زهری سے رحمة الله علیه

در سجده

هر گاه که علی بن الحسین را معنی الله معنا یاد دے کر دمی گریست دمی گفت دے زید العابدین است
 و از ان جمله آنست که میگے از ثقات گفته است که روزی بدر خاندن علی بن الحسین رضی الله عنه
 رفتم بخواسم که آواز دهم بشنوم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد
 پس بیایے دیوارے آمد و گفت اے فلان این دیوار را سے بینی گفتم بے یا بن رسول الله گفت
 برویے نگیه برین دیوار کرده بودم و اندو بکین بودم ناگاه دیدم که روی خوب منظر جاها سے
 نیکو و بر پیش روی من ایستاده درین نظری گفت بعد از ان گفت یا علی بن الحسین چه اثر از ان دو گین که من
 اگر بے دنیا ست و دنیا رزقے است حاضر که می خورد ازین بر و فاجر گفت سیم اندوه من از بر اے
 او چنانیست و دنیا چنانست که تو می گوئی پس گفت اگر اندوه تو بر اے آخرت است آن دعبه
 صادق و حکم خواهد کرد در ان با و شاهے تا هر گفتم اندوه من نه از بر اے اینست
 و آخرت چنان خواهد بود که تو سے گوئی پس گفت اے علی اندوه تو از چیست گفت می ترسم از فقیر
 ابن زبیر گفت اے علی هیچ کس را دیدی که از خدا سے تقا سے چیزی خواست که بوسے نداد
 گفت من سے گفت هیچ کس را دیدی که از خدا سے تقا سے ترسید و کفایت کاروی نکرد گفت بعد از ان
 غائب شد مرا گفت یا علی بن الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو را ز گفت و از ان جمله آنست
 که همین راهی گفته است که روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما جو سے از عصابه
 دے می گشتند و با تکدی کردند فرمود که اے فلان هیچ می دانسے که این عصابه چه سے گوید
 گفت من سے گفت تقدیس پروردگار خود می کند و ثوت امر از خود می طلبد و از ان جمله آنست
 که در میانه شب سایلی می گفت که ابن ابراهیم دن نے الدینا الراغبون نے الآخرة از جانب
 بیخ با سے آواز داد که آواز دے را می شنیدند و دورا سنے دیدند که آن علی بن الحسین است
 رضی الله عنهما و از ان جمله آنست که روزی با جمعی از اولاد و مولی و عبر ایشان
 بعضی آمده بودند سفره نهادند تا چاشت خوردند آهوسے آمد و نزدیک ایشان بیایستاد در دے
 بوسے کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابوطالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیار
 یا تا چاشت بخور آن آهوا آمد و با ایشان چیزی خورد و چند آنکه خواست پس بیک سو رفت بعضی
 از علبان دے گفتند که باز ویرا بخوان فرمود که وسے راز نهار خواهم داد ز نهار مرا بر نیندازید گفتن
 گفت نیندازیم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم آن آهوا باز آمد تا بر میاید و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد و یکے از ان جمله
 دست بر پشت دے نهاد بر میید علی بن الحسین رضی الله عنهما با دے گفت بر اعدا سنے ز نهار
 مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواسم گفت و از ان جمله آنست که روزی سے ناقله دوی

باز

تا

در راہ کاٹی سے کر دئے رفت و پرا بجا پانچہد و تازہ طینہ و مصابوے نمود و گفت تیز تر برو در گزشتان
 تازیانہ و مصابوے آن شہر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاٹی نکرد و اذان جملہ آنست کہ
 روزے با مصاب خود در محراب نشسته بود ناگاہ آہوے آمد در دربر لرزے ایستاد دست خود
 بر زمین سے زد و بانگے می کرد و حاضران گفتند باین رسول اللہ این آہوے می گوید فرمود کہ میگوید
 فلان قریشی دیر و بچہ مرا گرفته است ذن از دے باز و پرا شیر ندادہ ام در دل بعضے حاضرین نکالی
 در آمد کسے را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود کہ این آہواز تو شکایت می کند کہ دیر و بچہ روے را
 گرفته و اذان وقت شیر ندادہ اکنون از من درخواست می کند کہ از تو رو خواہم تا بچہ دیرا بوے
 باز دہی تا شیر دہد و چون شیر دہی تو بازگردانید قریشی بچہ دیر حاضر کرد و پرا مطیر داد علی بن الحسین
 رضی اللہ عنہما اذان قریشی درخواست کرد کہ آن آہوے را بوے بخشید بخشید علی بن الحسین دیر
 نیز بہ مادرش بخشید بچہ خود روان شد و بانگے می کرد گفتند یا ابن رسول اللہ روے چہ میگوید
 فرمود کہ شمارا دعائے کند و می گوید چرا کم اللہ خیراً و اذان جملہ آنست کہ در شی کہ وفات
 سے کرد فرزند خود محمد باقر را گفت اے پسر براسے من تائب و ضو بیا را آہوے گدات
 اب و بگر بیا کہ دین آب جاورے مردہ است شب تا ربکے بود و جمع آہوے در و وقتیا کہ دروغی
 دران آب مردہ بود آب دیگر آرد و وضو ساخت و گفت اے فرزند شب و عدلہ من رسیدہ است
 و دیرا وصیت کرد و اذان جملہ آنست کہ دیرا ناقہ بود کہ چون بگم می رفت تازیانہ را از پیش
 پالان و سنے می آویخت بیج حاجت آن نمی شد کہ دیر بزندان آن وقت کہ باز بہدینہ میرسیب
 چون وے وفات کرد آن ناقہ بسر قبر وے آمد و سینہ بر زمین نهاد و نالے کرد امام محمد باقر
 رضی اللہ عنہ آمد و گفت بر خیز کہ خداے تقائے برکت دہا و ترا برخواست گفت دیرا بگزارید کہ برود
 سر روز آنجا بود بعد اذان بجد و اذان جملہ آنست کہ بعد از قتل امیر المؤمنین حسین
 رضی اللہ عنہ محمد بن الحنفیہ رضی اللہ عنہ پیش علی بن الحسین آمد و گفت من عم تو ام و بن از تو در گم
 و بامامت سزاوارترم سلاح رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را بمن دہ علی بن الحسین رضی اللہ عنہ
 گفت اے عم از خداے تقائے جس دو عوسے ایچہ حق تو نیست کن دیگر بار محمد بن الحنفیہ منسا لہ
 کرد فرمود کہ امی عم بیا کہ تا پیش حاکم رویم کہ میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود کہ حجر الاسود
 ہر دو پیش وے آمدند فرمود کہ اے عم سخن گوے سخن گفت بیج جواب نیامد بعد اذان دست بردار
 بروا نشد و خداے تقائے را با سماے عظام بخواند و طلب آن کرد کہ حجر الاسود را سخن آورد
 پس روے حجر الاسود کرد و گفت حق آن خداے کہ موثقیں بندگان خود را در ہنارہ
 است کہ ما را خبر سر کن کہ امامت و دعوتایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود

بر خود کجین چنانکه نزدیک بود که از جاے خود بیفتد و زبان عربی نفیسم گفت امی محمد بن محمد بن حفصیه مسلم وار
که امامت و وصابت بعد از حسین بن علی حق علی بن حسین است رضی اللہ عنہم و ازان جمله آنست
که در طواف دست زنی در وے بر حجر الاسود چسپید هر چه جهد کردند از اجازت بشدم مردم گفتند دستها
یہ طغان رامی باید برید نگاه دوران میان علی بن الحسین رضی اللہ عنہما آنجا رسید و آنرا دیدن آمد دوست
مبارک بر ایشان مانید دستهای ایشان کشاوه شد در رفتند و ازان جمله آنست که عبد الملک بن
مردان کججج نوشت که از قتل نبی عبد المطلب جنتاب ثمائی که آل بوسفیان دوران بنا لغز نمودند نیت ملک ایشان
زود منقطع شد آن نوشته را پنهان کجج فرستاد علی بن الحسین ازان آگاه شد عبد الملک نوشت که در فلان
روز در فلان ساعت کجج مکتوبی حسین چنین نوشتی رسول صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر داد که آن
پسندیده خدای تعالی افتاد و ملک ترا شات داد مقدارے از زبان بران افزود و آن نوشته را بغلامی
داد بر راحله خود سوار کرد و بوسے فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت
دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن راحله را آنقدر در راهم که طاقت داشت بار کرد
و بوسے فرستاد و ازان جمله آنست که منہال بن عمرو گوید که بیج رفته بودم بر علی بن الحسین
رضی اللہ عنہما در آدم از من پرسید که حال غزیمتہ بن کامل الماسدی چیست گفتم که وے را در کوفہ
رویدہ گذاشتم دست بدعا بر او روید گفتم اللهم اوقہ حرا کدی اللہم اوقہ حرا لئلا یجوز بکوفہ با دگشتم
مخار بن ابی عبید شریح کرده بود با وے سابقہ دوستی داشتیم سوار شدیم تا با وے ملاقات کنیم
چون بوسے رسیدم سوار می شد با وے ہمراہ بشدم بموضعی رسید و با ایستاد و انتظار کسے
بر درنگاہ دیدم که غزیمہ را حاضر کردند مخفی گفت الحمد للہ کہ خدای تعالی مرا بر تو دست داد و
هلا در اطلییدہ و بغزمو تا دستهای ویرا بریدند و پایهاے در اینزیر بریدند بعد ازان گفت آتش
بیا رید خردارے نے یا در دند و خرمیہ را در میان آن کردند و آتش و آنجا زدند تا بلوی بسوخت
چون آنرا مشاہدہ کردم گفتم سبحان اللہ مخار از من پرسید کہ چرا سبحان اللہ گفتی قصید دعای علی
بن الحسین را رضی اللہ عنہما با وے گفتم مرا سوگند داد کہ تو خود سخنندای آنرا از وے گفتم بلوی فرود آید
و دور کحت نماز گزارد بعد ازان ساعتی درنگ کرد و سر بسجده نهاد و وے در سجده بود و بپس بر سر
برداشت و روان شد من نیز با وے روان شدم راه وے بر در غافل من افتاد و در مراعات کرد
کہ فرود آئی کہ طعایے حاضر کجج گفتم اے منہال مرا خبر دادی کہ خداے تعالی دعا با وے
علی بن الحسین را رضی اللہ عنہما اجابت کرد پس می گوئی کہ بیاتاجرے غزیمہ امر و روز آنست
کہ روزہ دارم شکر آنرا آنرا خدای تعالی مرا این توفیق داد و الحمد لله بن علی الحسین
رضی اللہ تعالی عنہم وے امام پنجم است کتبت وے ابو جعفر است

و لقب دسے باقر دمی بذکر بقره فی العلم و هو توسع فیہ مادر دسے فاطمہ بود بنت الحسن بن علی رضی اللہ عنہما
 عنہما ولادت دسے در مدینہ بود و در جمیع سوم ماہ صفر سنہ سبع و خمسن من الهجرة پیش از قتل امیر المؤمنین
 حسین رضی اللہ عنہ بہ سال دوقالت دسے در سنہ سبع و عشر و ماہ بود و سن دسے آنوقت
 پانچا و ہفت بود و قبر دسے در بقیع است نزدیک قبر ثئی دسے گفتہ است کہ بر جابر بن عبد اللہ
 رضی اللہ عنہ در آمدم و برو دسلام کردم در وقتیکہ چشم دسے پوشیدہ بود سلام مرا جواب
 داد گفت کبستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من چشم آسے پیشتر آدم دست مرا
 بپوسید پس میل کو تا پاسے مرا بوسیدن و در شد مگفت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 یقر بک السلام من لقم علی رسول اللہ اسلام و محمد اللہ و بر کاتبہ پس گفتم این چون بودہ است
 اسے جابر گفت روز دسے بار رسول بودم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا گفت اسے جابر شاید
 کہ تو بمانی تا آن وقت کہ ملاقات کنی بابایے از فرزندان من کہ ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خداوند
 تقاضے ویرا نور و ملک خواهد داد و ویرا از من سلام برسان در روایتے دیگر از جابر رضی اللہ عنہ چنین
 آمدہ است کہ گفت قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو شاک ان یقع علی علی و ولد من الحسین
 یقال لہ محمد یقر علم علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأہ سنی اسلام و در بعضے روایات چنین آمدہ است
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جابر را گفت کہ بقاے تو بعد از ملاقات دسے اندکے خواہد بود
 ہسم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی اللہ عنہم و از دسے کرامات و خوارن عادات
 بسیار روایت کردہ اند و از ان جملہ آنست کہ یکے از ثقات گوید کہ با محمد بن علی الحسین
 رضی اللہ عنہم ہزار ہشام ابن عبد الملک بگذاشتیم دوران وقت کہ بنا سے آن سے کرد
 فرمود کہ واللہ کہ این دار خراب کردہ شود و اللہ کہ خاک این را از اینجا نقل کنند و اللہ کہ
 ہر آگہ سنگما سے بنا سے آن ظاہر شو در آدمی گوید کہ مرا از ان سخن عجب آمد کہ دار ہشام را
 کہ خراب توان کرد چون ہشام وفات کرد و لید بن ہشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا
 بہرون بردند چنانکہ سنگما سے آن نمایندہ شد و سن آنرا ویدم و از ان جملہ آنست
 کہ این را آدمی گوید کہ باد سے بودم کہ برادر دسے زید بن علی رضی اللہ عنہم برگذاشت فرمود کہ
 و اللہ این در کوٹ خرینج کند و ویرا بکشند و سر دسے را بگردانند و با بچا آرزند و لقب گشتند
 مارا از سخن دسے عجب آمد کہ در مدینہ قصب بنود چون سر دسے را آوردند قصب نیز با آن آوردند
 و از ان جملہ آنست کہ دیگرے گفتہ است کہ جعفر بن محمد رضی اللہ عنہما گفت کہ ہم من
 کرد کہ چون من بمیرم تو مراد من کن و فصل دہ زیرا کہ امام راجز امام نشوید و دیگرے گفت کہ برادر
 تو عبد اللہ زرد باشد کہ دعوی امامت کند و مردم را بخواند ویرا بگذار کہ عمر دسے

لواته خواهد بود چون پدر من وفات یافت من دیر غسل کردم و برادر من عبد الله وعیست اما من
 کرد و چندان نزیت چنانکه پدر گفت بود و از آن جمله آنست که فیض بن مضر گوید که بر ابو جعفر
 بن علی رضی الله عنهما در آمد و می خواستم که ویرا از نماز شب در مثل سوال کنم چون در آمد من بآنگه
 من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه وآله وسلم یصلی علیک را حتمه حث ترجمه به و از آن جمله
 آنست که دیگری گفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنهما در آیم
 گفتند تعجیل کن که نزدیک دے جماعت انداز اخوان تو بچندان بر نیامد که دوازده مرد دیر آن آمدند
 قبا بے منک در بر دموزه ما در بای سلام کرد و ندو بگوششتند بعد از آن من بروی در آمد
 گفتیم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند مگر شانس ایشان چه گمانند فرمود که این برادران
 شب انداز جن رسیدم که ایشان بر شفا هر می شوند فرمود که آری بچنانکه شایسته است آید
 داد حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند و از آن جمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنهما
 گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون در
 وفات یافت حساب کردیم راست آمد بے زیادت و نقصان و از آن جمله آنست که دیگری
 گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکة و مدینه رفتم دے بر بقله سوار بودم بر دراز گویی
 ناگاه دیدم که گرگ از بالای کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید
 دے بغله خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زین بغله نهاد و دیر دے با دے سخن گفت
 و دے گوش دے کرد و با گرگ گفت برو که چنان کردم که دے خواستی گرگ برت با من گفت
 که دے دانی که چه دے گفت گفتیم الله در سوله در بن رسول اعلم فرمود که دے گفت که حفت مرا
 در بن کوه در دزه سخت گرفته است دعا کن تا خدا دے نفاک دیرا خلاصی دهد و بیچ تن را
 از نسل من بر شیده تو مسلط نگر و اند من گفتم که دعا کردم و از آن جمله آنست که
 یکی از ساعت گوید که در مکة بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهما بر من غالب
 شد خاصه از برای دے بمدینه رفتم در آن شبی که بمدینه رسیدم با آن گرفت و کرمای سخت
 بودم شب بود که بسرا دے رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در کبکوم یا مبر گتم تا با داد
 بیرون آید ناگاه آواز دے آمد که گفت اے جاریه از برای فلان کس در بکشا دے دے را
 امشب سرا و با آن رسیده است جاریه آمد در را بکشا دومن در آمد و از آن جمله آنست
 که دیگری گوید که بدر سراسه دے رفتم مرا دستور دے نداد و غیر مراد دستور دے داد بسیار
 اند و من بخانه خود رفتم و مر از اب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم یک باز کردم اگر جماعت مر جیه باز کردم
 ایشان نمی گویند اگر بقدری باز کردم ایشان چنین می گویند اگر بجز در جبین و اگر بجز در جبین

تعمق اہل کتب کے فسادے نیت دین فکر بودم تا بانگ غار بادی گفتند ناگاہ آواز آمد کہ کس در
 می کو بد گفتہ کیست گفت رسول محمد بن علی بن حسین بیرون رستم گفت اجابت کن کہ ترا سے خوانند
 جابہ بودیدم و بر رستم بودے در آدم گفت اسے فلان نہ بہر جیبہ بانہ کروند بقدر یہ و نہ نزدیک بودے
 بما باز کرد و از ان جملہ آنت کہ دیگرے گفتہ است کہ در میان مکہ و مدینہ بودم کہ ناگاہ از دور
 سیاہی نمود و گاہ بہ ظاہر می شد و گاہ ہنہام می شد چون نزدیک رسید دیدم کہ کودکے ہفت سالہ
 یا ہشت سالہ بر من سلام کرد و جواب دارم بعد از ان کہ قسم من این قال من اللہ نقلت

والی ابن قال الی اللہ نقلت نماز او کہ قال التقویۃ سے نقلت من انت قال انارجل عربی نقلت

ابن بی قال انارجل قرشی نقلت ابن بی قال انارجل ہاشمی نقلت ابن بی قال انارجل علوی عم اللہ

نفس علی الحوض ذادۃ تردد و یعود و راہہ نماز من فاذا ازادۃ و باغاب من سینا زادہ
 عم قال انامحمد بن علی بن حسین بن علی ابی طالب چون باز گریستم دے را ندیدم سخنے و ائم کہ
 آسمان بالا شد یا بزین درون مشہ و از ان جملہ آنت کہ دیگرے گفتہ است کہ از باقر
 رضی اللہ عنہ پرسیدم کہ و ما الحق المؤمن علی اللہ و دے خود را از من بگردانیدہ با نکرار کن
 سوال کروم بار سوم گفت حق من بر خداے تعالی آنت کہ اگر آن نخلہ را گوید کہ بیایاید چون در ان
 نخلہ کہ اشارت کردہ بود بان نظر کروم دیدم کہ در حرکت آمد تا بیاید بسوے دے اشارت کرد
 کہ بجایے خود قرار گیر کہ باین آید ان ترا سخو استم و از ان جملہ آنت کہ دیگرے
 گفتہ است کہ مدرفانہ باقر رضی اللہ عنہ رستم و در را بکو نعم کینر کہ بیرون آمد کہ پستان دے در
 آغاز خاستن بود دست بر سپستان دے زدم و گفتم مولا سے خود را بگوے کہ فلان بر در است
 از درون خانہ آواز داد کہ درون آسے کہ مادر مباد ترا درون فرم و گفتم من بان ہدی بیند شدہ بودم
 و مرود کہ راست مے گوئی اما اگر شامگان سے برید کہ ابن دیوار ہا پیش ابصار ما حجاب می شود چنانچہ پیش
 ابصار شامپس میان ما و شامچہ فرق باشد رہا کہ دیگر چنین نہ کنی و از ان جملہ آنت
 کہ دیگرے گفتہ است کہ جبایہ و ابلیہ بر باقر رضی اللہ عنہ در آمد فرمود کہ چرا پیش ما در می آئی
 جباہ گفت کہ بر من سفیدی پیدا شدہ است کہ خاطر مرا مغفول مے دارد باقر رضی اللہ
 عنہ فرمود کہ از زمین شامے بوے نمود و دست مبارک بان فرود آورد سیاہ شد پس فرمود
 کہ آنتہ بوے دہید دادند دید کہ موے دے سیاہ شدہ است و از ان جملہ آنت
 کہ دیگرے گفتہ است کہ باقر رضی اللہ عنہ در مسجد رسول بودم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ان روز با علی
 بن حسین رضی اللہ عنہما وفات کردہ بود ناگاہ داؤد بن سلیمان و منصور و داؤد بن علی مد آمدند و او پیش
 باقر رضی اللہ عنہ آمد و دو سلفے جاسے دیگر بنفشہ است باقر رضی اللہ عنہ گفت کہ دو سلفے

چون پیش ما نماند و داود عذری گفت فرمود که چندان دیر بر نیاید که دو انقی دالی امر خلق شود و مالک
 شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و حمدان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد و او خود
 بر خاست و از با دو انقی گفت دو انقی پیش وی آمد و گفت مرا بیج از آماهی پیش تو باز نداشت
 که تقسیم و اجلال تو پیش برسد که آن بختن بود که داود گفت فرمود که راست است و جان خود برت
 دیگر پس بد که ملک با پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آرسے دیگر پرسید که مدت ملک با پیش
 باشد یا مدت ملک نبی امیه فرمود که مدت ملک شما دراز تر باشد و هر آئینه بگیرند
 ملک را و گوید کان شما و با آن بازی کنند چنانکه با گوے کنند نیت انچه از پدر من رسیده است
 چون ملک بر دو انقی رسید از قول با قرعنی الله عنه قعب می نمود و از آن جمله آنست که ابو بصیر
 که بعد وی مدفون بود است گفته که روزی با قرعنی الله عنه گفتیم که شما در نیت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آرسے گفتیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وارث همه پیغمبران فرمود
 که آرسے علوم ایشان را میراث گرفته است گفتیم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت آرسے گفتیم شما ما قدرت آن است که مرده را زنده گردانید و کور را در راه
 دایر می رامبر اگر دانیید از کورے در برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانه های خود میجو رند و ذخیره
 می نند فرمود که آرسے باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نقین شش ششم دست
 مبارک را بر وی من فرود آورد چشم من بنیاشد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن
 دست بر وی من فروه آورد بجال نمود باز ششم فرمود که ازین دو حال که ام را می خواهی آزا
 که چشم تو بینا شود حساب تو بر خداے لقائے باشد یا آنکه چشم تو نابینا باشد و بی حساب
 بهشت روے گفتیم آزا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روم و از آن جمله آنست
 که دیگرے گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی
 از کوفه درآمد که کار وی آن بوده است که دانه خرماے فرودخته است روے
 به باقر کرد رضی الله عنه که فلان کس در کوفه چنین آمدن دارد که با تو فرشته است که کار را از
 مومن و شیعه ترا از خداے تو حدامی سازد و ترا بان شناسے گرداند تا باقر رضی الله عنه
 از وی پرسید که حرد تو چیست گفت گندم می فرود شم فرمود که در بیخ می گوئی گفت که گاه
 گاه جو نیز می فرود شم فرمود که چنین نیت کسی گوئی بلکه حرد تو آنست که دانه خرما می فرودشی
 آن شخص گفت ترا باین که خبر کرد فرمود که فرشته است ربانی که مرا شناسے گرداند بشیعه
 من و عدوی من او تو نخواهے مردگر فلان هلت را وی می گوید که چون بگویم باز گشتم
 از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است و بهمان علت مرده بود

بنا

کہ باقر رضی اللہ عنہ فرموده بود و از ان جمله آنست کہ دیگرے گفته است کہ روزے باقر
 رضی اللہ عنہ سوار شد و من نیز باوے سوار شدم چون اندکے راہ بر فتم دو شخص پیش آمدند باقر
 رضی اللہ عنہ فرمود کہ اینها از مردان اند اینها را بگیرید و محکم بہ بندید غلامان دے آن دو شخص را محکم
 بہ بستند یکے از صحابہ خود را گفت باین کوہ برائی بر بالاکے آن غارت باغداد رائی و ہر چه یا بے
 بیار آن محترم رفت دو جامہ دآن بدرخت آورد و یک جامہ وان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر
 رضی اللہ عنہ فرمود کہ صاحبان این جامہ و اہتہا یکے حاضر است و یکے قائب چون بجا رسیدند ششم
 صاحب آن دو جامہ دآن نخستین جامعے را قہمت کردہ بود و الی ابشان را عقاب سے کرد و باقر
 رضی اللہ عنہ قہمتے عنہ فرمود کہ اینہا را عقاب کنید و آن دو جامہ وان را صاحب آہتا واد فرمود
 تا از وان را قطع ید کرد و یکے از ایشان گفت کہ الحمد للہ کہ قطع ید و تو بے من بردست فرزند رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم واقع شد باقر رضی اللہ عنہ فرمود کہ دست بریدہ تو بہ بست سال پیش از
 تو بہ بست رفت آن شخص بہ بست سال دیگر نیز بست و بعد از ستہ روز صاحب آن جامہ وان دیگر
 آمد باقر رضی اللہ عنہ فرمود کہ در جامہ وان تو ہزار دینار است از آن تو و ہزار دینار آن دیگرے
 و از جامہ ہچنین چنین دے گفت اگر بے اسنے کہ نام صاحب آن ہزار دینار چیست راست باشد
 فرمود کہ نام دے محمد بن عبدالرحمن و دے مردے صالح است و کثیر الصدقہ و کثیر الصلوٰۃ است
 و اکنون بر بیرون ست در ہتھار تو آن شخص نضرانی بود و گفت آنست باللہ الذی لا الہ الا ہو و ان
 محمد عبده و رسولہ ذسلماں شد و از ان جمله آنست کہ ابو بعبیر روایت کند کہ باقر
 رضی اللہ عنہ فرمود کہ من مردے می شناسم کہ اگر بکنار درو یا برسد ہمہ دو اب و اہمات و
 اہمات و حالات ابشان را بدانند و از ان جمله آنست کہ دیگرے گفته است کہ جامعے
 بدلیز خانہ باقر رضی اللہ عنہ در آدمک شنیدیم کہ کے باغت سریانی چیزے سے خواند با دار
 خوش دمی گوید گمان بردیم کہ مگر یکے از اہل کتاب چیزے می خواند چون در آیم ہیج کس نبود گفتیم
 شنیدیم کہ کے باغت سریانی چیزے می خواند با دار خوش گفت مناجات فلان ہی را یاد دارم
 و خواندم مرا گریا بند و از ان جمله آنست کہ دیگرے گفته است کہ روزے ابن عکاشہ ہمدی
 بر باقر رضی اللہ عنہ در آمد و فرزند دے جعفر رضی اللہ عنہ پیش دے ابستادہ بود
 ابن عکاشہ باقر رضی اللہ عنہ گفت جعفر بان سن رسید دست کہ دے رازن دے چرا دیہ را
 زن نے ہی دیش باقر رضی اللہ عنہ مرہ زو بود مسر بہر نہادہ فرمود کہ در بن زد دے
 از ہر بر نخاستی خواہد آمد آمدہ است بر دید و باین صہ جاریہ نخر ید چون پیش سخا سے
 رفتیم گفت ہر چه دوشتم فرو ختم کرد و کینرک کہ ہر یک از دیگرے بہتر است گفتیم بیرون آرتا بہ بیتم

هر دورا بیرون آوردند یکی را اختیار کردیم و گفتیم که چنین می فرود می گفت که بهفتاد دینار گفتیم که چیزی
 کم کن گفت که پنج کم نمی پس با گفتیم که بهر چه وزن صده باشد می خریم و نه دانیم که در آنجا چند
 است و نزدیک نحاسی مرده بود در این اراس دالیه گفت که صره را بکشایند و وزن کنند نگاه
 گفت بکشایند که اگر یک جده از بهفتاد دینار بود به زیادت و نقصان پس جاریه را اگر تقسیم در برابر
 رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش و ایستاده بود با قرصی الله عنه با کعبه گذشته بود و خبر کردیم
 مگر خدا سے تعالی گفت پس ازان جاریه برسیدم که نام تو بصیت گفت حمیده فرمود که حمیده فی الدنیا
 و محمودة فی الآخرة پس گفت مرا خبره که بکرے یا ثیب گفت بکر فرمود که این چون بوده است
 که بیخ جاریه از دست نحاسان سلامت نمی جده گفت هر گاه که این نخاکے بخش من می آمد و قصد من
 می کرد بکرے ایض اراس و الهی می آمد و در برابر طبا کعبه زد و از پیش من دور می کرد و این صورت
 بکار و واقع شد پس با قرصی الله عنه جعفر را گفت بکر این کینزک را و از او کے متولد کنی اهل الارض
 بود پس بن جعفر رضی الله عنه و ازان جمله آشت که روزی در مدینه با جاسع
 شسته بود نگاه سر خود در پیش گفت بعد ازان سر بر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود و وقت
 که مرده بشما در مدینه و در آید با چهار هزار مرده روز قتل کند مقاتلان شما را قتل کند
 و از او کے بلا کے عظیم بینی که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال آئینده خواهد بود
 این حدیث کند و یقین بدانید که آنچه گفتیم راست است البته اهل مدینه بسخن و کے التفات نکردند
 و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفر کے اندک و بنو هاشم خاصتہ زیرا که ایشان می دانستند
 که هر چه و کے می گوید حق است چون سال دیگر آمد با قرصی الله عنه و سایر بنو هاشم عیال
 خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه
 گفتند بعد ازان هر چه با تسر گوید رضی الله عنه ازان سجاد زنه نهایم که ایشان بصیت
 نبوت اند هرگز هیچ گویند مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی بن حسین
 بن ابی طالب رضی الله عنه و سه امام ششم است و کیت
 و کے ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعيل و له اقباب اشهر بالعراق ما در و کے ام فروه است
 بنت القاسم بن محمد ابی بکر الصديق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی
 بکر الصديق رضی الله عنه و لذلك قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدت له ابو بكر بن ولادت
 و کے در مدینه بوده است در سنه ثلاثين من الهجرة و قیل سنه ثمانت و ثمانين في يوم
 الاثنين ثلث عشر ليلة ثمانت من شهر ربيع الاول و وفات و کے نیز در مدینه بوده است

یوم الایمن المصنوع من رب ستمائة دارالین دما تہ وقرہ بالمدریہ بالبیع و هو البقر الہدی نبی
 ابوہ الباقر وجده زین العابدین و تم الحسن بن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہم ائمتین فتنہ درة من بسر
 ما اکره و اشر منه و علی قدرہ عند الشرفی دی از حفظاے اہل بیت است و علمای ایشان حتی ان کن
 کثرة علومہ المفاضتہ علی قلبہ صارت العلوم الی انفسہ الامام عن الاما طہ بما انضاف الیہ و تروے عنہ
 و قد فیل ان کتاب الجفر الذمی بالمغرب توارثہ نبوة عبد المؤمن ہو من کلامہ رضی اللہ عنہ ابن
 کتاب جفر شہوت و شغل است بر علوم اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن
 موسی الرضا رضی اللہ عنہما صریح است آنجا کہ گفت چون مامون در ازلے عند خویش ساخت
 الجفر و الجامیہ یدلان علی خلاف ذلک و کان الصادق رضی عنہ بقول علمنا عابد مزبور
 و نبت فی القلوب و لوفی الاسماع و ان عندہ بالجفر الامسر و جفر الابیس و مصحف
 فاطمہ علیہا السلام و ان عندنا الجامعہ فیہا جمیع ما یحتاج الناس الیہ فنسل عن تفسیر ہذا الکلام فقال
 اما الفاعل بر تعلم ما یلون و اما المذکور فالعلم بما کان و اما الکتب فی القلوب فہو الالہام و اما النفر فی
 الاسماع فہو صاریف الملائکۃ علیہم السلام لتعلم کلامہم و لا یزی اشخاصہم و اما الجفر الامسر فو عاء
 فیہ سلاح رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و کن یخرج عنہ یقوم فایما اہل البیت و اما الجفر الابیس
 فو عارفہ توریت موسی و اخیل یحیی و زبور داؤد و کتب اللہ الاوے اما مصحف فاطمہ علیہا السلام
 فقیہ ما یلون من احادیث و اسما کل من تلک اسلے یوم ائمتہ و اما الجامعہ فہو کتاب طولہ سبعون
 ذراعا و املاہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من فلن فیہ و خط علیہ بن ابی طالب رضی اللہ عنہ
 بیہ فیہ اللہ جمیع ما یحتاج الناس الیہ یوم القیامۃ حتی ان فیہ ارسس الحدیث و الجملہ و تفسیر
 الجملہ و از بعضی ثقات آورده اند کہ گفتہ است کہ شنیدم از جعفر بن محمد رضی اللہ عنہما
 کہ مے گفت سلوے قبل ان لفقدونی فانی لایجدکم احد بعدے بمثل حدیثی و چون حقائق معارف
 و دقائق حکم کہ بزبان مبارک وے گذرایندہ اند شہوت و در کتب اہل اسلام سطورا نیجا
 بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات کہ از وے ظاہر شدہ است اقتصارے رود و از اجمال
 است کہ منصور علیہ ربیع را فرمود کہ جعفر بن محمد را حاضر کن چون ربیع و برا حاضر کرد نصیر گفت
 قطنی اللہ ان لم اقتنک جنہ نجیجہ و فتنہ مے الیزیدی و مے خواہی کہ خون سلمان بزری صادق
 رضی اللہ عنہ گفت و اللہ کن من ربیع مکررہ ام و نخواستہ ام اگر بتو چیزے رسیدہ است
 از زبان دروغ گوئی رسیدہ است و الرعیہ و باشد آنچه گفتی کردہ باشم بر یوسف علیہ السلام
 ظلم کردند عفو کرد و ابوب علیہ السلام ببلاقتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند
 شکر گزار ہی نمودن ان بیغیر انند و نسب تو بانیان بارے کردہ منصور گفت راست میگویی

ویرا بالانخواند و پہلوے خود نشان پس گفت فلان بن فلان ابن از تو بمن رسانیده است پس فرمود
 تا ویرا حاضر کرد و اندازدے پرسید کہ تو خود شنیدی این سخن را از دے گفت آری گفت سوگند
 می توانی خورد گفت بلے پس آغاز سوگند کرد کہ باللہ الذی لا الہ الا هو عالم الغیب والشہادۃ صادق
 رضی اللہ عنہ گفت یا امیر المؤمنین من ویرا سوگند دے ہم گفت تو سوگند دے با آن شخص گفت بادی
 بریت من حول اللہ و تو تر و انجات الی حولی و تو نے لفظ کل کذا و جعفر و قال کذا و کذا جعفر
 اندکے اقلع نمود و آخر سوگند خورد و در مجلس بیفتاد و بہر دمنصور گفت پابے وے را
 بکشید و از مجلس بیرون برید لغت اللہ علیہ سبح گوید کہ چون صادق رضی اللہ عنہ بر منصور
 در آمد لب خودے جنبانید و ہر چند لبے جنبانید غضب تصور فرمودی نشست تا دیر از او یک
 خود نشاندہ از وے خوشنود شد چون از پیش وے بیرون آمد از وے پرسیدم کہ این مرد غمناک
 ترا زہم کس بود بر تو چون در آمدی لبے جنبانیدی چہے خواندی کہ و میدم غضب وے
 فرمودی نشست گفت دعائے جد خود حسین بن علی را رضی اللہ عنہما می خواندم کہ یا عدتے عند شدتے
 و یا خوشتے عند کربتے احسنی بعینک الی لا تنام و اللفی بر کفک الذی لا یرام کر بیج گوید کہ این دعا را
 یاد کردم ہرگز مرا شدتے پیش بنا مدگر این دعا را خواندم و از ان شدت فرجی یا ستم و اسبم بیج
 گوید کہ از صادق رضی اللہ عنہ پرسیدم کہ چرا نگداشتی کہ آن شخص سوگند خود را تمام کند و در سوگند
 دیگر دادی فرمود کہ چون بنہ خداے تعالے لایبگئی دبر زگوارے یا دمی کند با وے علم
 وے و زرد تا خیر عقوبت وے کند ویرا سوگند وادم با یک شنیدی خدایے تعالے
 ویرا زد و گرفت و از ان جملہ آنت کہ روزے مفرد با حاجب خود گفت و قتیکہ جعفر
 بن محمد بر من در آید پیش از اظہار من رسد ویرا بمش روزے صادق رضی اللہ عنہ بر وے در آمد
 و پیش وے نشست منصور حاجب را طلبید آمد و دید کہ صادق رضی اللہ عنہ نشست است چون
 صادق رضی اللہ عنہ بر رفت حاجب را طلبید و گفت ترا چہ فرمود بودم حاجب سوگند خورد کہ من ویرا
 ندیدہ ام مگر پیش تو نشسته و وقت در آمدن ویرا دیدم و نہ در وقت بیرون رفتن و از ان جملہ
 آنت کہ یکے از مقرران منصور گوید کہ روزے پیش وے در آمد و وے را متفقہ یا فتم گفتیم
 یا امیر المؤمنین موجب فکر تو بیت گفتے فلان جمعے کثیر را از علویان فانی ساختم
 و پیشوائے ایشان را گذار شتم ام فتم آن کیت گفت جعفر بن محمد گفت وے مرویست
 مشغول بعبادت خداے و اصلا نظر بر دنیا ندارد و گفت من دانستہ ام کہ تو با ما مت وے
 اعتقاد دارے اما ملک عقیم است من سوگند خوردہ ام کہ شب در نیابم تا خاطر خود را از دے
 فارغ سازم سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود ہر گاہ کہ من دست بر سر خود

نهم باید که دیر امتثال کنی پس فرمود که تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند و در وقت آمدن او بر سر پیوستم
دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم که چه می خواند لیکن قصر منصور را دیدم که کنجش در آمد چون کشتی از
تلاطم امواج بحر منصور را دیدم سر دبا که برهنه و زره بر اندامها می وی افتاده استقبال می کرد
باز وی دیر گرفت و پرسید خود نشانند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مر
خواند که آمدم گفت حاجت که دارم بجواب فرمود که حاجت من آنست که مرا انخواستنی
تمام من هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آنگاه برخواست چون بیرون رفت منصور جانم خواب
طلبید و تا نیم شب بنسید و نماز از او که فوت شد چون بیدار شد و نماز بارانها کرد در پیش
خود خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از دها می دیدم که یک لب می بر زمین
ویکی بر بالای قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا فدای تقای فرستاده است که
اگر بعبادت من گردی رسائی نداد قصر ترا فرم عالی بر من متغیر شد چنانکه دیدم من مستم
این نه سخن است که این غایت اسم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده بود
که هر چه می خواست چنان می شد و از آن جمله آنست که این جود می در کتاب صفت اهل حق
با سنا خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفت که در موسم حج در مکه بودم
نماز دیگر گذاروم و بگوه ابو قیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته و عامی کلمه گفت یا رب
یا رب چند آنکه نفس می منقطع شد پس گفت یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب
پس گفت یا الله یا الله چنانکه نفس می منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم
شده پس گفت یا رحیم یا رحیم چنانکه نفس می منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا نفس می
منقطع شد صفت اهل جنین که وی گفت اللهم انی استغنی من هذا العیب اللهم وان یروى
قد اختلفنا هنوز دعا می خود تمام کرده بود که دیدم سلیه بر انگور دو بردن و بر آنجا حماده و آن وقت
بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که ازان انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود
که بچسب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آس که در بیخ ذخیره کن انگور
بود که دانه نداشت و هر که مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و بیخ الان سله
کم نشد بعد ازان فرمود که هر کدام ازین دو بردار که می خواهی بگیر گفتم بآن حاجت ندارم فرمود
که پنهان شو تا از میوه ششم پنهان شدم یکم را از آنجا سخت میکی را بردار و آن
دو بردار که را که در بیخ نداشت بدست گرفت و در آن شد من تیز بر اثر دسره روان شدم چون بسختی
رسیدم دسره بر پیش رسید و گفت کسی کساک آه یا ابن رسول الله آن دو بردار که را می
داد و عقب آن مرد بر نفتم و بر رسیدم که ابن کیت گفت ابن جعفر بن محمد زخم است

بعد از آن و بر اہم چند طلبیدم کہ از وسعے سماع حدیث کہنم نیافتم و از آن جملہ آنست کہ داؤد بن علی بن محمد الشہدین عباس رضی اللہ عنہما یکے از موالی صادق را رضی اللہ عنہ نقل کردہ اموائی دیر گرفت صادق رضی اللہ عنہ بر دسے در آمد و در واسے خود را در زمین مے کشید و فرمود کہ مولای مرا کشتی و مال دیر گرفتی و اللہ کہد علیے ہر خواہم کہ در بر تو داؤد بر بسبیل استہزاء گفت ہر ازو ہاے خود مے ترسانی صادق رضی اللہ عنہ بجائے بخود باز داشت و ہمیشہ بیدار بود و قیام و قعود و چون وقت سحر شد نشیندند کہ بر او دونائے بدر کد ساعتی بر نیامد کہ وسے را بہ کشتند و از آن جملہ آنست کہ ابو بصیر گوید کہ بمسجدینہ در آمدیم و کینتر کے ہمراہ داشتیم ہاوسی جمع شدم چون بیرون آمدیم کہ ہجسام روم دیدیم کہ جماعتی از اصحاب زیارت صادق رضی اللہ عنہ توجہ نمودہ اند یا ایشان ہمراہ شدم چون بخجائے صادق رضی اللہ عنہ در آمدیم و چشمہ دسے بر زمین افتاد گفت کہ اسے ابو بصیر مگر نہ آنستہ کہ در خانہ پیغیران و فرزندان ایشان جنب در نمی باید آمد گفت سبب این رسول اللہ اصحاب را دیدیم کہ می آمدند ہم میباید کہ اسن دولت از من فوت شود تو تبر کردیم کہ دیکو چنین گفتیم و بیرون آمدیم و از آن جملہ آنست کہ دیگرے گفته است کہ دوستی داشتیم کہ منصور دیر را جس کردہ بود صادق را رضی اللہ عنہ در موسم حج در وفات دیدیم بعد از نماز عصر از من پرسید کہ حال دوست تو کہ در حبس منصور بود چہ شد گفت ہمچنان در حبس دسے است دست بدعا برداشت چون ساعتی بر آمد گفت و اللہ کہ دوست ترا بگذراشتند از وی گوید کہ چون مانع باز گفتم ازہ دست خود پرسیدیم کہ ترا کی گذاشتند گفت روز عرفہ بعد از نماز عصر و از آن جملہ آنست کہ دیگرے گفته است کہ در مکہ بردسے خریدیم و بان جزم کردیم کہ آنرا از دست نہ بدم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بہر و بعد باز گفتم از من تا سبب شد بسیار معنوم آگشتم چون با ما دازم و لذتی آدمی و در مسجد حنیف نشستہ ناگاہ کسی از پیشش صادق رضی اللہ عنہ آمد کہ ترا می طلبند و در پیش وسے رفتم و سلام گفتہ و نشستہ بر دسے بمن کرد و فرمود کہ مے خواهی کہ ترا بر دی دہم کہ بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آرسے کہ براد من شایع شدہ است غلام خود را از او دافلام دسے آمد و بر دسے آورد چون دیدیم ہمان بر دسے بود یعنی فرمود کہ این را بگیر و ہذا مے نقاسے را پاس کورے و از آن جملہ آنست کہ دیگرے گفته است کہ روزے با صادق رضی اللہ عنہ در مکہ میریم ناگاہ بزنی بگذشتیم کہ پیش دسے گائے افتادہ مرده بود و آن زن با جعتے از کو دکان خود می گریستند صادق رضی اللہ عنہ از وسے پرسید کہ حال بیت گنت من و فرزندان من باین گاؤ و شیر دسے معاش میکند را نیدیم دسے بمر و من در کار خود جبران شدہ ام صادق رضی اللہ عنہ فرمود کہ می خواهی کہ خدا تے تعالیے

آنرا زنده گردانند گفت با من سخن می گوئی یا این می بینستی که مرا رسیده است فرمود که خیره نمی کنم بعد ازان دعا کرد و در پیای بر و سه زد و آواز داد روانی رخاست تن در است صادق رضی الله عنه بمیان مردم درآمد آن زن ندانست که و سه که بود و از احوال آنست که دیگر که با صادق رضی الله عنه کج می رفتیم در پیای خرمائی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می جنبانید و چیز می خواند که من فهم نمی کردم ناگاه رو به بان خرابان کرد و فرمود که ما را طعام کن از آنچه خداست تقالے در تو و در لیم نهاده است از روے سنگان خود دیدم که آن خرابان سوے و سه میل کرد و از و سه خوشها او نخته بر خراباے تره گفت پیش آئی و بسم الله یوی و بخورد و بچشم حکم او بر فتم و بخورد خرمائی که هرگز ازان شیرین تر و خوشتر خراباے نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سخن که امر و دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما و ارشان بی غیر نفیم در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا می کنیم خداست تقالے اجابت می کند اگر خواهی دعا کنم که خدایتعالی ترا سخ کن و سگ گرداند عرابی از جبل که داشت گفت که دعا کن فی الحال سگ شاد پس روے بجاء خود کرد و صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در ختیب می بر در فتم بجاء خود در آمد و پیش اهل دوله خود می جنبانید عصا برداشتند و وی را بر انداختند باز گشتم و آرزایش صادق رضی الله عنه می گفتم و سه نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید و آب از چشمان و سه می رفت صادق رضی الله عنه بر و سه رحیم فرمود دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود که آن اعرابی با کج گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار و ازان جمله آنست که دیگر که گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید که چون خداست تقالے ابراهیم را علیه السلام گفت که عذرا لبعثت من الطیر نصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از جناس مختلفه پس فرمود که می خواهی بد که مثل آن شمارانجام گفتم که آری فرمود که اسی طاوس بیانی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که اے عراب غازی حاضر شد پس فرمود که اے باز بازمی حاضر شد پس فرمود که اے کبوتر کبوتر اسی حاضر شد پس فرمود تا همه را کشتند و ریزه ریزه کردند و باید بگریختند و سر باے ایشان را نگاه داشتند بعد ازان سرد طاوس را برداشتند و فرمود که اے طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پراے و سه از دیگران جدا شد و سه سپید و بدن و سه راست شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر چنین معامله کرد همه زنده شدند و ازان جمله آنست که شش پیش و سه ده هزار درم آورد گفت من کج می ردم این را از براے من سزائی بخیز که چون از ج بازگردم باله و عمیال خود آنجا متوطن شویم چون از ج باز گشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو مرگے

خبریم در پشت که بد اول آن فتویٰ رسول می شود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ثانی آن بر علی و ثالث آن حسن و رابع آن حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہم و اینک چک نوشته ام چون آن شخص آنرا شنید گفت راضی شدم باین و چک داشت چون بمنزل خود رسید بپا رسید و صیبت کرد که آن صحت باو سنے در قبر بہند چون وفات کرد آن چک را ببلد و در قبر نهادند و در روز بامداد دیدند کہ آن چک بر روی قبر وے نهادہ است در پشت وے نوشته کہ جعفر محمد دقا نمود با نچہ و عمده کردہ بود و ازان جملہ آنست کہ شخصی از وے التماس دعا کرد کہ خداے تعالیٰ ویرا چندان چیزے دید کہ حج بسیار گزارد فرمود کہ خداوند او ویرا چندان بدہ کہ پنجاہ حج گزارد آن شخص پنجاہ حج گزارد و در پنجاہ و یکم چون بچہ رسید خواست کہ غسل کند سیل ویرا در بود و در آن بگرد و ازان جملہ آنست کہ چون زید لاری رضی اللہ عنہ گشتند و بردار کردند حاکم بن عباس ملبی این دو وصیت بگفت **و صلبتا لکم زایدا علی جزع نخلة و دلم امر محمد یا علی الخرج یصلب بہ و قتم بثمان علیا سفاهت بہ و عثمان تیر من علی و اطیب بہ چون این دو وصیت بصاوق رضی اللہ عنہ رسید دست بدعا برداشت و فرمود کہ اللهم ان کان عبدک کاذا فاضل علیہ کلبک نبی امیہ ویرا بکوف فرستادند شیر ویرا در راہ بردید چون آن خبر بصاوق رسید رضی اللہ عنہ در سجہ افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا**

ما وعدنا موسی بن جعفر رضی اللہ عنہما وے امام ہفتم است کینت وی

کاظم و الخاقب بالکاظم بفرط علمہ و کما دزه عن المعتز بن علیہ مادر وے ام ولد بود خصمید کا پریرہ دو لادت وے در ابواہ بود میان مکہ و مدینہ یوم الاحد بیع دیال غلون من مغرستہ ثمان و ششون و ما یہ اول بار ہمزے بن منصور ویرا از مدینہ بغداد آورد و جس کرد و شبے امیر المؤمنین علی راضی اللہ عنہ در خواب دید کہ فرمود یا محمد فصل عسیم ان لولیم ان لفسد فی الارض و لقطوا احکام ربیع گوید کہ ہم در شب بود کہ مرا طلبید چون پیش وے رفتیم شنیدم کہ این آیت را سے خوانند با واز خوش گفت حالی بردم موسی بن جعفر را بیمار زستم و آوردم وے را معانقہ کرد و بنشانند و خواب با با وے گفت پس گفت بیج توانی کہ مرا ایمن گردانی ازان کہ بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود کہ و ایستہ ہرگز نکرده ام و از نشان من نیست کہ گفت گفت راست سے گوئی پس ربیع را گفت کہ ویرا دہ ہزار دینار بدہ و ساختنی وے کن تا بمدینہ رود ربیع گوید کہ ہم در شب کاروی ساختیم و دیوار وان کردم از خوف آنکہ مبادا کہ مالتے پیدا شود و تا ایام رسید و مدینہ بود پس دوم بار رسید ویرا بغداد طلبید و جس کرد و مات نے جس ہارون الرشید بغداد یوم الحجۃ خمس غلون من رجب سنہ ست و ثمانین و ما یہ من البسمۃ و قبر وے در بغداد است و گویند کہ ویرا یحیی بن خالد البرسک در طلب زہر واد بفرمودہ ہارون الرشید

ویرا

از روی روایت کنند که چون دراز بر دوازده فرمود که مرا مروزر بر دادند و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نفعی از دس نخ خواهد شد. پس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه بخوابم مرد و چندان شد که فرموده بود در صحنی اشرف تقی غنم فغانی و مناقب دس بسیار است عابدترین زمان خود بود و دقیقترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان دیرا کرامات و خوارق عادات بسیار است و از ان جمله آنست که در کتب معتبره الاثقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب رو و گندم گون بالا س جاهدی خود بشیمنه پوشیده و شمشیر کتف خود زده و نعلین در پای کمرده از میان مردمان بیرون آمده و تنهانشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه می نماید هانا که می خواهد که درین راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و دیرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک دس رسیدم فرمود که یا شقیق اجنبوا کثیر امن القن ان بعض القن انتم پس مرا بگذاشت و برقت با خود غنم این عجب کاره شد نام مرادانی الضمیر مرا بگفت هر آنکه بنده ایست صلح بوسه رسم داز دس کلی خواهم هر چند تیز بزنم بوسه رسیدم چون بمنزله دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لزه براعضای دس افتاده و اشک از چشمها س دس روان شده گفتم بروم داز دس کلی خواهم صبر کردم تا نافع شد چون رو س بوسه نهادم گفتم اے شقیق بخوان این آیت را که دانی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتد پس مرا بگذاشت و برقت گفتم این جوان از ابدال است و دبار شد که از سر باطن من خبر می دهد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاه ایستاده است و در رست دس رگوه ایست میخاهد که آب گیرد آن رگوه از دست دس در چاه افتاد با سامان نگر ایست و گفتم انت ربی اذ اظلمت له اذ و قوتی اذ اوردت الطعام اللهم سیدی مالی غیر ان لا الله خیا دانند که دیدم آب چاه بالا آمد دست داز دس در رگوه را پر آب گرفت و دوضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد بعد از ان بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ می گرفت دوز رگوه می ریخت و دس جنبانید دمی آشا میداد پس من پیش رنم دبر دس سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتى آنچه خداى تعالى ترا اطعام کرده است گفت اے شقیق همیشه نعمت با س خداى تعالى چو ظاهر و چو باطن بما پیرسدن خود را با خداى تعالى نیکو گردان بعد از ان رگوه بلا بسن داد بیا شام میدم سولون و شکر بود و الله که هر گزاران خوشتر و لذیذتر چیزه نیا شام میدم سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روزم اطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از ان دیرا ندیدم تا که چون بیک رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود غشوع تمام و گریه و زاری می کرد همه شب چنین بود چون صبح میدم نماز گزارد و طوان کرد و بیرون رفت در پی دس برنتم دیدم که بر طواف

آنکه در راه بود در اموالی و خدمت بود و مردمان گردو سے در آمدند و بردے سلام سے گفتند پر سیدم
 کہ این کیست گفتند ہذا موسیٰ بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ
 تعالیٰ عنہم جمعین گفتیم بن عجائب و غرائب از مثل این سید عجیب و غریب نیست و از ان جملہ
 آنست کہ ہارون الرشید علی بن یقظین را جاہا سے فاخرہ و از ان جملہ دراعہ بود از خوبیاہ
 از یقظین علی بن یقظین بنا بر کمال محبتے کہ نسبت با کاظم رضی اللہ عنہ داشت چنے از اموال بران
 جاہا افزود و ہمہ را پیش و سے فرستاد ہمہ را قبول کرد جز دراعہ کہ رد کرد و گفت کہ این را نگاہ دار
 کہ ترا بکار آید بعد از ان بچند روز علی بن یقظین بر کے از غلامان خود غضب کرد و از پیش براندان
 غلام پیش رشید آمد و گفت کہ سید من موسیٰ بن جعفر را امام سے دارد و چرا سے و سے مال
 بسیار می فرستد و از ان جملہ دراعہ ایست کہ امیر المومنین ویرا بان الرام کرد و یوز چون رشید
 از شنیدن غضب برو سے مستولی شدنی الحال گماشتہ بطلب و سے فرستاد چون حاضر شد
 از و سے پرسید کہ آن دراعہ را کہ ترا پوشانیدہ بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا امیر المومنین
 گفت حاضر کن غلامے را طلبید و گفت فلان خانہ را از سرا سے من و کلید آنرا از فلان کنیزک
 بطلب دران خانہ مسند و قی است سر آنرا بشکائے و دران مسند و قی خرفست سر بہر آنرا بیچار
 غلام زد و آن ظرت را حاضر کرد در رشید فرمود تا ہر آنرا برداشتند آن دراعہ دید بویا سے
 خوش لحظہ ساختہ غضب و سے فرستاد و گفت کہ این را بجاکے و سے باز فرست و خوش باش
 کہ من بچنین کس را در حق تو نخواہم شنید و از ان جملہ آنست کہ سے گفتہ است کہ
 در کرت اول کہ ہمدے کاظم را رضی اللہ عنہ ببغداد طلبید مرا فرمود کہ بعضے از حواج راہ از بازار
 بخرم چون بمن نظر کردم بسیار مخموم و مخزون دید گفتم اسے فلان چیست کہ ترا مخموم می بینم گفتیم
 چون مخموم بناسخم کہ پیش این ظالم سے روی معلوم نیست کہ سر انجام چه خواهد بود فرمود کہ
 پنج باکے نیست در فلان ماہ فلان روز باز خواہم آمد تو در اول شب منظر باش و یک ماہ در روز
 سے شمر دم تا آن روز کہ موعده بود رسید انتظار سے بروم تا نزدیک غروب سچ اس را ندیدم
 شیطان و وسوسہ در خاطر من انداخت تبریدم کہ شکے در دل من راہ یا بیدا اضطراب عظیم دین فشاہ
 ناگاہ دیدم کہ از جانب عراق سیاہی پیدا آمد و کاظم رضی اللہ عنہ در پیش آن سیاہی
 بر بغلہ سوار آواز داد کہ اسے فلان گفتیم نیک یا ابن رسول اللہ نسرو کہ نزدیک بود کہ
 شکے در دل نواختہ گفتم چنین بود پس گفتیم الحمد للہ کہ از بن ظالم سلطنتی خلاص شدی فرمود کہ
 یکبار دیگر مرا خواہند برد کہ خلاص نیابم و از ان جملہ آنست کہ دیگر سے گفتہ است کہ
 در مدینہ مجاور بودم و خانہ بکرایہ گرفتہ بودم و ملازمت مجلس کاظم رضی اللہ عنہ می کردم

روزے بارانی عظیم آمد احرام ملازمت و سے بستم چون برو سے در آمد و سلام کردم جواب داد
و فرمود که اسے فلان بچانہ خون باز گرد که خانه تو بر بالائے ستاع تو فرود آمده است باز شتم دیدم
که خانه فرود آمده است جمعے را بگری گرفتیم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون گرداناییم چه کنم نہ شد مگر سطلی
کہ آن وضو می ساختم زمانے سرور پیش افکند پس سر بر آورد و فرمود کہ گمان مے برم کہ تو آترا خاسے
فراموش کرد هاشی و از کینزک صاحب مے خد و سوال کن و بگو سے کہ سطل را تو برداشتی
بمن بازده کہ تو باز خواہی داد چون باز شتم پیش کینزک صاحب مے آمدم و گفتم کہ سطلی کہ
فر فلان جاے فراموش کرده بودم تو در آمده و برداشتی بمن بازده کہ می خواهم وضو سازم و بی حال
برفت و بیاد آوردن ازان جمله آنست کہ در آن وقت کہ دیر بہ بصره سے بردند نزدیک بھلا مین
باوسی در شتی نشستم و در عقب با شتی بود کہ درو سے نے بود کہ با شوہر خود زفاف کرده و در آنجا
شوہر خود خفا سے بود و فرمود کہ این چه شوہر است گفتم کہ عروسی سے بر ندر چون ساسے بر آرد
نشیدم کہ فریاد سے بر آمد پس یہ کہ این فریاد چیست گفتند آن عروس خواستہ است کہ مشتے آب
بردارد و ستوانہ زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود کہ کشتی را نگاہ
دارید نگاہ داشتید دیگر فرمود کہ ملخ ایشان را نیز بگوئید کہ کشتی ایشان را نیز نگاہ دارد نگاہ داشتید
بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیز سے بجانند پس فرمود کہ ملخ ایشان را بگوئید تا فوطہ بند دو
باب در آید و آن دستوانہ را بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانہ برو سے زمین سے نمود اندک
آب بر بالائے آن ملخ باب در آمد و آنز بگرفت و ازان جمله آنست کہ دیکے گفته است
کہ یہ کے از اصحاب صد درینار با من ہمراہ کرز کہ پیش کاظم رضی اللہ عنہ برم و مرا نیز چنہ بود
چون بھری سے رسیدیم آب پر خود ریختیم و بضاغت خود را بشستم و ازان آن شخص را بر زمین کھدود
بر آنجا پاشیدم چون بضاغت آن مرد را بشردم نمود و نہ دینار بود دیگر بانہ بشتم بروم جان بود
یک دینار دینار خود نشستم و بر آن شتم کردم و در صہ کردم بچنانکہ بود و در شب بروی در آمدم
گفتم جان من فدا سے تو باد اندک بضاغتے آردم کہ بآن تقرب مے جو یکم بخدایے تعالیے گفت بسیار
دنا نیز خود را پیش و سے بروم پس گفتم مولا سے تو فلان کس چیز سے با من ہمراہ کرده است
گفت بسیار صہ را پیش و سے بروم فرمود کہ بز زمین ریز بر خستیم بدست خود آترا بر کندہ ساخت
و دینار مرا جد کرد و فرمود کہ و سے در آن را اعتبار کرده است نہ عدد را و ازان جمله آنست
کہ دیگر سے گفته است کہ علی بن نقیطین و کسے دیگر مرا گفته است کہ بگو نہ رد و فلا سے را با خود ہمراہ کن
و در او علی بخزید و این مال را دین مکتوب را بگو سے بن جعفر بہر سائید من بگو فرستہ با آن
کس دورا علی بخزید کم چون بھری نہ نزدیک رسیدیم جائے فرود آمدیم و چیز سے مے خوردیم ناگاہ

ویدیکم کہ موسیٰ بن جعفر بر بغاۃ سوزا ظاہر شد بر خاشتم و برو سے سلام کر دیم فرمود کہ جیار برد ایچہ باشما سمت
 ہرچہ داشتیم پیش دے بردیم پس مکتوبات را بوسے دازیم مکتوبے چند از آستین خود بیرون کرد
 در فرمود کہ این جواب مکتوبات شماست باز گردید در حفظ خدا سے تقاے گفتیم کہ زاد ما تمام شدہ است
 و مدینہ نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم کنیم و توشہ نیز برداریم
 فرمود کہ باشما ہیچ زاد باقی مانده است گفتیم آرمے فرمود کہ پیش آرید پیش آور دیم آزا بدست مبارک
 خود بگرفت و فرمود کہ این زاد شما تا بکوفہ بسندہ است باز گردید در حفظ خدا سے تقاے باز
 گشتیم و آن زاد ما را بکوفہ بسندہ بود علی بن موسیٰ بن جعفر رضی اللہ تعالیٰ
 عنہم دے امام ششم است و نسبت دے ابو الحسن است چون کینت پدر و
 کاظم رضی اللہ عنہ و از کاظم رضی اللہ عنہ آرمند کہ فرمودہ است کہ دیر اعطا دادم کینت خود و لقب وی
 رضا است قبل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی اللہ عنہما ان اباک سماہ المامون الرضا وصیہ لولایۃ عمرہ
 فقال ل اللہ سبحانہ و تعالیٰ ان رضا اللہ عزوجل فی سماہ و رضا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم فی الرضا و ظل من بین امامتہ المامین بذلک لانہ رضی بہ الخ الفون لما رضی بہ المواقون
 و کان ابوہ موسیٰ کاظم رضی اللہ عنہ لبقول ادعوا الی دلہ سے الرضا و اذا حاطبہ قال
 یا ابا الحسن دلالت دے در مدینہ بودہ است روز پنجشنبہ یا زوہم ربیع الآخر سنہ ثلاث و
 خمین رمایہ بعد از وفات جدہ الصاریق رضی اللہ عنہ خمس کستین و قبیل غیر ذلک
 وفات دے در ولایت طوس بودہ است در قریہ سنا با و از رستان لوقان و قبر وی در قبور
 قبر بارون الرشید است در فنیہ کہ در سرے حمید بن محمد بن محمد الطائی است و ذلک فی شہر رمضان
 القسریقین سنہ یوم الجمعة سنہ ثمان و مائتین ما و دے ام ولد بودہ است دلہا اسمای ثما
 اروے نجد و شامہ و ام الین و استقر اسمہا علی نکتہ گویند کہ دے کینزک حمیدہ بود ما در کاظم
 رضی اللہ عنہما شبہ حمیدہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دید کہ فرمود کہ نجدہ را بہ پسر خود
 موسیٰ بخش کہ زدد باشد کہ از دے فرزند می بوجو آید کہ بہترین اہل زمین باشد و از ام الرضا
 رضی اللہ عنہا روایت کنند کہ گفت چون برضا ماملہ شدم ہرگز از خود نقل حل نیافتم در خواب از شکم
 خود آواز سبج و تیل می شنیدم ہول و ہیت بردل من غلبے کرد بیدار مے شدم ہیچ آواز ہی آما
 و در زمان ولادت دستہا بر زمین نهاد و دے با سمان کرد و لب مبارک مے جنبانید چنانکہ کسے
 سخن کند و مناجات کند و یکے از خواص کاظم رضی اللہ عنہم گفت کہ ہیچ دانستہ کہ از تا جبران
 سبب کسے آمدہ است گفتم ندانستہ ام فرمود کہ آمدہ است با دے سوار شدیم و بنیم تا بان مغربی
 رسیدیم بہت کینزک بر ما عرض کرد ہیچ کدام را قبول نکرد فرمود کہ دیگر عرض کن کلمات دیگر

بہ

مانندہ است مگر کینز کے کہ بیماریات فرمود کہ شود کہ وے را عرض کنی تسبیح و تسبیح نکر و پس باز گشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت کہ وے را بگوے کہ غایت سخن وے حدیث ہر چہ گوید بان خبر پیش وے رفتم و پرسیدم گفت کہ از جنین و جنین کم نمی گنم گفت کہ با بچہ گفتنی خریدم گفت بتو فرستہ اما بگوے کہ آن مرد کہ وے با وے ہمراہ بودے کیست گفت من پیش ازین نمیدانم گفت کہ کرا چیزے بگویم چون این کینز را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنے از اہل کتاب مرادید گفت این کینز کمیت گفت کینز کیست کہ از بر اے خود خریدہ ام گفت این کینز کہ از ان قبیل نیست کہ از ان تو باشد می باید کہ این نزدیک بہترین اہل ارض باشد کہ از وے در اندک دفعہ فرزندے آید کہ از شرقی تا مغرب مثل وے بنا شد را دی گوید کہ چون دیر آوردم اندک روزگارے پیش وے بود کہ رضارضی اللہ عنہ متولد شد و عن موسی الکاظم رضی اللہ عنہ انہ قال را بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی النام و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ معہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی انک بنور اللہ عزوجل و متقن بحکمہ نصیب ولا یطی و لعلم ولا یبطل قد ملے حکما و علما و ہر چند آنچه بزرگانہ مذکورست و در کتاب ہا مسطور از مناقب و فضائل رضارضی اللہ عنہ اندکے است از بسیار و قطرہ ایست از بحر زخارف این مختصر را گنجانی آنہا نیست لاجرم بر بعضے از کرامات و خوارق عادات اقتضایے رود و از ان جمله آنت چون مامون دیر اولی عمد خود ساخت ہر گاہ کہ قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال وے کردند و وپردہ را کہ بر در گاہ مامون آویختہ بودے بالا داشتند وے تا وے درآمدے و آخرا م بنا بر تقابل کہ میان محاب نفس و ہوا و ارباب مدق و صفای باشد ایشان را لغتے از رضا رضی اللہ عنہ واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند کہ من بعد بر معاہدہ معہودا استقبال وے گنمخند و پردہ را بالا بردند از نزد چون دیگر بار رضا رضی اللہ عنہ آمد و ایشان نشستہ بودند بے اختیار بر جہتند استقبال کردند پردہ را بالا داشتند چون وے درون رفت بایک دیگر گفتند این چہ بود کہ ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند کہ کرت دیگر این کنیم چون کرت دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند و او را برداشتن پروردہ توقف نمودند خدای تعالی ہوسے بر اینجنت کہ آن پردہ را برداشت پیش از آنکہ ایشان برے داشتند چون وے درآمد آن با و ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد با آنان با و برخاست و آن پردہ را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند ہر کرا خداے تعالی عزیز کرد اندا ہیچ کس خوار نخے تواند کرد و بغاوت معہود خود کردند و از ان جمله آنست کہ و علی بن علی الخراسانی رحمۃ اللہ تعالی علیہ از شعرا سے فریج آن عمر بود گوید کہ چون من آن قصیدہ را گفتم کہ مدراس آیات حلت من تلو و ست از پیش رضارضی اللہ عنہ

بردم در خراسان دوران وقت که ولی عهد مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد و فرمود
 که این را پیش هیچ کس دیگر بخوان مگر که من گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت
 و احوال من پرسید پس گفت که تصدیقه مدرس آیات را بخوان من قسلس کردم فرمود که رفضا
 را برضی الله عنه حاضر کرد از گفت یا ابوالحسن و عمل را از تصدیقه مدرس آیات پرسیدم
 بخوان در منار رضی الله عنه فرمود که ای عمل بخوان بخوانم استحسان نمود و پنجاد هزار
 درم عطا داد و رضای رضی الله عنه نیز نزدیک باین عطا داد من گفتم یا سیدی بے خوابم که مرا
 از جاهاے خود چیزی بگفتی تا کفن من باشد مرا برهنه داد که پوشیده بود و منشفه داد بفاست لطیف
 و فرمود که اینها را نگاه دار که بان از آفات نگاه داشته خواهد بود بعد از آن تصدیقه مرا بحت بعراق
 کردم در راه بعضی از گردان بردن آمدند و قافلہ ما را غارت کردند چنانکه من بیره بے کنت ماند پس
 در این چیز چندین تا سفت نداشتم که بران پیر من و منشفه دوران سخن که در منار رضی الله عنه فرموده بود که این
 نگاه دار که بان نگاه داشته خواهد شد متکلمی بودم تا نگاه دیدم که یکی از آن گردان بر آب
 من سوار بود و جامه بارانی من در بر آمد و نزدیک من بایستاد و منتظر آنکه انتخاب دے جمع شوند و این
 سمیت را خواندن گرفت که مدرس آیات حلت من تلاوت و گریه آغاز کرد با خود گفت عجب است
 که این وزده از گردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دے و رزد پس
 طبع کردم که پیر من رضای رضی الله عنه و منشفه دے بدست من آید ویر گفتم یا سیدی بے
 این تصدیقه را که گفته است گفت ترا باین چه کار گفتم مرا درین سر می هست که خواهم گفت
 گفت صاحب این ازان مشهور تر است که گننه ندانند گفتم بکیت آن گفت و عمل بن علی شاعر آل
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتم ای سیدی و الله که و عمل منم و این تصدیقه را من گفتم ام
 استبعاد بسیار کرد و اهل قافلہ را طلب کرد و از ایشان استفسار حال نمود همه گواھے دارند
 که این و عمل است هر چه از قافلہ گرفتیم بود همه بیا ندر پس داوه و بیخ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد
 و از محل خطر گذرانید پس من و آن قافلہ برکت آن پیر من و منشفه ازان بلا برستم نگاه داشته شدیم
 و تصدیقه و عمل اینست ۵ ذکر محل الریح من عرفات ۶ فاست و دفع العین بالعبادات ۷
 مدرس آیات حلت من تلاوة ۸ و منزل و حی مقفول العزمات ۹ دلائل رسول الله با حیف من سے ۱۰
 و بابت و التعریف و الحجرات ۱۱ و یا ر علی و احسین و جعفر ۱۲ و حمزت و اسما و زینب النفات ۱۳
 و یا ر عفا با جو و کل معانید و لم تعبت بالایام و السنوات ۱۴ و یا ر عبد الله و انفسل
 صوة ۱۵ سلیل رسول الله ذمی الدعوات ۱۶ منازل کانت الصلوة و التقی ۱۷ و المعصوم و
 المنکبر و الحسنات ۱۸ منازل جبرئیل الایین یحلبها ۱۹ من الله بالتسليم و الزکوة ۲۰ منازل

ج

دعای الله معدن علمه بحسبیل رشاد و اوضح الطرفات به منازل وحی الله نازل حولها علی احمد و ابو محمد
 و الاعداد و فاین الا دی سطت بهم غزه الزی به افابین فی الاقطار مختلفات به هم آل میراث ابی
 اذا التوا به و هم خبر سادات و غیر حیات به مطاعیم فی الاعمار کل مشهد به فقد یز فوا بالفضل و البرکات
 اوله شایع الله فی عملواتا به بذکر لم یقبل بصلوه به آیه عمل بدیندے بقعاتیم به و لو من سهم
 و لة العشرات به قیاب رب رد قبله هدے و بصیرة به و ذوق هم یا رب فی الحنات به و یا رب رسول الله
 اعین سلفقا به و دار زیاد اصحبت حمرات به و آل رسول الله طلب رقا بسم الله و آل زیاد غلظ
 الفقرات به و آل رسول الله ندے خور هم به و آل زیاد ثواب الجملات به و آل رسول الله سبی حریمیم به
 و آل زیاد آمنوا السرابات به و آل زیاد فی القصد و مصنونه به و آل رسول الله فی القلوات نیا و اربی
 علم ابی و آله علیه السلام و ایم الغفیات به لقد امنت نفسی بهم فی حیواتنا به و اسی لار جو
 الا من عند منما تے به و درین قصیده در بعضی ردایات پنجاه بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور
 اهل بیت کرده است چنین روایت است که دران قصیده چون باین بیت رسید
 که در قبر بغداد نفس زکیتة به لفتنتمها الرحمن فی العرقات به و رنار رضی الله عنه فرمود که اسی
 غسل بدین موضع بیتمے دیگر الحاق کنم که قصیده تو بان تمام شود گفت بے یا ابن رسول الله
 فرمود که به و قبر بطوکس یا لها من مصبته الخت به علی الاشارة بالزفرات به و غسل پر سید
 که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من رود بود که طوکس محل آمدن دستان
 و حجاب اهل بیت شود هر که مر از یارت کند درین غربت با من باشد در درجه من در روز
 قیامت هم زیده و ازان جمله آنست که یکے از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت
 خراسان بیرون آمدم و دختر من حله بمن داد که این را بفروش و براس من فیروزه بخر چون ببرد
 رسیدم فلانان رنار رضی الله عنه آمدند که یکے از غادمان و سے فوت شده است حله که دارے
 بیا فروش تا کفن و سے سازیم من غنیمت که ایچ حله ندارم برفتنم دیگر باره باز آمدند که مولا سے
 ما ترا سلام می رساند می گوید که با تو حله است که دختر تو بوداده است که بفروشنے و فیروزه
 خرمے اینک با سے آترا آورده ام حله را با ایشان دادم و بعد ازان با خود گفتم که مسئله چند
 از و سے پیرسم بنیم که چه جواب سے دهد چند مسئله بر جا سے نوشتم و با داد بدر خانه و سے رفتم
 از او و عام مردان مجال آن نشد که ویرا به بنیم چه جا سے آنکه میرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه فلامی
 بیرون آمد و نام من بر او نوشته بمن داد که اسے فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم
 جواب مسئلها سے من بود و ازان جمله آنست که یکے از اهالی بناج گفته است
 که رسول صله الله علیه و آله وسلم را در خواب دیدم که بناج آمده است و در سجده می که حاجیان

فرمودی آینه نظر و آینه کلمت پیش و سه رقم و سلام کردم در نظر دس یعنی بود از برگ درخت
 خرما که یافته بر از خرما که میخانی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گله اذان خرما بمن داد ششم دم
 هفتده بود با خود بقیه چنان کردم که بعد دهر خرما که سالی خواهم زلیت چون بعد از بست روز کما پیش
 شنیدم که رضارضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم ویرا در همان
 موضع که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بودم یا فسختم طبعی بر همان صفت پیش و سه
 نهاده سلام کردم جواب داد دوم از دیک خواند و گفتی خرما بمن داد ششم دم آن هفتده خرما بود گفتی
 باین رسول الله خرما بی غیر ازین سه خواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیشتر
 بتو سه داد من هم بتو سه دادم و اذان جمله آنست که دیگر گفته است که ریان بن اهلست
 با من گفت که سه خواهم که از رضارضی الله عنه دستور سه خواهی که بروی در اکیم و امیدم
 که مرا جامه پوشانند از جامه سه خود و در سه چند از آنها که بنام و سه زده اند عطا فرمایند
 را و می گوید که چون پیش رضارضی الله عنه در اکیم هنوز پنج گفته بودم که فرمود که ریان بن اهلست
 سه خواهد که در آید امید سه دارد که دیرا جامه پوشانیم و از و راهی که بنام بازده اند چیز سه
 بود سه در اکیم دیرا آید ریان در آمد و دیرا دو جامه و سی دو هم عطا فرمود و از آن جمله آنست
 که قطاع الطریق تاجر سه را در راه کرمان در برت گرفتند و در آن سه را برت کردند و در آن سه
 روز کار برت چنانکه با سالی سخن سه آواست گفت چون بخند اسان رسید شنید که رضارضی الله عنه
 بر نیشاپور است با خود گفت که سه از اهل بیت نبوت است پیش و سه روم شاید
 که این را علابی نراند که شب و در خواب دید که پیش رضارضی الله عنه آمد و طلب شفا
 کرد فرمود که بستان کوفی و سحر و دغ و آنرا آب ترکن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از
 خواب و آرمه و الا ان خواسته است بار سه گرفت چون بر نیشاپور رسید رضارضی الله عنه بیرون
 رفت بود و در بعضی بابها از اول کرده آن تاجر بخدمت سه رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر
 خواب نکرد و رضارضی الله عنه فرمود که در سه تو همانست که با تو در خواب گفته ام گفت یا این
 رسول الله سه خواهم که دیگر بار بتو فرمود که بستان کوفی و سحر و دغ و آب
 ترکن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت و اذان جمله
 آنست که روز سه در بعضی نظر کرد و فرمود که سه بنده خدا سه و سه کن با چشم
 می خواهی درآمد با ش از بر سه سه که اذان گزیریت چون ازین سخن سه روز بگذشت
 آن شخص بسپرد و اذان جمله آنست که ابواسمعیل سندی گفته است که بر رضا
 رضی الله عنه در اکیم دیک کلمه از عربی نمی دانستم بروی بلفظ سلام گفتم و سه بهمان

نفت جواب داد بعد از آن از وی سؤالات کردم بزبان سندھی وی از ہمسہ بجان بزبان جواب گفت چون بیرون سے آمدم گفتم من زبان عربی نمی دانم و ناگن تا خدا سے تعاسے مرا پیداستن آن لمحہ گرداند دست مبارک بر کبھاسے من سے مالیدے الحمال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم و از آن جملہ آنست کہ دیگرے گفته است کہ عورتیت حج کردم جاریہ من براسے در ثوب لمحہ ترتیب کردہ بود کہ در آن احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغہ پیدا شد کہ احرام در ثوب لمحہ جا سوسست بانے ترک آن کردم و جامہ دیگر پوشیدم چون بکہ رسیدم بسوسے رضارضی اللہ عنہ کتابتے کردم و ہمراہ آن چیز باہمے فرستادم و فراموش کردم کہ در آنجا از وی سؤالی گفتم کہ حرام در ثوب لمحہ جا سوسست یا نہ با وجود آنکہ در خاطر داشتہم خندان بر شیانہ کہ قاصد آمدن جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشتہ کہ بیج باگ نیست اگر محرم جامہ لمحہ پوشد و از آن جملہ آنست کہ دیگرے گفته است کہ روزے بار رضارضی اللہ عنہ در حایطے بودم و بادوی سخن سے گفتہ ناگاہ عصفوری آمد و خورد و اپنیں سے بر زمین انداخت و بانگ سے کرد و اضطراب سے نمود رضارضی اللہ عنہ فرمود کہ می دانی کہ این عصفور چہ میگید گفتہ اللہ و رسولہ و ابن رسولہ اعلم فرمود کہ می گوید کہ درین خانہ مار سے در آمدہ است وی خواہد کہ فرزندان مرا بخورد پس فرمود کہ بر خیز و باین خانہ و رآمی آن مار را بکش بر خاستم و بان خانہ در آدم دیدم کہ ماری گرد آن خانہ می گرد ویرا بکشم و از آن جملہ آنست کہ دیگرے گفته است کہ خاتون من حاملہ پوش رضارضی اللہ عنہ در آمد و گفتم و جان کہ خدا سے اقلے ویرا پسے گرداند فرمود کہ خاتون تو بدو فرزند حاملہ است چون بر کتہم در خاطر من افتاد کہ یکے را نختہ نام نتم و یکے را علی مرآ و از او کہ یکے را علی نام کن و یکے را ام عمر و چون آن فرزندان بزین آمدند یکے پسر بود و دیگرے دختر علی و ام عمر و نام گردند روزے از ما در خود پرسیدم کہ ام عمر و چہ نام است مادر من گفت کہ نام مادر من ام عمر و بودہ است و از آن جملہ آنست کہ دیگرے گفته است کہ در خراسان از رضارضی اللہ عنہ شنیدم کہے فرمود کہ چون مرا از مدینہ طلبیدند ہمہ عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم کہ بر من بگریید تا بنوم بعد از آن دو از وہ ہزار در ہم ہر ایشان شمت کردم و گفتم کہ دیگرے ہرگز بسوسے شما معاوت نتوانم کرد و از آن جملہ آنست کہ چون مامون بر وسے عرض خلافت میکردے قبول نے کرد و این استدعا و با بدت دو ماہ برداشت آخر الامر چون مبا لغتہ از حد گذشت و بوعید و ہمدید انجا رسید قبول کرد و در آن باب فصلے نوشتہ و در آخر آن ثبت کرد کہ و الحظ و العا لماعتہ بدلان علی ضد ذلک و اورے ما یفعل بے و لا بکر ان الحکم الا اللہ قیص الحق و ہونیبہ و الفاضلین

لکنی اشقت امرای امیرالمومنین و اثرت رضاه و امانت عیسی و ابا و ازان جمله آنست عوارت
 که از قصه ابوالصلت بروی روایت کرده اند معلوم می شود و آن چنانست که ابوالصلت گفته است که
 روزی پیش رضارضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت درین قبر دو کتبه بارون الرشید
 در آنجاست و آن چهار جانب آن خاک بیار فتم و بموجب حکمش خاک آوردم بونید و بنید اخت و
 گفت زود باشد که اینجا براس من حفر کنند مگر ظاهر شود که اگر هر گندے که در خراسان است
 بیارند آنها نتوانند کند بعد ازان فرمود که از ظلمانی موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای
 من در آن موضع حفر کنند و بگس تا هفت درجه فرو برند در میان قبر شق کنند و اگر نماند
 بفرمان تا مجد کنند و آنرا در ذراع و شری سازند که آنرا خدا سے فراخ گرداند چنانکه خواهد
 و رو وقت حفر از بالا سه مرتبه ترمی پیدا خواهد شد بگس که تر اقلیم سے کتم تکلم کن که آب
 بجوشد و محدود بر آید و در آن آب ماهیان خرد بینی این نان را که بوسے و هم خوردن و در آب
 انداز تا ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماست بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خرد را بر چند
 چنانکه هیچ نماند انگاه غائب شود چون غائب شود دست بر آب نه و با نچه کتم تکلم کن تا آب کشود
 و هیچ نماند و آنچه کفنی گرد در حضور مامون بعد ازان فرمود که اسے ابوالصلت انس و ابر مامون
 در خواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیز سے بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوے و اگر چیز سے
 بر سر خود انداخته باشم با من سخن گوے ابوالصلت گوید که چون رضارضی الله عنه با مدادر و جامها
 پوشید و منتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر مامون در آمد و در پیش مامون طبعقلم
 میوه نهاد و بدو خوشه انگور در دست داشت و اسے خورد چون در بر آمد از جا سے خود چیست
 و دیدو معانقه کرد و بر میان و چشم سے بوسه داد و برایشان ندان خوشه انگور را بوی داد و گفت
 یا این رسول الله ازین انگور خوشتر دیده رضارضی الله عنه فرمود که انگور نیکو و بر بهشت باشند
 پس مامون گفت که ازین انگور بخور رضارضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه کرد
 و گفت مانع چیست مگر ما را ماست می داری و آن خوشه را بستد و بعضی ازان بخورد و دیگر بار برضا
 رضی الله عنه و او رضارضی الله عنه دوسه دانه ازان بخورد و بنید اخت و بر خاست مامون
 گفت بچاسے روی فرمود که با چاکه فرستاده و چیز سے بر سر مبارک خود پوشیده
 بیرون آمد با وسے سخن نه گفتیم به سراے خود در آمد و به فرمود تا در سراے به بستند و
 بر فراش خود بنیفت و من در میان سراے ایستادم مگنن ناگاه دیدم که جوانے در آمد
 خوبوے و مشک موے بسیار شبیه رضارضی الله عنه پیش وسے دیدم و گفتم از کجا
 در آمدے که در بسته بود فرمود که آن کس مراد را آورد که بیک ساعت از مدینه آورده پسیم

که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی دیش پدر و آدم و مرا نیز گفت که در آئی چون رضا
رضی الله عنه ویرا بدید برخاست و معانقه کرد و بطرف سینه خود کشید و میان دو چشم دوی بنویسد
و ویرا در بستر خود بر روی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و باو سه سخنان پنهانی گفت که من ندانم
بعد از آن برو لب رضا رضی الله عنه گفتم دیدم سفید ترا ز برت و محمد بن علی رضی الله عنهما
آزمای لبید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر آورد و چیزی از سینه او غسل عصفور بیرون
آورد و فرود بر رضا رضی الله عنه در گذشت محمد بن علی رضی الله عنه ما گفت که ای ابوالصلت برخیز و
از خزانه آب و تخمه بیا گفتم در خزانه نه آب است و نه تخمه فرمود که هر چه ترا می گویم بجا
سے آرد و خزانه رقیم آب و تخمه ایاقم بیرون آوردم و خواستم که دسے را بدو و هم فرمود
که اے ابوالصلت با من کسے دیگر هست که دسے دهد ویرا غسل کرد و فرمود که در خزانه
جامه دانی است در دسے کفن و حنوط بیرون آرد رقیم آنجا حمله دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون
آوردم ویرا کفن کرد و نماز گزار و پس گفت تا بوقت بیا رقیم بر دم و بخار را رگویم تا تابوت را
بتراشد گفت در خزانه رور رقیم تا بوقت دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم و کسے را در تابوت
کرد و در رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جاسے خود برخاست و سقف خانه
بشکافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مومن هم درین ساعت بیا بدو ویرا
طلب و آرد ما چه گویم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت پس
فرمود که اے ابوالصلت هیچ پیغمبر نیست که در مشرق مرده باشد و وصی و سے
در مغرب بمیرد مگر که خدا سے تقاضے میان جسا و ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند
این سخن تمام نه شده بود که باز سقف خانه بشکافت و تابوت فرود آمد و سے را از تابوت بیرون
آورد و بر فراش بنجا بایند چنانکه گویا و برانش سے اند و کفن نکرده پس به فرمود که برخیز و در
بکشای بکشادم مومن و ظالمان بر در بودند و آیدند گریان و اندوگمین گریان می دریدند و پیا
پیا بر سر سے زوند و مومن می گفت یا سیداه جمعیت بک یا سیداه بعد از آن بقلین و چنبر و سے
مشغول شدند و بفرمود تا به حفر قبر و سے اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هر چه رضا
رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون مومن آب و ما همان بدید گفت رضا رضی الله عنه چنانچه
در حیات خود ما را عجب آب سے نمود در رحمت خود سے ناید که از مقر بان مومن گفت میدانی
که این اشارت بحیث اشارت بانست که مثل ملک شما سے نبی العباس با وجود کثرت
شما و طول مدت شما مثل این ما میان سمت چون وقت اجله سے شما در آید و زبان
انقطاع آثار شما نزدیک کرد و خدا سے تقاضے مرده را از ما بر شما مسلط گرداند شما را فانی

سازد مامون گفت راست میگوئی دیگر انواصلت گوید که چون مامون از دفن رضارضی اللہ عنہ
خارج شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتیم که آنرا همان ساعت فراموش کردم و راست
گفتم فرمود که مراجس کردند مدت یک سال در حبس باندیم عیش من تنگ شد گفتم بار خدا یا
بحق محمد آل محمد که مرا فرخی روزی کن هنوز و عاتمام کرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم
که در آمد و گفت تنگ دل شدی ای ابوالصلت گفتم آری واللہ گفت برخیز و بیرون رو
و دست بر بند ای که بر من بود زوجه بکشاد دست مرا گرفت و از ان سراے بیرون آورد
و حارثان و غلامان مرا می دیدند و متوالستند که با من سخن گویند پس گفت برو در رضمان خدای تعالی
و ودیعت او که دیگر باورست و او بتو نرسد ابوالصلت گوید که تا این وقت مامون را ندیدم
محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالی عنہم دے امام نهم است
و کنیت دے ابو جعفر است در کنیت و نام موافق با قرست رضی اللہ عنہ و لهذا ابو جعفر ثانی
گفته اند و لقب دے تقی و حواد است مادر دے ام ولد بوده است نام دے خیزران
وقیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة و لاوت دے در مدینه بود روز جمعہ
ده ریز از رجب گذشته سنہ خمس و تسعین و مائة و وفات دے روز شنبہ شش روز از رجب
گذشته سنہ عشره و مائین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما و لکنہ صاحب و قبر دے در بغداد
است در نقایے قبر دے کاظم رضی اللہ عنہما و از کمال علم و فضل و ادب که داشت باصغر کن
مامون مشغوف دے شد و دختر خود ام الفضل لما بوسے داد و همراه دے به مدینه
ردان کرد و هر سال هزار هزار دریم بوسے فرستادی و از وی آرنده بعد از فوت پدر خود رضا
رضی اللہ عنہ در سن یازده سالگی در بعضی از کوجایے بغداد با جمعی از کودکان ایستاد و بدو گفتا قاف
مامون بقصد شکار بیرون میرفت گذر دے بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد
رضی اللہ عنہ بر جای ایستاد و چون مامون نزدیک رسید و پیرا دید و خداے تعالی و برادر دوما
قبولے حکیم داده بود باید گی خود نگاه داشت پرسید که اے کودک تو چرا با کودکان دیگر از راه
نه رفتی بر فور جواب داد که اے امیرالمومنین راه تنگ نیست که برفتن آنرا بر تو گشاده گردانم و
مراجریه نیز نبود که از ترس بگریزم حسن ظن من متوالست که بے جرمیہ آنرا هیچ کس نرسانی مامون
را صدمت او و تکلم او بقیامت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود
که فرزند رضارضی اللہ عنہ بر چپ دے ترجم و ترغیے کرد و بان جانب که می رفت رهان شد و با خود
باز بایے شکاری داشت چون از معاملات بیرون رفت با زنی بر بند روی انداخت آن باز عائب
شده و غیبت دے دراز کشید بعد از ان از جواد فرود آمد و در منقاد دے ماسے خس و نیم

در حدیث

زنده بود مامون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته بازگشت چون آن موضع رسید که دوران
جواد رضی الله عنه با کوه دکان ایستاد و بود کوه دکان بدستور بیشتر از راه یک سو شدند و جواد رضی الله
عنه با ایستاد و چون خلیفه نزدیک و سه رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المؤمنین گفت این
چیز است و در دست من فرمود که این الله تعالی بمشیته فی بجه قدرتت سمکا صغارا نصدد بربما
بذات الملوک و اهلخافه یعنی چون به اسلا لاهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود
و بسیار می بوسه نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانه که نسبت بوی دخت
مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه شکایت
نوشت که جواد بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا
برای آن بوی نداده ام که حلالی را بروی حرام سازم می باید که بعد از این مثل ابن سخنان ندگویی
و بمن نه نویسی و من کلماته القدسیة قال رضای الله عنه اعامل بالظلم و الامین لروایه
پدر ختر کار و قال رضی الله عنه العلمایوم العدل علی العالم اشد من یوم ابجور علی المظلوم و
قال رضی الله عنه العلمای غر بالثرة الجبال بیهم و قال رضی الله عنه انصبر علی المصیبة
علی الشامة بها و قال رضی الله عنه من مائل فاجر اکان ارقی عقوبة الحرمان و قال رضی الله عنه
اشنان علیلان ابد اصحیح محتمی و علیل محله و منجمله کرامات رضی الله عنه آنست که چون مامون دختر
نوادام الفضل را با و سه نکاح کرد و همراه و سه ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز
نزول فرمود و بجد در آمد که در صحن آن درخت سدره بود که هنوز بار نیاروده بود کوزه آب طلبند
و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز شام گذارد و چون نماز شام گذارد و در
وقت بیرون آمدن بیای آن درخت رسید آن درخت میوه تازه بار آورده بود میوه شیرین
بله دانند مردم آنرا به شکر می گریستند و سه خوردند و از آن جمله آنست که یکی از سلف
گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبر کرده است و میرا
بند آهستی نهاده اند و آدره و فلان جا می عبوس است با تجاسی رفتم و در بانان را چیزی دیدم
و پیش و سه رفتم و میرا با عقل و فنی تمام یافتم از و سه پرسیدم که قصه تو چون بوده است گفت من
مردی بودم از شام بیجاوت مشغول در آن مسجدی که سه گویند مبارک امیر المؤمنین حسین
را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله نشسته بودم و به ذکر خدای تعالی
مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش رو سه من پیدا آمد و گفت بر خیز بر خاستم مرا اندک
راه بر خود را و ز سجده کوفه دیدم فرمود که سه دانی که این کجاست گفت بله مسجد کوفه است در نماز
ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بر چون آمد و من نیز با و سه و بیرون

آدم اندک برکت و من نیز برتم خود را در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا فتم برود و خدا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام گرم آورد و نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم اندک برکت خورد در آنکه یا فتم طواغیت کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم از من غائب شد و من خود را در آن موضع یا فتم از شام که بعد از وقت مشغول می بودم ازین حال دو توبه اندم و هیچ ندانستم که آنکه بود چون سال آئینہ بمان وقت رسید بازان شخص پیدا شد و مرا همراهی کرد و هر چند در سال گذر شسته کرده بود بچاسه آورد و چون وقت مختارفت رسید سوگند برد و دادم که قسم بان خیر است که ترا بر آنچه مشاہد کردم قدرت داده است که مرا بگوئی که تو کفایتی فرمودی که محمد بن علی بن موسی بن جعفر مگر چون ابعاد ششم آن قصه را تا آن که من تروسمه میباشم که ما از کفتم این خبر اولی شام رسید مرا منتهم کرد با آنکه دعوت نبوت است گئی مرا بنام بر ستاوند و خدا خود بدینجا آوردند چنین که سے بنی بان دالی زلفه نوشتم در این حال رسد کردم بر نیت ترقه شت که آن کس را که در یک شب و میرا از شام مگو فرموده اند که فرموده بدینہ ہا از کفتم کہ ہا از کفتم بگوئید کہ دیر از جس ما خلاص ہا بد آن بسیار بر من آید و مقوم و عجزان شدم چون با داد کردم با غیب جس خانه روان شدم تا دیر از آن حال آنگاہ کہ لشکریان و کاتبان ہا را در اضطراب تمام یا فتم بر رسیدم کہ حال چیست گفتند این شخص کہ وقت نبوت کرده بود و دیر از جس کرده بود و دوش غائب شدہ است نمیدانیم کہ دستہ را از زمین فرورودہ است یا مرغان آسمانی بر لودہ اند و از آن جملہ آنست کہ چون مامون فوت شد فرمود کہ فریت ما بعد از گذشتن سی ماہ خواب بود چون از فوت مامون سی ماہ گذشت و میرادفات رسید و آن جملہ آنست کہ شخصیت گفته است کہ بر جواد رضی اللہ عنہ در آدم و کفتم کہ فلان صاحب و عمار ساختہ است و از جاملے شاجا جملہ طلبیدہ است کہ کفن وے گفتہ فرمود کہ وے از آن مستغنی شدہ است من بیرون آمدم و معنی آن سخن را فتم کہ چو پوز ناگاہ خبر رسید کہ وے پیش ازین بمیزدہ روز یا بجار و ہ روز مردہ است و از آن جملہ آنست کہ دیگرے گفته است کہ با یکے از اصحاب قصد سفرے داشتیم بر جواد رضی اللہ عنہ در آدم کہ وداج کنیم فرمود کہ امر روز بیرون مردید و تا فرہا صبر کنید چون بیرون آمدم صاحب من گفت کہ من بیرون روم کہ یا من بیرون رفتہ است من بایستادم و وے برکت شب در آن وادی کہ فرود آمد میل آمد در آن غرق شد و برو علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ عنہم وے امام و ہم است کفیت وے ابوالمحسن است و ویرا ابو اسحاق ثالث گفتند وے نسب وے اداوی و ہم سگری مشہور است مادر وی ام ولد بودہ است شامہ نام و قبل

ان استقام افضل بنت مامون ولادت دے در مدینہ بودہ است سینہ و ہم ماہ رجب سنہ اربع و عشرہ و مائتین
 و وفات دے در زمان مستنصر بود در ستر من راسے از نواحی بغداد و در دو کشتیہ از او خرم ماہ
 جمادی الاخرے سنہ اربع و خمیسین و مائتین و قبر دے ہم در سراسے و ایست کہ در سمرقند ارسلے
 داشت و قبیل ان شهید علی ابی ہادی رضی اللہ عنہ بقم و یسین بصریج و انما الصبیح مشہور نسبت طبری
 بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی اللہ عنہم بیلدۃ قم و قد نقل عن الرضا علی بن محمد موسی رضی اللہ
 عنہما انہ قال من زار بادل الجنة و ورث ما کتب ہادی رضی اللہ عنہ آو ر وہ اند کہ روزی
 یکے از دیہ ہاسے کہ نواحی سمرقند راسے بود رفتہ بود اعرابی ویرا طلب کرد گفتند کہ فلان وہ
 رفتہ است در عقب دے رفت چون آنجا بوسے رسید از اعرابی پرسید کہ بچہ حاجت آمدہ گفت
 من از آنم کہ بر جدتہ علی ابن ابی طالب لشک نمودہ اند مردانی عظیم کہ از اداسے آن
 عاجز بر آمدہ است و غیر از تو هیچ کس نمی دانم کہ آہنہ از گردن من بردار و فرمود کہ خاطر خویش
 خوش دار و ویرا فرزد آو و چون باہا کرد اعرابی را گفت با تو سخن خواہم گفت سے باید کہ در آن
 ہی گفتہ من نہ کنے اعرابے گفت نہ کہم ہادی رضی اللہ عنہ بہت مبارک نمود خطے نوشتہ یضمین
 آنکہ اعرابے را مسلح گذار کہ زیادت از دین دے بود روزہ دے وین است و فرمود کہ این خطارا
 بستان چون من بسمرقند راسے مراجعت کنم پیش من آے و چون در میان جہانے نشد استیہ با شتم
 طلب دین خود کن و با من سخن درست گوے البتہ سے باید کہ درین امر حاجت نکنی اعرابی گفتہ
 کنم و خطرا گرفت چون ہادی رضی اللہ عنہ بسمرقند راسے باز آمد و جمع کثیر از اصحاب خلیفہ و غیر
 پیش دے حاضر آمدہ بودند آن اعرابی حاضر شد و خطرا را بیرون آو و دجانچہ ہادی رضی اللہ عنہ
 وصیت کردہ بود مطالبہ نمود و ہادی رضی اللہ عنہ ہادے نرم نرم سخن سے گفت و اعتماد نمود
 عدۃ اداسے آن سے کرد خبر ان مبتول رسید فرمود کہ سی ہزار درم پیش دے سے بر بند چون
 پیش دے آو و درنگا ہداشت تا آن اعرابی آمد فرمود کہ این را بنیر دین خود ما ادا کن و آنچه
 زیادت آید بر حیاں خود و فقہ کن و ما معذور در اعرابے گفت یا ابن رسول اللہ اللہ اکبر من
 امید میداشتم از ثلث آنچه ہادی کمتر بود و لکن اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ و از ان جملہ
 کز امتہاے دے آنست کہ متوکل بیمار شد و خسرا بے ہیرون آو و کہ اطبا از
 علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد کہ اگر متوکل شفا یابد مال
 بسیار از خاصہ خود بہادی فرستد رضی اللہ عنہ روزے فتح بن خاقان کہ از بقریان متوکل
 بود گفت کہ کسے پیش ہادی رضی اللہ عنہ ہی باید فرستاد شاید کہ دے چہیزے داند کہ این بلا
 رفع رساند کسے پیش دے فرستاد ہادی رضی اللہ عنہ فرمود کہ فلان چہ سہرہ بخانید

کہ نفع خواہد رسانید باذن اللہ تعالیٰ چون آن چیز بجلس متوکل آوردند بعضے از حاضران استهزا
 کردند و بجدید تفریح بن خانان گفت کہ بجز یہ کہ دن زبان نئے دارد آن چیز را حاضر کردند و بزخیر راج
 وے نهادند و بفریاد شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفاے متوکل باورش بر مردم ہزارہ و بیار
 در صرہ کرہ و عمر خود بران نهاد و بہادی رضی اللہ عنہ فرستاد متوکل تمام شفا یافت چون ازین مقدمہ
 روزے جذبہ آمد کہ شکایت کرد و با متوکل گفت کہ در خانہ ہادی مالی بسیار و سلاح بیشمارست
 متوکل سعید حاجب را گفت سے باید کہ نیم شب بخائے وے در آئی و آنچه از اموال و سلاح یا بی
 بگیرے و ویرا بیاری سعید حاجب گفتہ است کہ نزد ہائے با خود ہمراہ بروم و نیم شب پیام وی
 بالا رفتم و بدو کہ سراسے وے فرورفتم تا ریک بودند استم کہ کجائے باید رفت ناگاہ از درون
 سراسے آواز ہادی رضی اللہ عنہ برآمد کہ اے سعید بجائے خود باخش تا شمعہ بیا و زند
 چندان بر نیامد کہ شمعہ آوردند فرود آمد و پیش وے رفتم و ویرا با فتم جامہ پشمین در برد و کلہ پشمین
 بر سر و سچا ہ از حصیر زیر پایے و متوجہ قبلہ شستہ بود فرمود کہ خانہا پیش تست و راکے بجانہا
 در آمدہ اند آنچه گفتہ بودند تا بچ نیام فتم عیسرازان صرہ کہ مادر متوکل بوے فرستادہ بود و بچان
 بہر بود و کیسہ دیگر با آن دکان نیز بہر بہر بود بعد از ان ہادی رضی اللہ عنہ فرمود کہ این مصلحتی نہیں
 تست بہرین آواز بالا داشتہم در زیر آن شمشیرے بود در خلاف ہمہ را اگر فتم و پیش متوکل بروم چون
 متوکل آن صرہ را بہر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند کہ آزاد و وقت مرض تو نذر وی
 کردہ بود متوکل فرمود کہ یک صرہ دیگر با آن ضم کردند و کیسہ و شمشیر را نیز بوے باز فرستاد سعید حاجب
 گفتہ است کہ آنہا پیش وے بروم شرمندہ گفتیم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود کہ بے اذن
 بسراسے تو در آدم و لیکن ما مور بودم فرمود کہ وسیع علون الذین ظلموا استعقل
 پیشیون و ازان جملہ آنست کہ چون متوکل و ویرا از دینہ براق طلبید و بسمر من راسے
 رسید و ویرا در منزلے فرود آوردند کہ آنرا خان الصعا لیک سے گفتند و جاکے ناخوش بودیکے
 از زبان وے کہ ویرا عاص بن سعید نام بود بروے در آمد و گفت یا ابن رسول اللہ جعلت فداک
 این جماعت در عجمہ امور اخطائے قدر و اظفائے نور تو سے خواہند کہ ترا دین منزلے برداشت
 فرود آوردہ اند فرمود کہ اے ابن سعید تو ہنوز دین مقائے میں بدست مبارک خود آستار
 کردیدم کہ با عنہاے خرم و جو بیامے روان و قیصر ہائے فیہا خیرات حسان و ولدان کا ہم
 اللؤلؤ المنون ظاہر شد حیرت بر من غالب شد فرمود کہ ابن سعید ماہر جا کہ بہستیم این بااست
 مادر خان الصعا لیک نیستیم و ازان جملہ آنست کہ شخصے گفتہ است کہ مرا فرزند سے
 ویرا ہمسراہ بود از وے استدعا سے دعاے کردم کہ آن فرزند را ہمسراہ باشد

فرمود که چون متولد شود و پیر احمد نام کن چون متولد شد پسر او و پیر احمد نام کروم و از ان جمله آنست که دیگر گفته است که مرا فرزندے در راه همراه بود از و سے التماس آن کردم که و ما کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از ان جمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیش و سے شکایت کرد که مرا ایتاے بسیاری رساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از ان سخن دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند و از ان جمله آنست که متوکل را خانه بود و و سے مرغان بسیار که هر کس برانجا در آمدے از اختلاف آوازها سے ایشان نه سخن کسے توانستی شنید و نه کسے سخن و سے هر وقت که هادی رضی اللہ عنہ بان خانه در آید یکا هم مرغان خاموش گشتند و چون بیرون آمدے آغاز آواز کردند و از ان جمله آنست که شعبدے از همه پیش متوکل آمده بود و شعبدے غیبے نمود و و سے متوکل و سے را گفت که اگر شعبدے پیش آرسے که علی بن محمد را محل سازسے ترا هزار دینار بدهم شعبدے گفت ناسے چند تنگ سبک بر مانده نیند و مرا پهلوسے و سے بشانید چنان کرد هادی رضی اللہ عنہ دست دراز کرد تا ناسے بر در او آن شعبدے علی کرد که آن نان از پیش دست وی به پرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس مسوده بود بران صورت شیبے کشیده هادی رضی اللہ عنہ اشارت بان صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیبے شد و بر حسب و شعبدے را فرود برد و باز مسوده آمد هر چند متوکل در خواست کرد که شعبدے ابا زکریا را نذر قبول نہ کرو و فرمود که و اللہ بعد ازین هرگز ویرانه بنید و دشمنان خداے تعالی را بر دوستان و سے سلطه سے گردانند پس از مجلس بیرون آمد و آن شعبدے را بعد از ان هیچ کس ندید و از ان جمله آنست که روزے در ولیمه بعضے اولاد خلفا بود و حبیے کثیر به تعظیم و توقیر شسته بودند و در ان مجلس جولانی بود بے ادب که حق تعظیم و سے سجاے نمی آورد و سخن بسیارے گفت و سے خندید هادی رضی اللہ عنہ روے چوے کرد و گفت ما هذا الضحک بلا ضحک و تذل عن ذکر اللہ و انت بعد ثلث من اهل القبور آن جوان از ان بے ادبها باز ایستاد و ما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد و روز سوم وفات یافت و از ان جمله آنست که روزے دیگر در ولیمه یکے از اهل سامرا بود بے ادبی در مجلس سخنان جهوده سے گفت و حق تعظیم و سے رعایت نسیے کرد فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد و از خانه و سے خبرے خواهد آمد که زندگانی را بر و سے تلخ گرداند چون طعام حاضر آرد رند و آن شخص دست بست و خواست که از ان طعام تناول کند غلام و سے گریان و فریاد کنان از در و ر آمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف میوت است زود تر خود را با بخارسان باسند که و سے را زنده در یابی آن شخص

طعام ناخوردہ برخواست و برفت حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی اللہ
 عنہم و کے امام یازدهم است و کیفیت و کے ابو محمد است و لقب و کے زکی است و خاص
 و سراج و کے نیز چون پدر خود و بگری شہید است ماور و کے ام ولد بوده است نام وی سوسن
 و قیل غیر ذلک ہادی رضی اللہ عنہ اور حدیث نام ہناد و ولادت و کے ہدیہ بودہ است
 و در سنہ احدی و ثلثین و اربعین و قیل سنہ اثنین و ثلثین و اربعین و وفات و کے در سمرن
 راے در سنہ ستین و اربعین و قبر و کے در پہلو و کے پدر و کے است رضی اللہ عنہما و ویرا کرامات
 بسیار است و خوارق عادات بے شمار و از ان جمله آنست کہ محمد بن علی بن ابراہیم
 بن موسی بن جعفر رضی اللہ عنہم گفته است کہ معیشت بر باعایت تنگ شد پدر ما گفت بیات پیش
 این مرد و رویم یعنی ابو محمد زکی رضی اللہ عنہ زیرا کہ ویرا بحد و وساحت و وصف مے کنند گفتم تو ویرا
 می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و ہرگز ندیدہ ام پس بقصد و کے در راہ ایستادیم پدر من
 در راہ گفت بس حاجت مندیم بآنکہ ما را با نقد در ہم بدہد و ویت در ہم بر اجامہ سازیم و ویت
 در ہم را آرد و بخریم و صد در ہم را در سایر اخراجات نفقہ کنیم و من با خود گفتیم چہ باشد کہ مرا نہ صد
 در ہم بدہد و صد در ہم را اجامہ سازیم و صد در ہم را نفقہ کنیم و صد در ہم را دراز گوشہ بخریم و بجانب
 کوهستان روم چون بدرخانہ و کے رسیدیم بے آنکہ کسی سخن گوید غلام و کے بیرون آمد
 گفت علی بن ابراہیم و پسرو کے محمد درون آید چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود کہ ای
 علی ترا از ما جدا داشت کہ تا انوقت پیش ما نمانے پدرم گفت اشے سیدی شرم میداشتم
 کہ باین حال پیش تو آئیم چون از پیش و کے بیرون آمدیم غلام و کے در عقب ما آمد و صرہ
 بہ پدر من داد و گفت در اینجا با نقد در ہم است و ویت از برای کسوة و ویت در ہم
 از برای آرد و صد وینار از برای نفقہ و صرہ دیگر بین داد و گفت این سہ صد در ہم است
 صد در ہم از برای کسوة و صد در ہم از برای نفقہ و صد در ہم برای بہاے دراز گوشہ اما
 مے باید کہ بہ کوهستان نروے و بفلان جاے روی بانجا کہ اشارت کرد در قسم و کہ خدا شدم
 در چنان روز مرد او ہزار دینار رسید و از ان جمله آنست کہ دیگرے گفته است کہ پدر من
 بیطار بود و چارہ پایان زکی را رضی اللہ عنہ بیطارے میکردستعین را بقلہ بود کہ ہیج کس
 از را ایضان ویرا رام نتوانست ساخت و زین و لام نتوانست کرد تا بسوار می خود چہ رسید
 یکے از زمانے مستعین را گفت چہا نمے گوئی کہ حسن بن رضا را خبر کنند تا و کے این بقلہ
 را سوارے کند و رام گردانند یا این بقلہ ویرا بکشند مستعین ویرا طلبید چون بسوارے و کے
 در آمد آن بقلہ را و در صحن سوارے داشتند پیش و کے برفت و دست رکعت و کے مالید و قی

از روی مردان شد بعد از آن پیش مستعین رفت و خطبه تعظیم و توقیر بجای آید و در آن مرد و یکس خود شهادت
 پیش گفت یا ابا محمد ابن استر را کلام کن ابو محمد پدرم گفت ای فلان آن استر را کلام کن مستعین
 باو سر گفت که خود کلام کن ابو محمد رضی الله عنه طایمان بنهاد و برخاست و آنرا کلام کرد و باز آمد
 و بجای خود نشست باز مستعین گفت که ویرا زین کن گفت ابو محمد پدر من اشارت کرد که
 ای فلان آن بقله را زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن بقله را زین کرد
 و بجای خود باز نشست مستعین گفت چه باشد که سوار شوای سوار شد و در محن سراسر ایستاد
 ویرا را چو در برانند بے آنکه هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این
 بقله را فرمود که ازین خوبتر بقله ندیده ام مستعین آنرا پیش و سر کشید زکی رضی الله عنه پدر
 مرا گفت که آنرا بگیر و بر بر من آنرا گرفت و بے آنکه هیچ سرکشی کند برود و آنرا جمله آنست
 که دیگر گفته است که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تا زبانه بدست داشت
 زمین را با آسمان بکاوید و تسبیح که زر سوازی با لصد و نیناز بیرون آید و زمین و آرزوان
 جمله آنست که دیگر گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانے قیام
 بزکی رضی الله عنه شکایت نوشتم و می خواستم که از تنگدستی خود چیزی بنویسم
 اما شرم داشتم و نوشتم در جواب من نوشت که امر و زمان از پیشین را در خسانه افخود
 خواهی گزارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون آورد و ندانم از در خانه خود گزاردم ناگاه
 دیدم که قاصد وے آمد و بر اے من صد دینار آورد و همراه آن کتابتے و در آنجا
 نوشته که هر وقت ترا حاجتے باشد آن را طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بآن خواهی
 رسید و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که بوسے رقعہ نوشتم و در آنجا
 از وے مسئله پرسیدم وے خواستم که از حاکم راجع نیز سوال کنم اما فراموش کردم
 و نوشتم وے بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست وے خواستی که از حاکم راجع
 نیز پرسی و فراموش کردے این آیت را که یا ناکوئی بر و آد سلام علی ابراہیم برکاتک
 بنویس و پس برگردن محمود بیا و زچنان کردم آن محمود شفا یافت و از آن جمله آنست
 که دیگر گفته است که پیش وے نشسته بودم جوانے خوب روے در آمد با خود گفتم
 که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر عم فاطم است صاحب سنگ پاره
 که آباے من همه خاتم خود بران سنگ پاره بناده اند و سهر بر آده است پیش من نیز
 آده است تا من نیز هر خود بران نهم پس روے بآن جوان کرد و گفت بسنگ پاره
 خود را بده سنگ پاره بیرون آرد و بوسے داد غلام خود را بر موضع نهاد که

ساده بود و نقیض نداشت و مهر برآورد و گو یا که حالا میخواهم این نقیض را که الحسن بن علی بود بعد از آن
چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز و پرا دیده گفت و الله در نگاه بود که از وی دیدار
وی داشتیم درین ساعت جوانی آمد که ویرانه دیده بودم گفت بر خیز در آس و در آدم و از ان جمله آنست
که دیگر گفته است که بوسه کتابتی کرده ام و در آنجا از معنی مشکوٰۃ پرسیدم و خاتون من حالمه بود
و نه خواستم که ویراد عاے خیر کند و فرزند ویرانام نهد در جواب نوشت که مشکوٰۃ قلب محمد است صلی الله علیه
و آله و سلم و از حال خاتون و فرزند هیچ نوشت و در آخر کتاب این بود که عظیم الله اجرک و اخطف علیک
خاتون من فرزند زاده ام بعد از ان حامله شد و پس از آن آورد محمد بن حسین بن علی
بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما و در امام دوازدهم است و کنیت
و سه ابوالقاسم است و لقبه الامامیة بالجملة و القاسم و الممدی و المقتدر و صاحب الزمان و
هو الله و هم عالم الاشیء عشره اما او انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بامر من راس
و اسیر نظر الیه فلم یجد روح الیهما و ذلک فی سنة خمس و ثمانین و مائتین و قیل فی سنة
ست و ثمانین و مائتین و هو الاصح فاحتمی اے الآن علی زعمهم مادر وے ام ولد بوده است
حقیقی نام قریب سوسن و قیل نرجس و قیل غیر ذلک و ولادت وے در سمرن راس
بوده است فی الثمانین و العشرین من رمضان سنة ثمان و خمیسین و مائتین حکیمه
عمه ابو زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آدم فرمود
اے عمه اشب و رخا تا با بش که خدای تعالی ما را خلقه خواهد داد من گفتم این فرزند از که
خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که اے عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی
است علیه السلام که حمل وے جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب نجا بود چون شب
بنیمه رسید برخاستم و تجد گذاردم و نرجس نیز تجد گذار و بعد از ان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک
رسد و آنکه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه
تعبیل کن با آن خانه که نرجس آنجا بود باز گفتم مراد راه پیش آمد لرزه بروے افتاده
ویرا بینه خود باز گفتم و قیل هو الله احد و انا انزلنا و آتیه الکرسی بروے خواندم از شکم
وے آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند وے نیز بخواند بعد از ان دیدم که در خانه روشن شد نظر کردم
فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده ویرا برگزفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز داد
که اے عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وے بروم ویرا بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی
کرد و سر سو که سخن گوے اے فرزند من باذن الله تعالی گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
و زید الرحمن علی الذین استضعفوا فی الارض و بحسبهم آئمة و تبعهم الوارثین

بعد از آن دیدم که مرغان سبز مارا فرو گرفتند ابو محمد رضی اللہ عنہ کے اذان مرحمان سبز را بخوانند
وگفت خذہ فاحفظہ حتی یاذن اللہ فیہ فان اللہ یابح امرہ الا ابو محمد رضی اللہ عنہ پرسیدم کہ این
معنی کہ بود و این مرغان دیگر کیا سند فرمود کہ آن جبرئیل علیہ السلام و دیگران ملائکہ رحمت انامہ
بعد از آن فرمود کہ یا عمہ ویرا بادروسے بازگردان کے لقرعینہا و لا تحزن و تعلم ان وعد اللہ حق
ولکن اکثرہم لا یعلمون ویرا پیش ما دروسے بردم و چون متولد شد نائف بریدہ بود و خستہ کردہ
بر ذراع ایمن و سے مکتوب بود کہ جابر الحق و زہیق الباطل ان الباطل کان زہوقا و ایت
کہ اندک کہ گفتہ است چون متولد شد بد و زانوف و زانودا انگشت سببہ بجانب آسمان برداشت پس
حطسہ زد و گفت الحمد للہ رب العالمین و از دیگرے آرنکہ کہ گفتہ است برا ابو محمد زکی رضی اللہ
عنہ در آدم و گفتم یا ایہ رسول اللہ خلیفہ و امام بعد از تو کہ خواہد بود بخانہ در آمد پس بیرون آمد
و کودکے بردوش گرفتہ کہ گویا ماہ شب چارہ ہ بود در سن سہ سالگی پس فرمود کہ اسی فلان گزشتہ
تو پیش خدا سے تعالیٰ گرامی بودے این فرزند خود را بتو نمودے نام رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و کنیت ابن کینت و سے ہوا اللہ سے یلا الارض قسطا کما طست جورا و طلما
و از دیگرے آرنکہ کہ گفتہ است روزے برا ابو محمد رضی اللہ عنہ در آدم و بردست راست
و سے خانہ دیدم پرودہ بان فرو گذاشتہ گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین کہ خواہد بود فرمود
کہ آن پرودہ را بردار برداشتم کودکے بیرون آمد در لمال طہارت و پاکیزگی برد خسارہ راست
و سے خالی و گیسوان گذاشتہ و بر کنار ابو محمد رضی اللہ عنہ نشست ابو محمد رضی اللہ عنہ
فرمود کہ ایست صاحب ثنا بعد از آن از زانوفے سے برخاست ابو محمد رضی اللہ عنہ
ویرا گفت یا نبی ا و خلوا الی الوقت المعلوم بان خانہ در آدم و من بوسے نظرے کردم پس
ابو محمد رضی اللہ عنہ مرا گفت بر خیز و بہ من کہ درین خانہ کیست بخانہ در آدم هیچ کس را
ندیدم و از دیگرے آرنکہ کہ گفتہ است کہ معتقد مرا با و کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی
در سرین را سے فوت شدہ است زود بروید و خانہ ویرا فرو گیرید و ہر کہ در خانہ و سے بنید
سر ویرا بمن آرد و گفتم و بسرا سے و سے در آدم یک سرا سے دیدیم در خایت خوبی و پاکیزگی کہ
گویا حالے از حارت آن فارغ شدہ بودند در آنجا پرودہ دیدیم فرو گذاشتہ پرودہ را برداشتیم
سر دا بے دیدیم با بخا در آدم یک در بائے دیدیم در اقصا سے آن حصیری برروسے آب انداختہ ہرے
بر خوبترین صورتے بر بالاسے آن حصیر در نماز ایستادہ با هیچ اتفات نکردیکے اذان دو نظر
با این بودند سبقت گرفت و خواست کہ پیش و سے رو و در آب غرق شد و اضطراب سے کرد
تا آن زمان کہ من دست و سے گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن دیگر خواست

کہ پیش رود ویرا نیز همان حال پیش آمد ویرا نیز خلاص کردم من حیران باندم پس گفتم ای صاحب خانه
 از خداے تعالیٰ عذرے خواجم و اللہ کہ من ندانستم کہ حال چیست و بچاسم آیتیم از آنچه کردم
 بہ خداے تعالیٰ باز گشتم ہر چند گفتم بمن ہیج اتفاقات نکرد باز گشتم و پیش معتقد رفیقیم و قصدا
 باز گفتم گفت ابن سرہا پوشیدہ دارید و الا بفرمایم کہ شمارا گردن ز بند و چرن بعضے احوال ویرا
 دانستی بدانکہ شیعه امامیہ را وادو غیبت اثبات سے کنند کے غیبت قصرے یعنی کوتاہ تر
 و آن از زمان ولادت وے است تا زمان انقطاع سفارت و دیگرے غیبت طولے یعنی
 دراز تر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان کہ خداے تعالیٰ ظہور ویرا مقدر
 ساختہ است و در غیبت قصرے ویرا سفیران اثبات سے کنند کے بعد از دیگرے کہ واسطہ
 بودہ اند میان وے و سایر خلفائے کہ حاجات و سوالات ایشان را بوعے رفع میکردہ اند و چون
 آن سے آوردہ و آن سفارت بر شخصے علی بن محمد نام ختم شدہ است و وفات وے در سنہ
 ست و عشرین و ثلثائتہ بودہ است و از وے آزند کہ پیش از وفات جو ہشش روز توفیقے
 بیرون آورد کہ محمد بن الحسن العسکری رضی اللہ عنہما نوشتہ است و نسخہ اشش اینست

بسم اللہ الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم اللہ اجرا خوانک نیک فانک میت ما بینک و
 بین ست ایام فاجمع امرک ولا ترض الے احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبتہ الائمہ
 فلا ظہور الا بعد ان اللہ تعالیٰ و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض و سیانی

من شیعی من بدعی المشاہدۃ الامن اوسع المشاہدۃ قبل خروج السیفانی و الصحیحۃ فوق کذاب
 معترف و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و ہیج کس وصیت
 سفارت نکرد بعد از ان وقت غیبت طولے در آمد الا ما اشار اللہ تعالیٰ و ابن طاہر اور دست
 غیبت قصرے از وے حکایات بسیار است و از ان جملہ آنست کہ کے از اہلے
 نواحے حلہ را کہ اسمعیل نام داشت ریشے برآمد کہ بہد اطباہی حلہ و بغداد و از علاج آن عاجز
 آمدند و گفتند کہ علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن حضرت زبیرا کہ بعراق اکل
 کہ از قطع آن حیات منقطع سے گرد و نزدیک است اسمعیل گفتمہ است کہ چون از اطباہیوں
 شدم عزیمت مشہد شریف سمرن را سے کردم بعد از زیارت ائمہ رضی اللہ عنہم بسہر و اب
 آدم و از خداے تعالیٰ استعانت جستہ و از ائمہ استمداد نمودم و بعضے از شب قیام نمودم و
 چند روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار و جلہ فرستم و غسل کردم و جامہ پاک پوشیدم و مشہد شریف
 متوجہ شدم دیدم کہ از ان جانب چار سو ارسدا شدہ نہ شمشیرا بستہ کے نیزہ و دست داشت
 و کے در میان ایشان فرجے در برنگان بردم کہ گراز شرفا سے مشہد اند چون بمن رسیدہ سلام

و

ب

کردند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف بین فرجے دار بایستاد و آن دومی دیگر بر طرف بسیار و سے
 پس آن صاحب فرجے مرا گفت کہ تو فردا بجای خود پیش اہل خود خواہی رفت گفتم آری فرمود
 کہ پیش آے کہ ریش ترا بہ منم پیش فرستم دست دراز کرد و ریش مرا بیشتر دسبیار در رو کرد و آن
 نیزه دار مرا گفت اقلعت یا اسمعیل من تعجب کردم کہ نام مرا چون دانست پس گفتم اعلیٰ و اقلعت
 انذار اللہ تعالیٰ ان نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و ویرادر بر کشیدم و زانو سے
 ویرا ہوسیدم پس روان شد و من نیز روان شدم مرا گفت بانہ گرد گفتم من ہرگز از تو جدا
 نخواہم شد بار دیگر گفت کہ باز گرد کہ مصلحت آنست کہ باز گردی جان جواب گفتم صاحب نیزه
 گفت کہ شرم نمی داری کہ امام دو بار ترا گفت کہ باز گرد و تو مخالفت مے کنی بایستادم چون
 مقدار سے برفت رو سے باز پس کرد و فرمود کہ چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواہد طلبید زناہ
 کہ ازو سے هیچ قبول نہ کنی چندان بودم کہ از نظر غائب شدند بعد از ان بمشہد آمدم و از
 احوال آن شواران پرسیدم گفتند کہ از شرفا سے این فوجی بودند من گفتم کہ امام بود
 پرسیدند کہ امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجے گفتم صاحب فرجے گفتند ریش خود را
 بو سے نمودے گفتم آری آنرا بیشتر دو آن بر ران راست من بود بر ہنہ کردم هیچ اثر
 نماندہ بود از دہشتی کہ داشتم در شک افتادم کہ شاید بر ران دیگر بودہ باشد آنرا نیز بر ہنہ کردم
 هیچ اثر نبود مردم بر من از وحام کردند و پیراہن مرا بدریدند خادمان مشہد مرا بجانہ در آوردند
 و از مزاحمت مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیدہ بود مردم بر من
 از وحام کردند چنانکہ نزدیک بود کہ شتم شوم بعد از ان مرا پیش مستنصر بردند قصہ را از من پرسید
 باز گفتم گفت کہ ویرا ہزار دینار بدہید گفتم نمی گیرم زیرا کہ امام مرا وصیت کردہ است کہ از
 وی چیزی نہ گیرے مستنصر بگریست از پیش و سے بیرون آدم و تیج نگر فتم ہذا ما قالوہ

و نے جامع الاصول نے اشراط الساعۃ و علامتاہا ابن مسعود رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد یطول اللہ ذلک الیوم سے
 یبعث اللہ رجلا سے او من اہل بیتہ یواطے اسمہ اسمے واسم آئی ریلا الارض قسطا
 و عدلا کما ملئت ظلما وجورا و نے آخرے لای مقضے الدنیا سے یکک الغرب من اہل بیتہ
 رجل یواطے اسمہ اسمے اخرجہ ابورا و در حمتہ اللہ تعالیٰ علیہ و نے جامع الاصول ایضا
 ابو احمق رضی اللہ عنہ قال قال علی رضی اللہ عنہ و نظر الے ابنہ الحسن رضی اللہ عنہ فقال ان
 ابنی ہذا سیدکما سماہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یتخرج من صلبہ رجل سہمی باسم نبیکم
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتبہ فی الخلق و لایت بہنی الخلق کم ذکر قصتہ بملأ الارض عدلا اخرجہ

ابو داؤد و لم یذکر القصة وقال صاحب الفتوحات الملیۃ رضی اللہ عنہ فی ذکر المہمدس وانہ لیکون مع ثلثائہ و ستون رجلا من رجال اللہ الکاملین سلم یکم اللہ تعالیٰ وایمانان اللہ تعالیٰ خلیفۃ ینخرج وقد اتممت الارض جوراً و ظلماً فیملاً بالقسطا وعدلاً لولم ین من اللہ فی الایوم و بعد یطول اللہ تعالیٰ ذلک الیوم حتی یلی بذالعلیۃ من عترۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ولد فاطمہ رضی اللہ عنہما توأطی اسمہ اسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کلمۃ کلمت جده الحسن بن علی رضی اللہ عنہما ینبأ عن بن الرکن و المقام یشبه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الخلق بفتح الخاء و ینزل فی الخلق بضم الخاء لانه لا ینزل احد مثل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اللہ تعالیٰ یقول فیہ و انک لعل خلق عظیم ثم قال ینبأ عن العارفون باللہ تعالیٰ من اهل الحقائق عن شہود و کشف بتعرف الہی و حال الہیون لیسون و عوۃ و ینصرون ہم الوزار یجسسون انقال المملکۃ و یعینونہ علی ما ملکہ اللہ تعالیٰ ثم قال وان اللہ تعالیٰ لیستور لہ طائفۃ حیسار ہم فی کنون غیبہ اطعمہم اللہ سبحانہ کشف و شہود علی الحقائق و ما ہوا امر اللہ علیہ من عبادہ فیمشا و رسم یفصل ما یفصل وہم العارفون الذین عرفوا بالہ و ما ہون فی نفسہ یعرف من اللہ تعالیٰ قدر ما ینحتاج الیہ مرتبہ و منزلتہ لانه خلیفۃ مسد و غیر منقطع الخیوان لیسرے عدلہ فی الالسن و الجان و قال شیخ علاء الدین محمد بن محمد السمنانی قدس سرہ فی ذکر الابدال و الطابہم و قدر وصل الی الرتبۃ القطبیۃ محمد بن الحسن العسکرے رضی اللہ تعالیٰ عنہ و عن آباءہ الکرام آئمۃ اہل بیت الطہارۃ و ہوا ذوا احسنی و حل فی دائرۃ الابدال و ترے متدرجا طبقۃ طبقۃ ابے ان انصار سید الماقداد و کان القطب علی بن الحسن البغدادی فلما جاز بنفسہ و وفن فی سنونیز یہ علی علیہ محمد بن الحسن العسکرے رضی اللہ عنہما جلس مجلسہ و بقی فی الرتبۃ القطبیۃ تسع عشرۃ سنۃ ثم توفا اللہ تعالیٰ الیہ بروح و روح و اقام مقامہ عثمان بن یعقوب الجویعی الخراسانی و صلی مو و جمیع اصحابہ علیہ و دفنہ فی مدینۃ الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلما جاز الجویعی بنفسہ جلس جلسہ کوکب من انبار عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ و کان یوسف فی الجرم و صلی علیہ و قبور ہم الاصلۃ بالارض غیر مشرقہ و لا مبینۃ لایرہا حیرہم و ہم یرورونہا کل سنۃ و چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ توفیق اتام بیان بعضی احوال و اقوال و کرامات و خوارق عادات انہ اہل بیت رضوان اللہ علیہم اجمعین و اذ باز رجوع یذکر بعضہ از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین کردہ می شود و بیاید کہ فضیلت و کمال و ولایت و کرامت اہل بیت راستحصر درین دو آزدہ تن ندانی و اگر چہ ایشان بزرگ فضیلت و کمال اختصاص است شمار یا فخر اند زیرا کہ اہل فضیلت و کمال از اہل بیت

بسیار بود و در طبقات آنجا که در کتب معتبره و صحیحین و غیره متاخران در کتب فحاشات کلام
 و طبقات معتبره مذکور شده اند چون ابراهیم سعدی و سعید بن جبیر و غیره که در کتب معتبره
 قدس السلام در احادیث و التوفیق من الله سبحانه و تعالی در بیان عمیر و بن نفیل رضی الله عنهما
 و سید از حضرت و بشیر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را با آنکه از اهل بهشتند
 بنسارت داده است آورد و آنکه در پیش حضرت از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم آمد و از سعید بن جبیر رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در اینجا بنای
 ساختم و میرا بگوس که زمین مرا بن گزارد و اگر از دست دسی در مسجد رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را با سعید رضی الله عنه گفت فرمود که سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم یقول من اخذ شبراً من الارض بغیر حقه بطرفه الله یوم القیمة من سبع اصین
 کوان زن بیا و آنچه می گوید که حق و سست از آن زمین بگیرد و بعد از آن گفت اللهم انک انت
 کذبت علی فانتما حتی تقر بصری یعنی منبتا ایها آن خبر را با آن زن رسانیدند آمد و بنای
 سعید را رضی الله عنه خراب کرد و براسه خود عمارت آغاز فرساخت و چندان بر نیاید که کور شد
 چون شب بر خاستی کنیز خود را بیدار ساخت تا دست و سگ رفتی و بهر جا که خواستی بروی
 یک شب کنیزک را بیدار ساخت و تنها بیرون آمد و در جاه افتاد و با داد و میرا در جاه یافتند
 زده عباد بن بشیر و سعید بن جبیر رضی الله عنهما انس رضی الله عنه گفته است که عباد
 بن بشیر نصاری و سعید بن جبیر انصاره پیش رسول بودند صلی الله علیه و آله و سلم در شب
 سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند عمارت یک ادا ایشان روشن شد چنانکه در روشنی
 آن سست رفتند چون راه را از یکدیگر جدا شد عمارت آن دیگری نیز روشن شد و هر یک
 بر درشنای عمارت خود رفتند عمار بن یاسر رضی الله عنه میرالمومنین علی رضی الله
 عنه گفته بود است که در سفری بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را
 بآب فرستاد شیطان در صورت بنده سیاه میان دسی و آب حائل شد عمار و سس را
 گرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب بردی و میرا بگذار
 و دیگر بار پیش آب حائل شد عمار باز و بر زمین زد و باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم
 و سس را بگذار و دیگر بار پیش آب حائل شد عمار و بر زمین زد و باز گفت مرا بگذار
 تا ترا بگذارم بگذار و سس نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شیطان در صورت بنده سیاه میان عمار و آب حائل شد و
 خدا سست تعالی عمار را حفر و میرالمومنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتیم که رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جنین گفت گفت و اللہ اگر من می دانستم که وی شیطان است
ویرای کشتم ولیکن قصد کردم که منی ویرا بدندان بگزم اما از منی و سے بوسے ناخوش می آمد
العلما بن الحضری رضی اللہ عنہ و سے از جہا جہین است و عال رسول بود صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بزجر بن ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گفته است کہ از علما بن الحضری رضی اللہ عنہ سہ چیز
مشاہدہ کردم کہ از هیچ کس مشاہدہ نکرده ام نہ پیش از دسے و نہ پس از دسے و ہر یک از ان
عجب ترست یکے آنکہ بگنار در بار سیدیم فرمود کہ نام خدا سے تعالی بگوئید و ہر یار و آسید نام
خدا سے تعالی گفتیم و ہر یار و آسیدیم و بگذشتیم و ہج چیز را آب تر کرد مگر کہنایے پای شتران
مارا و دیگر آنکہ چون از دریا بگذشتیم بہ بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبہ کرد و آب نہ داشتیم ویرا آگاہ کردیم
و در کت، نماز گزار دو دعا کرد و مقدار سیری ابر پیدا آمد و چندان ببارید کہ ہمہ سیراب شدیم و
آب برداشتیم و سوم آنکہ چون وفات کرد برو سے نماز گزار دیم و پشت بر قبر دسے نہادیم
بعد از ان یاد آنکہ کہ بند ہاستے کفن ویرا گلشادہ ایم خشک ہارا برداشتیم و ویرا در گنج دنیا قسیم و
آوردہ اند کہ در بصرہ سنگر نیرہ در گوش کسے رفت و بساخ و سے رسید چنانکہ خواب شب و تو
روز از دسے ہر دو ہمہ اطبا از معالجه و سے عاجز آمدند پیش یکے از اصحاب جن رضی اللہ
رفت و حال گفت گفت اگر چیزے فرا نفع رساند دعائے علما بن الحضری خود ہر بود کہ در دریا
و بیابان بان دعا کرد آن شخص بر سید کہ آن دعا کہ ام است رحمت اللہ فرمود کہ یا علی یا عظیم
یا حلیم یا علیم یا وحی گوید کہ چون آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگر نیرہ از
گوش او سے آواز گنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد ابو امامتہ ہائے رضی اللہ
عنہ و سے آخرین اصحاب رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در شام باقی ماند
ہر نفس از دسے آرنکہ گفته است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا بجا ستمے فرستاد تا ایشان
با سلام دعوت کنم از من اسلام قبول نکرند تشنہ شدم از ایشان آب طلبیم ندا آمد و
گفتند ترا ہمچنین سے گذاریم تا از تشنگی بمیری عبائی داشتیم سرور انجا کشدم و در آفتاب گرم
بخفتم در خواب دیدم کہ آسیدہ آمد و دوست و سے قدسے از آسیدہ کہ ہرگز مردم از ان قدسی
خوبتر ندیدہ اندہ و ان قبح شربتے کہ ہرگز از ان شربت لذیذ تر نہ چشیدہ اند انرا بمن داد
بیا شامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم و اللہ کہ اذان وقت باز کہ ان شربت را آشامیدہ ام
ہرگز تشنہ و گرسنہ نشدہ ام و ہم از وی آرنکہ کہ نیک دی گفته است کہ ابو امامتہ تصدق ما دوست
سے داشت و از براسے صدقہ دینار و در ہم و ہر ہر از خود دینیا بدست و سے انما و ذخیرہ یکد
چون ساسے سے آمد بوسے می داد روزے در خانہ و سے ہج نبود مگر سہ دینار ساسے آمد

یک دینار بوسے داد و دو گیسے آمد یک دینار بوسے داد و دو گیسے آمد یک دینار بوسے داد و دو گیسے آمد
 در غنیمت شد م کہ در خانہ بزرگے ما بیج نما ندے بر فراموش خود بخسید من در خانہ بروے پیستم
 چون بانگ نماز پیشین گفتند من ویرا بیدار کردم بمسجد رفت در روزہ داشت چیزی قرض کردم و
 از براسے و سے شامی همیا کردم و چراغی روشن کردم و سفرہ بنا دم و نزد یک بغراق وی شد م تا آنرا
 بگشتم دینارے چند دیدم آنجا نھا وہ با خود گفتہ کہ اعطاء برین رنبار ما آن تصدق کرد آنرا بشتر دم
 سی صد دینار بود آنرا ہم آنجا بگذاشتم چون از نماز خفتن باز گشت و دید آنچه آمارہ کرده بودیم محمد
 خدا سے تعالی گفت و در روزے من تبسم کرد چون طعام خورد و گفت خدای تعالی ترا بیا مرزاد کہ آوری
 آنچه آوری و آن دنانیر را پیش نهادم گفت این چیست گفت آنچه اینجا نھا وہ بودی از دنانیر فروغ کرد
 و گفت و بچاک این چیست گفت مرا باین علم نیست آنرا یا فتم بموکلین کہ سے بنی نسرع و سے
 زیادت شد خالد بن ولید رضی اللہ عنہ ابو بکر رضی اللہ عنہ گفته است کہ پیش رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذکر خالد بن ولیدے رفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ سیف
 من میروند اللہ سلمہ اللہ علی الکفار و ازوے آرند کہ چون ابو بکر رضی اللہ عنہ و سے را
 در وقت خلافت خود بجانب جبرہ فرستاد اہل جبرہ شخصے را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند بیکم
 ہدیہ مقدارے زہر کہ اثر و سے در یک ساعت ظاہر میشود باو سے ہمراہ کردند چون عبد المسیح آن زہر
 را پیش و سے آورد از زہر سید کہ این چیز است گفت سم ساعت خالد رضی اللہ عنہ آنرا بر کف دست
 خود نهاد و گفت بسم اللہ و بالشر رب الارض و السما ربم الذمی لا یفر مع اسمہ و ا پس
 آنرا با شامید عبد المسیح بقوم خود باز گشت و گفت باوے مصالک کنید کہ زہر یک ساعت را
 را خورد و هیچ ضرر نیافت این کار نیست کہ ایشان را آمدہ است و ہم از وی آرند کہ روزی در لشکر
 خود میگشت لشکرے را دید کہ خیک شراب ہمراہ دارد پرسید کہ این چیز چیست جواب داد کہ این
 سرکہ است خالد رضی اللہ عنہ سہ بار گفت اللهم جملہ طلاب چون آن شخص آن خیک را بچہاب خود رسانید
 سرکہ نشاند و دیدند کہ سرکہ است گفتند کہ و بچاک این چیز چیست کہ آورده گفت و اللہ من خمرے آوردم
 امیر شما در راہ دیدم گفتند کہ سرکہ است و سے دعا کرد سہ بار کہ خدا سے تعالی آنرا سرکہ گرداند
 تعالی و عاسے ویرا جا بخت کرد عبد اللہ بن عمر الخطاب رضی اللہ عنہما
 و سے بزرگ ترین فرزند ان عمر بود رضی اللہ عنہ در کہ ایمان آورد و ہنوز بالغ نشدہ بود
 و با پدر خود بدینہ ہجرت کرد و وفات و سے در کہ بود در وقت رے چار مردم از ہام کردند
 چیزے بر میان دو انگشت یاسے و سے آمد جراح شد و مردم کرد و بران ببرد و کان و لک سنہ
 اربع و سبعین و قبل سنہ ثلث و سبعین و ہوا بن اربع و ثمانین سنہ ازوے آرند کہ در

سفره بود چنانست که آمده بودند پرسیه که این چیست گفتند اینجا شیر می است که مردم را از ماه
 باز داشته اند است از مرکب خود فرود آمد و بسوسه آن شیر رفت و بدست خود ویرا بسید و بر آبی
 و ریخته زود از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول اما لیسلط علی
 ابن آدم من حیاته و لو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه شیء غیره عبد الله بن عباس
 رضی الله عنهما ولادت دے در شب بود و وقتے که نبی هاشم در اینجا محصور بود و زود
 ذاکر قبل الهجرة بنات سنین و وقتے که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و سه
 سیزده ساله بود و دے گفته است که دو بار جبرئیل ندادیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم مراد ما کرده است که خداے تعالی مرا شکست دهد تو نبی رضی الله عنه بالظالمین مسند
 تان و عین و هو ابن احدی و سبعین تمیذ بن بهران گوید که در طائف در جنازه ابن عباس
 رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز کند از من غنی سفید آمد و میان گفتن وی درون رفت
 هر چند و بر اطلب کردند دنیا گفتند و چون ویرا دفن کردند و قبر دے بنیاشند آوازی شنیدم و صاحب
 آواز از آن دیدم که خواند یا ایها النفس المظلمة ارجعی الی ربک را خضیه مرضیه فا دخل فی عبادی
 و ادخل جنتی و هم از دے آزند که روزی مسجد میرفت و برادر راه زنی همیادیش آمد و نفس
 خود دے بی دے باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و قد خشیت ان ینزل علی نعیمه
 فاقبضه انت چشم دے پوشیده شد چون مسجد دے رفت برادر زاده داشت که ویراے برد و
 در پیش سبطوانه روے قبله دے کرد و دے رفت و باکو دکان بازی دے کرد هر گاه که ویرا حاجتی
 پیش آندی آن کو دک را تنبیه کردی یک روز ویرا احتیاج بود خوشد آن کو دک را اطلب داشت
 بیاز دے مشغول بود نیا بدتر رسید که قضیت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و خشیت ان ینزل
 علی نعیمه فبا انک تقبضه اللهم و قد خشیت القصیحه چشم دے بنا شد و بمنزل خود باز گشت
 راوی گفت که من دیرا هم نابینا دیدم و هم بنیا عمران بن حصین رضی الله عنهما وفات
 دے در بصره بوده است سنه ثلث و خمین ابن سیری رحمة الله گفته است که در بصره
 از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم میچ کس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد
 سی سال شکم دے در دے کرد هر چند ویرا گفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آنکه
 چون دو سال بو فات دے ماند داغ کرد و طرف رحمة الله گوید که بر عمران بن حصین ملاک
 سلام دے گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ شک شد و اثر آنش برقت
 مرا گفت آن کس که بر من سلام می کرد عود کرد و بود بگر سلام می کند حمزه بن عمر و الا سلمی رضی
 عنه از دے آزند که در سیکه اسفار بار رسول بود صلی الله علیه وآله واصحابه و سلم در شبی که

که بسیار تاریک بود شتر بار مید و متاعها می ایشان بختا و انگشتان حمزه بن عمرو رضی اللہ عنہ چون چراغ روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند بر شتران بار کردند سلمان قاسمی رضی اللہ عنہ وی از اصفهان بوده است کثرت و سه ابو عبد اللہ است امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ ویرا ولی مدائن ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی اللہ عنہ در مدائن وفات

کرد و قال اهل العلم بالسیرکان سلیمان من المعمرین اورک و می عیسیٰ ابن مریم علیهما السلام و عاش مائتین و ثمانین سنة و یقال اکثر از انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت کنند که گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم السابق اربعة ان سابق العرب و صییب

سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الجنته و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز خندق در محلی و سه فرموده است که سلمان من اهل البيت از و سه آرند که چون وفات و سه نزدیک رسید خواتون خود را گفت که مقدار مشک داشتی چه کردی آنرا در آب

کن و بر هم زن و آن آب را در حوضی سر من بپاش که حالی تو می خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون و سه گفته است که چون آنچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از فرزند خانه آواز آمد که السلام علیک یا ولی اللہ السلام علیک یا صاحب رسول اللہ چون در آدم دیدم

که روح و سه مفارقت کرده است و بر روی تراش خود چنان خفته است که گویا در حالت سعید بن سبب از عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہ روایت کرده است که و سه گفته که روزی سلمان رضی اللہ عنہ با من گفت ای برادر من هر کدام از ما که بیشتر وفات کند

می باید که خود را در خواب فرا آن دیگر می نماید من گفتم این می تواند بود و مرد را اختیار آن هست که خود را در خواب فرا آن دیگر نماید فرمود که آنکه روح بنده مومن برگرد است هر جا که می خواهد از زمین می رود روح کافران در سحیحین محبوس است بعد از آن

چون سلمان رضی اللہ عنہ وفات کرد روزی در میان روز قبوله می کردم چون چشم من گرم شد نگاه دیدم که سلمان رضی اللہ عنہ آمد و گفت السلام علیکم و رحمة اللہ و بركاته من گفت

و علیک السلام و رحمة اللہ یا ابا عبد اللہ کیف وجدت منزلک قال خیر او علیک بالتوکل فقوله التوکل کرده ثلاث مرآة طفیل عمر و والد و سی رضی اللہ عنہ از و سه آرند که گفته است بعد از بیعت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیکه رفتم بعضی از مردمان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل بیلا را آمده و این مرد یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان

ما ظاهر شده است جماعت ما را سترق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت قول و سه حکم خود را در برابر برادر جد اسے سازد و وزن را از شوهر دوری اندازد و می ترسم

کہ اپنے انوکھے ہمارے قوم مار سیدہ است تبو و قوم تو نیز بر سد زہار کہ باو سے سخن نہ کنی و گوش بسنجن
 جو سے نہ اسی چند ان مبالغہ کردند کہ عیبت کردم کہ باو سے قطعاً سخن نگویو و از وی بیچ نشوم تا غایت
 کہ چون بمسجد حرام سے رفتم گوش خود را از پنہ استوار سے کردم تا سخن و سے نشوم باندہ ادر سے
 مسجد حرام در آدم دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک خانہ نماز سے گزار دزدیک
 بایستاد چون خدا سے تعالیٰ خواستہ بود کہ کلام سے بشنوم کلام سے شنیدم بسیار خوب با خود گفتہ
 من مرہ سے شاعر وزیر کم صن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش سے روم اگر نیک گوید قبول کنتم
 و گرنہ ویرا بگذارم چون بخانہ خود باز گشت و عقب سے بر ختم و برو سے در آدم و گفتہ امی محمد قوم تو
 مرا چند ان از استماع کلام تو ترسانیدند کہ گوش خود را بہ پنہ استوار کردم چون خدا سے تعالیٰ
 خواستہ بود کہ بشنوم شنیدم کلام نیکو انچہ دار سے بر من عرضہ کن اسلام بر من عرضہ کرد و قرآن بر من
 خواند و اللہ کہ ہرگز کلام سے از ان نیکو تر شنیدہ بودم اسلام آوردم و شہادت گفتہ بعد از ان
 گفتہ یا رسول اللہ من در میان قوم خود مطاع و فرمان روا ایم سے خواہم کہ بقوم خود باز گردم و ایشان
 را باسلام خوانم دعا کن تا خدا سے تعالیٰ مرا علما سے و آستے و ہد کہ چون قوم خود را باسلام
 خوانم مرا عون و مدد سے باشد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اللهم اجعلنہ لہ ایلین بسوسے
 قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم من نور سے پیدا آمد و همچون
 چراغ می درخشید گفتہ خداوند این آیت را در غیر سے سے من ظاہر گردان کہ می ترسم کہ قوم
 من گویند کہ این تغییر است کہ در صورت سے از بہت مفارقت وین پیدا شدہ است ان
 نور بسرتا زبانہ من منتقل شد و چون قدیل آوینچہ سے درخشید چند گاہ در میان ایشان نمودم
 اندکے از ایشان پیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکہ باز آدم و گفتہ
 یا رسول اللہ بردوس دلعے بہ کن کہ زنا در میان ایشان بسیار شدہ است رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اللهم ابد و سا پس مرا گفت بقوم خود باز گرد و ایشان
 را باسلام دعوت کن بر قسم در میان ایشان می بودم و ایشان را باسلام دعوت بیکردم
 چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہجرت کرد و خردات بدو احد و خندق واقع شد و غزوہ خیبر
 با جسے کہ اسلام آوردہ بودند بوسے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہوستم و تافج بکہ باو سے بودم مرا
 فرستادند می الکفن کہ مننے بود تا ویرا بسوزم رستم و ان صنم را بسوزم و بسوسے رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز آدم و تاروز دفات سے باو سے بودم ہم ازو سے آرنند کہ چون بعد
 دفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرب مرتد شدند باجماعت مسلمانان بجانب بیامہ متوجہ
 شد باصحاب گفت کہ در خواب چنان دیدم کہ سر مرا از شہید و مرنے از زبان من بیرون

پدید وزنی مرادید و بفرج خود درون برد و پس من مرطلب گرد و نیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود
 و سه گفت من تعمیر این کرده ام ترا شنیدن مر آنست که سرخواه سبسم ان آن سرخ که از دهن آن
 من بیرون پدید روج منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مر ابفرج خود درون برد زمین
 است که قبر من در و سه خواهد بود و مرادر انجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مر
 آنست که و سه نیز بسیار جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما ویر انجا میسر نشود طفیل رضی اللعنه
 یوم الیما شهید شد و پسر و سه عمر و بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت
 عمر رضی اللعنه عام الیموک شهید شد سفینه موسی رسول صلی اللعنه علیه و آله و سلم
 و سه گفته است که مر ام سلمه رضی اللعنه عنها آزاد کرد بشرط آنکه ما و ام که رسول صلی اللعنه
 علیه و آله و سلم در حیات باشد خدمت و سه کنم من گفتم و اللعنه که اگر تو این شرط نه کنی تا زنده
 ام در خدمت و سه نخواهم بود و در روایت آمده است که و سه ده سال خدمت کرد از و سه
 پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمی گیرم رسول صلی اللعنه علیه و آله و سلم مر سفینه نام
 نسا ده است پرسیدند که چرا تر سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی اللعنه علیه و آله و سلم
 با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گران کرد رسول صلی اللعنه علیه و آله و سلم فرمود که کسان خود را
 با کسب بگردم متاعهای همه را در انجا بناماد پس مر گفت بردار که تو سفینه آن روز بر من بار کردند
 بارشتر و همچنین تا سفت بار بشیر بر من گران نیاید و از و سه آرنه که گفت روزی
 در کشتی کشتی بشکست و من بر کتله پاره جاندم موج مرا همیشه انداخت که در انجا بشیر بود
 گفتم یا ابوالخار کثان سفینه ام مولا رسول صلی اللعنه علیه و آله و سلم سر خود را بر سم توضع
 فرود آورد و پهلوی خود را بر میزد و مر ابراهه دالت می کرد چون بر راه رسیدیم نهم فرم آواز و سه
 می کرد و انتم که مراد اع می کند حسان بن ثابت رضی اللعنه عنه از و سه آرنه که چون
 جبلة غسانی که مرتد شده بود و بقینیر روم پیوسته و از آل جفنه بود همسراه رسول صلی اللعنه
 علیه و آله و سلم امیر المومنین عمر رضی اللعنه بر اے حسان رضی اللعنه علیه و آله و سلم فرستاد امیر المومنین
 عمر رضی اللعنه حسان را طلبید چون حسان رضی اللعنه علیه و آله و سلم بدر خانه امیر المومنین
 عمر رضی اللعنه رسید بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من
 بوسه عطا بای آل جفنه می شغوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی اللعنه عنه گفت آن سه
 ای حسان جبلة غسانی بر اے تو چیز فرستاده است را و می گفته است که و اللعنه که من هرگز
 فراموش نمی کنم آن عجبی که از حسان و دم که بوسه آل جفنه را استنثاق کرد و سه آنکه ویرا
 از ان خبر بود باشد عمر و بن عمر را بچنین رضی اللعنه عنه از و سه آرنه که چون

اسلام آوردند از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخواست کرد کہ مرا بقوم من فرست شاید
 کہ خدا سے تعالیٰ بسبب من ایشان را بدولت اسلام مشرف گرداند چنانکہ بسبب تو باین دولت
 مشرف گردانید چون بقوم خود رسید ہمہ اجابت کردند جز یک کس کہ گفت یا عمر و بن مرقہ امر اللہ
 عیشک کہ ما را می فرمائی کہ ترک خدا باین خود کنسیم و مخالفت دین پدران خود ورزیم دور
 مذمت عمر و بنیہ چند گفت عمر رضی اللہ عنہ گفت الکاذب منی و منک امر اللہ عیشہ ان شخص
 نمر و تالب و دیان و بے نرینت و چنان بشد کہ طعم طعام در نمی یافت و چشم دے کور و زبان
 دے گنگ گشت احوال رضی اللہ عنہ وی در مرض موت وصیت کرد کہ ویراد و جامہ کفن
 کنند ویراد و جامہ قمیصے کفن کردند چون بآباد کردند دیدند کہ آن قمیصے بر بالاسے آن
 چوبے است کہ جامہ بران سے اندازند و در تر و افتادند کہ این ہمان قمیصے است یا نہ
 بہ خیالے کہ آزاد و ختہ بود نمودند گفت والد این ہمان قمیصے است کہ ویرا بآن در قبر کردند
 ابو قرقضافہ رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا کلبیے پوشانیدہ بود
 مردم بے می آمدند ایشان را دعا سے خیرے کرد و برکت می خواست اثر آزاد نمودی یافتند
 وے در عسقلان بود پس وے قرضافہ در روم بغزار فتم بود ہر گاہ کہ صبح شدی ابو قرقضافہ
 از عسقلان آواز دادی با و از بلند کہ یا قرضافہ یا قرضافہ الصلوٰۃ الصلوٰۃ قرضافہ از بلا و روم جواب
 دادے کہ لیک یا پتہ اصحاب وے گفتندی و یک کہ کرا جواب بے دہی قرضافہ گفتی پیر
 خود را سو گند بر ب اللعبیہ کہ مرا از ہر اسے نماز بیدار می کند و وے گفته است کہ از رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم کہ می گفت ہر کہ شب بہ بستر خود در آید سورہ تبارک بخواند و بعد از آن
 چہار بار بگوید کہ اللهم رب الحل و المحرام و رب السلب و المحرام و رب المشرا و المحرام بکل آیت از لہما می
 شہ رمضان بلغ روح محمد منی حجیہ و سلاما خدا سے تعالیٰ بر انگیزد و دو فرشتہ تا پیش محمد روند
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا آنرا بوسے بگویند محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گوید کہ وے عسقلان
 بن فلان منی السلام و رحمتہ اللہ وبرکاتہ انس بن مالک الانصار می رضی اللہ عنہ
 کیفیت وے ابامحزہ است و دہ سال خدمت پیغمبر کرد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدین آمد وی وہ سالہ بود و وے احمد بن کسے است
 کہ بصرہ وفات کرد و اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محمد بن سیرین ویرا غسل
 کرد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات و مغفرت وے
 گفته است کہ در غمتا سے خوامے من ہر سال دو بار بر می دہد و از صلب من صد فرزند کم
 دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند سیہ دن آندہ است و چندان حیات یافتم کہ مرا حیات نام

تاریخ

نهادند و آن چهارم را که مغفرت است امید می دارم در دو کس از ائمه با ایستادگی و قیام استقامت ابن علی و
 ثلث سنین و قیام سبع سنین و از دوسه آرند که بزرگروے آمد و گفت یا ابا حمزه زین العابدین
 تو نشسته شده است و وضو ساخت و نماز گزارد و دعا کرد و ابراهیم پدید آمد و زین و دیر ابراهیم شمشیر
 و مبارک دید چند آنکه زین و دیر ابراهیم در تابستان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد و دید که بیند
 که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمین هاسه تو ننگه نشسته است ثنابت بن قیس
 رضی الله عنه وی گفته است که سر بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی
 در گریز آوردیم اسپ کی از اصحاب ما بلغزید و بران و دیر ابراهیم در آن روز غم و شکست
 چنانکه گوئی و انهامه خراب بود پس ما خواستیم که دیر ابراهیم را با یکدیگر کنیم تن بان و درند او
 و گفت مراے کشید و دیر ابراهیم را با یکدیگر کشید و یک روز ز قسیم ناگاه از عقب رسید پاسه
 دے نیک شده چنانکه نظر کردم بر پاسه دے هیچ اثر جراحت نیا گفتیم نیداشتم که ساله
 بران گذشته است گفت که آینه آمد بر اسپ سفید سوار دست بران من فرود آورد
 و فرمود که بخوان که فان تو لو انقل جبهه الدلائل الاله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظيم و احت
 من ر دے بر آورد و نیک شد تمیم الدار می رضی الله عنه و دے در وقت که رسول
 صل الله علیه و آله وسلم از توبک بازگشته بود با جماعتی دارمی آمد و اسلام آورد و از دوسه
 آرند که در مدینه در حرم آتش پدید آمد در وقت امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش تمیم دارمی آمد
 و گفت بر خیز و پیش این آتش رو تمیم گفت یا امیر المومنین من کیستم و من چه تمیم عمر رضی الله عنه
 چندان مبالغه کرد که تمیم برخواست و هر دو بسوسه آن آتش ر دے نهادند و اوے گوید که من
 نیز در عقب ایشان روان شدیم تمیم را دیدیم که بدست خود اشارت سے کرد و آتش را سے راند
 تا آن زمان که آن آتش بدر فالحه درآمد و تمیم نیز در عقب آتش درآمد و عمر رضی الله عنه می
 گفت ایس من یرے لمن کم یره زید بن حارجه رضی الله عنه ثمان بن بشیر
 رضی الله عنه گوید که زید بن حارجه رضی الله عنه در دست مردم مدینه بود ناگاه در دوسه
 در گلوے دے پدید آمد میان ظهر و عصر وقت کرد و دیر ابراهیم را با خود برد و دے کسائے پوشیدم
 چون بمسجد رفتم نماز دیگر و شام گذاردم کسے خبر آورد که بر خیز که زید بن حارجه بعد از وفات
 سخن سے گوید تعجیل پیش و دے رفتم جمعه از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون
 بنشستم شنیدم که دے گفت یا زید بن حارجه که عمر امیر المومنین اجله قوم بود باک نمیداشت
 از آنکه در راه خدا سے تعالی ملائحه بوئے رسد مردم را منع کرد از آنکه قومی ایشان ضعیف ما
 را بخورد و بعد از آن بیان حال امیر المومنین عثمان کرد و از اختلاف و فتنه بائسکه در آخر

شکافت عثمان واقع شد خرد او بعد ازان از بہشت و دوزخ و اصحاب اہنا غیر با گفت چون خاموش
شد از حاضران پرسیدم پیش از آنکہ من بیایم چه گفتہ بود گفتند کہ بر زمین طریقیہ از احوال رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و احوال امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہم خبر داده بود از امر اسے انصاریہ
رضی اللہ عنہم انس بن مالک رضی اللہ عنہم گفتہ است کہ بعبادت جوئے از انصار رفتیم
و دے مادرے داشت سال خوردہ و نابینا شدہ ہنوز ما بر سر بالین دے بودیم کہ دے
بہر در جامہ بر روی دے پوشیدیم و با ما و روی گفتیم کہ خداے تعالی ترا درین مصیبت
اجروا و گفت پس من بہرہ گفتیم آئے گفت خدا یا اگر تومی دانی کہ بسوے تو و پیغمبر تو ہجرت
کردہ ام تا در ہر سختی فریاد رس من باشی با را این مصیبت را امر و زبر من پسند انس رضی اللہ عنہ
گوید کہ ما ہنوز بیرون نرفتہ بودیم کہ دے جامہ از روی خود برداشتہ طعام خورد و ما نیز با دے طعام
خوردیم ز اللہ کنیزک عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما گویند کہ روزے نیز دیک
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و بروئے سلام گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
یا زاہد چرا بہ نزدیک من دیر بدیرے آئی تو مرفقہ او من ترا دوست مے دارم گفت یا رسول اللہ
امر و زنجیر آمدہ ام گفت ان چیست گفت پاداد بطلب ہیزم میرفتم چون خر مہ بستم و برستے نمایم
تا بگریم سوا ہی دیدم کہ از آسمان بزین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوے و گوے
کہ رضوان خاندن بہشت گفت کہ بشارت باد مر ترا کہ بہشت بر امتان تو بسہ قسمت کردہ اند کہ
گرد ہے بحساب بہشت در روی و با گرد ہے حساب آسان کنند و گرد و سہم را بشفاعت
تو بہ بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان وزین بمن التفات کرد و مرادید
کہ ان خسرو یابرنمی توانستم داشتن گفت یا زاہد ان خر مہ بر سنگ بگذارد در سنگ را گفت
ان خسرو با زاہدہ نجانبہم ہیزم ان سنگ روان شد و خر مہ ہیزم را ہی آورد تا بدرخانہ عمر رضی اللہ عنہ
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خاست و باز آمدہ بدرخانہ عمر رضی اللہ عنہ آمد اثر آمد و شد
سنگ بدیدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت الحمد للہ کہ خداے تعالی مرا از دنیا بیرون برد
تا رضوان مرا بامر زش امت من بشارت داد و خداے تعالی زنی را از امت من بدربار
مریم رسانید کہ کن سیاح در د کرد شواہد و دلائل از تابعین و تبع تابعین تا طبقہ صوفیہ جسم اللہ
تعالی ظاہر شدہ است قصہ کہ بیج انور بے بن خراش رضی اللہ عنہم رے بن خراش
گفتہ است کہ با چہاں برادر بودیم و ربیع از ہمہ نماز بیشتر مے کرد و روزہ میداشت و روزہ
گرم دے وفات کرد روی و بر اہو شیدیم و گرد دے ہشتیم و کسے فرستادیم
کہ از بازار بر اسے دے کفن بخسرو و ناگاہ دیدیم کہ دے خود را کفن کرد و گفت السلام

السلام علیکم خاضران گفتند و علیک السلام بعد از مردن سخن میگوئی گفت نعم لقیتم ربی بعد کم
 لقیتم رباً کثیراً غزبان و استقبلنی روح و ریحان استبرق الاوان ابابالقاسم صلی اللہ علیہ
 وسلم ینظر الصلوة علی متجملو اولاً ثم یرونی چون این خبر بعاشم رسید فرمود که از رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم شنیدم کہ گفت از امت من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و کسی از بهترین تابعین
 خواهد بود و ہم از و آرنند کہ سوگند خورده بود کہ ہرگز نخند و گر مادام کہ بازگشت ای کد ام خواهد بود و از بنشت
 و دوزخ گویند کہ وی بخندد مگر بعد از موت غاسل وی گفتہ است کہ در الوقت کہ ویرا غسل میکردم
 ہمیشہ بروی سر وی پیس میکرد و از یکے از سلف آرنند کہ گفت ہمسایہ داشتم نصرانی وفات کرد در میان
 آنکہ نصرانی ویرا غسل کنیکر دند راست بنشت و گفت مسلمان را پیش من آواز دہید چون آواز شنیدم
 پیش وی رفتم گفت اشمدان لا الہ الا اللہ و اشمدان محمد رسول اللہ بعد از آن در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم
 و نماز گزار دیم دور مقابر مسلمانان دفن کردیم ابو مسلم خولانی رحمة اللہ تعالیٰ علیہ
 و کسی ہرگز سخن نبوی گفتی و چون با کسی نشستہ کہ سخن دینوی گفتے از مجلس وے برخاستے روزی
 مسجدے در آمد جمعی دید نشستہ امیدوار شد کہ شاید بزرگے و سخن خیرے مشغول باشند پیش
 ایشان بنشت ناگاہ یکے از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین سود آورد و دیگرے
 گفت چهار غلام خود ساخته ام و بفلان سفرے رو و ابو مسلم بر جسم اللہ در میان
 ایشان نگریست و گفت مے دانید کہ مثل من و مثل شما چیست بچون کسی است کہ ویرا
 بارانی عظیم گرفته است ناگاہ دید کہ در گاہے پیدا شد و در بزرگ بر آنجا نشانده بان خود گفت بدین
 و در آیم چند آنکہ باران باز ایستد چون در آمد آن خانہ سقف نداشت من نیز پیش شما بنشستم
 کہ شاید از شما ز کرے و خیرے سر برزند شما خود اہل دنیا بودہ اید از وے مے آرنند
 کہ چون اسود غیبے در بین دعوی بنیبرے کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت تو گویا اسبے
 می دہی کہ من رسول خدایم ابو مسلم گفت مے پس اسود گفت گویا ہی مے دہی کہ محمد رسول
 خدا می است گفت آرسے چند بار سخن را مکرر کرد جواب ہمین گفت بفرمود تا آتش عظیم از وقتند
 و ابو مسلم را در آتش انداختند ویرا هیچ گزندے نرسید اسود را گفتند ویرا دور کن و گرنہ اعتقاد
 ما و متابعان ترا بفساد خواهد آورد ویرا فرمود تا از ہن کوچ کند بدینہ رفت رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم وفات کرده بود و ابو بکر رضی اللہ عنہ بخلاف نشستہ بنسبہ در آمد و نماز گزار د
 امیر المؤمنین علیؑ ویرا دید پیش آن رفت و پرسید کہ از کہ ام تو مے گفت از اہل یمن
 پرسید کہ چہ کرد آن مرد کہ آن کذاب ویرا در آتش انداخت گفت انما عبد اللہ من لوثب
 بود و عمر رضی اللہ عنہ گفت سوگند بندہ اسے تھاے بر تو کہ تو ادوی گفت آرسے ویرا

در کنار گرفت و گیر لبست و دیر پیشی ابو بکر بر در رضی اللہ عنہ و میان خود و ابو بکر لبست اند و گفت
الحمد للہ الذی لم یغنی عنی حتی ارانی فی ائمتہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من نحل بہ کافل یا برہا ہیم
حلیل الرحمن صلوات اللہ علیہ و ہم از سے آرند کہ دیر جا ریہ بود روزی از سے پرسید کہ ای
ابو مسلم چند گاہ است کہ پیوستہ زہر در طعام نوے کنم و نمی بینم کہ ترا از ان خسر ری رسد
ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریہ جو انم نہ مرا بفراش خود نزدیک می گردانے و نہ مرا
یہ کسے دیگرے فرودشی ابو مسلم گفت من ہر گاہ کہے خواہم کہ طعام خورم این دعا راے
خوانم کہ بسم اللہ خیر الاسباب بسم اللہ لا یفریح اسمہ و ارب الارض و السماء و ہم از سے
آرند کہ ہر گاہ بقصد غزا بروم و وقتی بآبی عظیم رسیدی کہ از مثل آن گذشتن معبود نبودے
باہر امان خود گفتی گذرید باسم اللہ لغائے و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در عقب
و سے از ان آب بگذشتندی گاہ بودے کہ آب بر کاب ایشان نرسیدی از آب بگذشتندی
با مردمان گفتندی ایچ چیز از شما آب نبروہ است ہرچہ ہر دہہ است من ضمنا ہم یک روز کسے
بقصد توبرہ در آب انداخت و باوے گفت کہ توبرہ مرا آب برد ابو سلمہ ویرا گفت و بنا لہ من ہیا چون
مقداری بر نقد دیدند کہ آن توبرہ در چوبی آویختہ است فرمود کہ برو و توبرہ خود را بگیر و ہم از سے
آرند کہ در ہی داشت بازار رفت تا آرد و فرو سالی بر سے الحاح بسیار کرد و چند جا رفت
تا ہذا ن سائل خلاص یابد آن سائل در مقابلہ وی ایستاد و ہم را بوے دادہ و توبرہ کہ ہمراہ
داشت بکار خانہ درود گردان برد و از چوب ریزہ کہ از آہ ایشان ریختہ بود برد و سر آنرا
بر بست بخانہ پر و نہبان از اہل خود بخانہ در آورد و پیرون رفت اہل وی آن توبرہ را دید
سر کشاد و دید کہ پر آرد و سفید است خیر کرد و نان بخت چون مدتی بر آمد مسلم رحمہ اللہ از اہل
خود ترسان بخانہ در آمد اہل و سے آن نان و طعامی کہ داشت پیش و سے نہاد و بخورد چون فارغ شد
پرسید این از کجا بود گفت از ان آر دی کہ آوردہ بودی ابو مسلم رحمہ اللہ ہیچ نگفت و ہم از وی
آرند کہ ہر گاہ بمنزل خود در آمدی چون میان سر آمدی رسیدی تکر گفتی خاتون وی نیز تکر گفتے چون
بخانہ در آمدی تکر گفتی و سے نیز گفتی و شرائط خدمت بجائے آوردی و طعام پیش و سے
نہادی روزے زنے با اہل و سے گفت کہ تو خاتون ابو مسلم خولانی الگوی با معادہ سخن میگوید
ویرا خادے می دہد و چند ان عطای دہد کہ معاش شما بخیر گذر چون شب شد ابو مسلم بخانہ
آمد و تکر گفت اہل و سے موافقت نکرد و بطریقہ محمود و طیفہ خدمت بجائے نیار و در وقت
کہ دیرا کسے بفساد آوردہ است گفت بار خد ایا ہر کہ اہل مرفساد آوردہ است خسر
ویرا کجا گردان آن زن در خانہ خود نشستہ بود و پیرغ نبودہ با حاضران گفت کہ چراغ

بہرہ گفتند نے گفت انامہ چشم من نابینا شد و چون دانست کہ آن بسبب دعای ابو سلمہ است
 پیش وی سے آمد و انظار تو بہی کر دو استدعای دعا کر دے آن وقت کہ ابو سلمہ رحمۃ اللہ دعا
 کر دے کہ بار خدا یا اگر راست سے گوید چشم ویرا بینا گردان خدا سے تعالیٰ چشم ویرا بینا گردانید و ہمارا زوے آرنہ
 کہ گاہے کہ آہوان بروی سے گذشتند کہ دوکان ویرا سے گفتند ای ابو سلمہ دعا کن تلذذہ تعالیٰ
 آہوان را بازدار تا ما بدست بگیریم و دعا کر دی و خدا سے تعالیٰ ایشان را از رفتن بازداشتے
 تا کہ دوکان بدست بگیرفتند ای عامر بن عبد قیس رحمۃ اللہ علیہ از وی ہارند کہ چون عطا سے
 خود بگیرفتے در طرف رطای سے خود کر دی و ہج یک از مساکین از وی چیزے طلب نہاشتے مگر کہ بدوی
 چون بخانہ رسیدی از آپیش اہل خود انداختے از انبشہ دندے ہمان بودے کہ در اول بود و ہج کوزہ با
 نیامدی و ہج زوے آرنہ کہ روزے قوے ویرا ہمانے گردند چون کوح سے کہ در شک ویرا پیر
 گردند چون مقداری راہ برقت با خود گفت این شہ از برای خوردن است وقتے کہ بوضو
 حاجت آمنتہ خواہم کرد بازگشت و آن قوم را گفت کہ شیر را بستاید و آب پرکنید چنان گردند
 ہر گاہ کہے خواست کہ وضو سازد آب بیرون سے آمد و ہر گاہ کہے خواست کہ بیاشامد شیر بیرون
 سے آمد و ازوے آرنہ کہ ہر وقت کہ نماز گزار دے شیطان بصورت مار سے متمثل
 شدی و بر پیراہن وی را آمدے و از آستین بیرون آمدی سے ازان ہج متغیر نشدے
 ویرا گفتند چیرا این مار را از خود دور نہ کنی گفت از خدا سے تعالیٰ شرم می دارم کہ از غیر سے بترسم
 و والد کہ من آگاہ نے شوم آن وقت کہ بر پیراہن من ورون سے آید نشا دان کند سے
 رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ تابع کونی بود روزے گفت خداوند من گرسنہ ام از وزن نامنے
 فرو افتاد مانند سنگ آسایے زر اوہ بن اوفی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ تابع بصرے بود
 روزے در مسجد امیت کرد چون باہن آیت رسید فاذا قرئے النسا قوز بقیست او ہر دو مسجد
 بن مسیب رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ ازوے آرنہ کہ بعضے امر کہ والی مدینہ شدہ بود بدینہ
 آمدے بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللہ رضی اللہ عنہم و جمعے دیگر از قریش بریدن
 وے آمدند آن وائے روی با ایشان کرد کہ سعید بن مسیب کہ نام است از شمالی بن الحسین رضی اللہ
 عنہما فرمود کہ وے مسجد لازم گرفتہ است و بصحبت امرائے رو و گفت تو کہ آن علی بن حسین
 بن ابی طالبے و قاسم کہ ہر محمد بن ابے بکر صدیق است و سالم کہ پسر عبد اللہ بن عمر است پیش
 من سے آیند و سعید بن مسیب سے آید و اللہ کہ گردن وید و بخواہم نزو سے بار بکر کرد علی بن الحسین
 رضے اللہ عنہما سے گوید کہ بدین جنب مجلس براتنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب
 رفیقہ و قصر راہوی باز گفتیم و گفتیم اگر ہجرہ میردی و در نیست گفت مراد عمر ہے در خاطر نیامدہ است

گفتم بخانه بعضی عزیزان و برادران روگفت باین مناد می که روزی پنج بار مرا می کند چکنم و الله که
 هرگز مراند انخواهد کرد مگر اینکه بوسه خواهیم آمد پس گفتم در مسجد انبیا که من نشینی بجای دیگر نفس کن
 ویر که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلس را منم که از م که مراد ان خودی داده است
 از خیرات و طاعت گفتم ای برادر من تو سخته ترسی گفت چون پر رسیدی خدای تعالی می داند
 که من از هیچ چیز ان غیر می نمی ترسم لیکن اول انچه می گویم و او سطر آن و آخر آن حمد و ثنای خدای تعالی
 است و در روز بدر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از خدای تعالی در می خواهیم که مرابرین و اے فراموش
 گردانند تے آن امیر و مدینه بود و بعد از ان غرلش کردند و عتبت شام کرد چون چند منزل از
 مدینه برین آمد روزی غلام می ویر او ضرے داد غلام روگفت یک ساعت باش ز به رسولانی و
 شرمندگی من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سلم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند
 خوردم که گردون سجد بن سبب از بنم و والد که از ان وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات
 شب و روز بیا و من نیامده است غلام گفت انچه خدای تعالی بتو خواست بهتر از انست که تو بخورد
 خواسته بودی دهم از وے آرند که گفته است که در ایام حره که یزید بیان بر مدینه مسلط شده بودند
 و بسیارے از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 پنج کس نبود گاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز آمدے و برخاستی و نماز
 مکنز آردے اهل شام مسجد را آمدند وے گفتند انظر و انذ الشیخ الجنون سعید بن جبیر
 رحمة الله تعالی علیه تابعه کونی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویر ابکت سنه
 خمس و ستین و هوا بن نسع و اربعین سنه از وے آرند که حجاج یکے از خواص خود را با ده نفر بطلب
 سعید بن جبیر رحمة الله فرستاد و در انشای طلب بصومعه را بهے رسیدند ویر اسراع کردند ایشان را نشان
 داد چون بسر می رسیدند در سجد بود سلام کردند سر از سجد برداشت و نماز خود را تمام
 کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا سے طلب حمد و ثنای خدای تعالی گفت و در روز
 بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه آن را اهرب رسیدند
 و اهرب ایشان روگفت باین در بالا آئید که شیر ویر شب بگرد این دیرے آئید سعید بن جبیر
 در نیامد گفتندے خواهی که مگر نیزی گفت نئے گریزم اما بخانه مشرکے در نخواهم آمد ویر گفتند
 سباع تر اهلک خواهد کرد گفت پانے نیست پروردگار من با من است شری ایشان را از من جدا
 خواهد گردانند و ایشان را پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از هر گزندے نگاه دارند و اهرب گفت
 از وے همه و جیبانی بستانید سعید گفت با خداوند بزرگواران خود عهد کردم که تا صباح از حجاب
 دور نشوم و اهرب گفت شما با ما آئید و اگر انسانی نزد وانه کند تا داشت از خدا صبح ما از صبح

نجا و آید چون شب در آمد دیدند که برے آمدن بوی نزدیک شد و خود را برومی مالید پس برفت و در
 ترابستاد بعد از آن شیرے آمد و آنچه بر کرد چون راهب آنرا دید و با مداد کرد و فرود آمد و از وی شرایع
 اسلام و سنن رسول علیه الصلوة والسلام پرسید و ایمان آورد و در و هم از وی آرزو که پیش از کشتن خود
 بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احد قبلة بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز پیش نه زیست
 و در آن پانزده روز دائم می گفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هر گاه که خوابم که خوابم که پای مرا
 گیرد هم از وی آرزو که خروش داشت که دستم که بانگ کردی تمهی برخاسته یک شب بانگ نکرد
 با مداد کرد و نماز شب برخاسته بود برومی بسیار دشوار آمد گفت آن خروش را چه شده است قطع البعد
 صورت دیگر از آن خروش آواز بر نیاید مادر وی از وی درخواست که ای سعید با این بیخ چیز ادا
 بدکن و از وی آرزو که چون ویرا گردن زدند و سر وی بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله
 گفت و در بار بلند و یکبار آهسته او ایس قرنه رحمة الله تعالی علیه امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پاهای خیزید پس گفت بشنید
 مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بشنید مگر آنان که از مردمان پس گفت مراد بان بشنید مگر آن
 کس که از قرن باشد یک کس بر پاهای نماند و آن ایس بود عمر او ایس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 انانیس پرسید که او ایس را سے شناسی انیس گفت تو ویرا چه سے پرسی ای امیر المؤمنین و الله
 که در میلان ما از وی نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگفت و گفت
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول مدخل الجنة بشفاعتة مثل ربیة و مضر یوم بن حیان
 رضی الله عنه گوید که چون این خبر بمن رسید بگو فرستم و مرا بیخ مقصود بنو و خود دریافت
 صحبت و سے ناگاه در میان روز بکنار فرات رسیدیم دیدم که وضو می سازد و ویرا بشناختم
 زیرا که حلیه وی را شنیده بودم برومی سلام گفتم جواب داد خواستم که مصاحبه کنم مصافی
 نکرد گفتم بر حکم الله یا ایس و غفلت کیف انت رحمت الله بعد از آن گریه بر من زور آورد
 از غایت بخت که با وی داشتم و وی نیز بگفت چون از گریه فارغ شدیم گفت جاک الله
 باهرم بن حیان کیف انت یا ای ترا که ما را بنام کرد گفتم فدای تعالی گفت لا اله الا الله
 سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمضوا لآزوی پرسیدیم که نام من و نام پدر من از کجا شنیدی
 و پیش ازین هرگز ترانده ام فرمود که انبای علیهم السلام و بعد از آن سخن آن دیگر فرمود
 و در آخر موعظه که سے فرمود گفت بات محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مات ابو بکر خلیفه
 رسول الله و مات اسی و صدیق عمر بن الخطاب من گفتم رحمت الله بنور عمر زنده بود گفت
 بیخ و دست خدا سے تعالی خبرمگ و سے بمن رسانید و بعد از آن سخن آن دیگر فرمود

در عالمی خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک در رحمة اللہ وبرکاتہ بعد ازین دیگر نیز خوانوا هم دید و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در تقاضای دس می گزینم وی نگرانم تا که چوهای کوفه در آمد بعد از آن بر چند در طلب دس شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ مہفتہ نگذاشت که در یک بار و دو بار در خواب ندیدم از وی آرند که در آذربایجان که بغزارتت بود ویرا وفات رسید اصحاب دس خواستند که فرود می بکنند بنگر رسیدند که قبر دس در آن کنده بودند و لحد انرا میسا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان و س جامه ایافتند که دست یافت نبی آدم نبود و در ازان کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند میمون شیب رحمة اللہ تعالی علیہ وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه بروم باز با خود گفتم که چرا در عقب این ظالم نماز گذارم و درین متر دس بودم آخر ای من بر رفتن قرار گرفت کشیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین امنوا انزلوا دس للصلوة من یوم الجمعة الایہ وہم دس گفته است که روزی کتوبی من نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر انرا نوشتم آن کتوب زینتی دس یافت اما دروغ بود و گرنه دس نوشتم راست بود اما کتوب اندک قبحی دس داشت گاهی می گفتم بنویسم و گاهی می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشه خانه آواز آمد که شبت الدان بن امنوا بالقول الثابت فی الجیوه الدنیا الایہ صلہ ابن الاشیم رحمة اللہ تعالی علیہ یک از ثقات گفته است که با وی بنیت غزایان کابل بیرون آمدیم چون شب در منزله فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی دس باشم تا به بیمن آنچه مردمان از عبادت دس می گویند چون ست چون نماز خفتن گزار و بخت و بعد از آن که مردم قرار گرفتند بر خاست و در آن نزدیکی همیشه بود با بخادر آمد من نیز در عقب دس در آمدم و وضو ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیر دس بوی رسید آنجا در سته بود از نرس با نجا بالا رفتم دس بآن شیر هیچ التفات نکرد و از دس حساب موشی بر نداشت چون بمسجد رفت گفتم حای دس در دس چون نماز را تمام کرد و سلام داد و دس بآن شیر کرد و گفت بروا کسج و دس وزی خود را از جا دس دیگر طلب کن آن شیر بر گشت و بانگ کرد که گفتم مگر گوہما از ہم بدرید و میمنان نماز می گزار و تا صبح بر مید و ہم دس گفته است که چون بعد و نیز دیک رسیدیم و امیر شکر حکم کرد که هیچ کس از شکر جدا نشود و اشتر دس با بار کم شده بر خاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم انست علیمن ان ترد علی بعلتہ و لقلنا فی الحال اشتر وی با بار ہم آمد و پیش دس با استاد و از صلتہ بن الاشیم رحمة اللہ آمدند که دس گفته است که روزی در کواحه ایوازی گفتم گرسنگی بر من غلبه کرد و در چند لحاظ طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدا کس بجای طعمای طلبیدم بر بالای مژگو بسا

خود در خواب شدم آوازی گوش من آمد دیدم که دستار چراییست افتاده و پیخه دران پیچیده آنرا برداشتم و بکشادم و رانجا ظرفی بود از برگ خرما بافته بر خرماست ترد لنان دقت هیچ جا سے خرمای تر نبود از ان چندان بخوردم که سیر شدم و باقی را برداشتم بر آب ریختم و آنرا بوی گنیم از من طلب تمام کرد و بر طبعی جند بود و دادم بعد از ان بر روزگارے گذرم بر ارباب افتاد آنجا درخت های خرمای خود رسته بود گفت این از ان طلب باست که بمن داده بود و هر م ابن حبان رحمة الله علیه زدی آرند که در تابستان که هوا گرم بود وفات کرد چون ویرا در قبر کردند پاره ابر بر لبه بر قبر خود سے نه زیادت نه کم بر بالای قبر و سه بار بر دوا از آنجا تجا و زنگرد و گویند که در همان روز از قبر دی گویا بدیدم عمر بن عبد العزیز رحمة الله تعالی علیه کینت و سه ابو جعفر است و مادر و سه ام عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت و سه دو سال و پنج ماه و بیان زده روز بود هاست و ناست رحمت الله بعشر یقین من رجب سنة احدی و مات و هو ابن تسع و ثلثین سنة نوید که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه منوره گشت سحر گاه سحانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت بر خیز و آب با شیر بیا نیز دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر زاین منم کرده بود و مناسی و سه بان ندا کرده گفت بر خیز که اینجا که تو سنے نه عمر منم بیند و منادی دختر گفت که والله که من چنان سخا هم کرده که در بلا فرمان عمر بر م در خلافت وی گفتم چون با ما داشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه لیسر خود عاصم را گفت بقلان خانه رو آنجا دختر کیست اگر مشغول بدیگر کسی نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که خدای تعالی از دی فرزند سه مبارک بدهد عاصم رفت و ویرا نکاح کرد از و سه ام عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد چون عبدا لعزیز بن مردان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که من خواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از و سه عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمة الله گفته است الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم رباح بن عبیده گفته است در وقتیکه عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیرے تکبیه بردست و کسه انداخته بود چون نماز گذارد و سجانه در آمد من نیز در عقبی سه در آمد و گفتم اصح الله الامیر آن پیر که بود که تکبیه بردست امیر کرده بود فرمود که تو دیبا دیدی سه رباح گفتم آره فرمود که منی پندارم ترا مرم و سه صلح و می برادر من جعفر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه سه کرد که بزود سه امر خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم و زید آورده اند که چون و سه بخلافت بنشست شاهان در کوچه ها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه دانستید گفتند گرگان و شیران

از گوشتندان ما دور شدند و ایسی نئے رسانند کسی گفته است که در زمان عمر بن عبد العزیز میان
 رسیدیم و دیدم که گرگ در میان گوشتندان سے گرد و پنج آیسے نھی رساندا آورده اندکہ بعضی از
 حال وی بوے نوشت کہ شہر ما ویران است اگر امیر المؤمنین چیزی یقین فرماید آن را مرست کنیم
 در جواب نوشت کہ مضمون کتاب ترا دانتہم کرد شہر از عدل حماری باز ورا ہما سے آنرا از
 ظلم پاک کن کہ مرست شہر تو نیست و آورده اندکہ چون بر موت مشرف شد فرمود کہ مرا نباشانید
 ہما ہما نباشانند فرمود کہ آہی من آنم کہ مرا امر کردے و تقصیر کردم و نئے فرمودی دعا می گشتم ولیکن
 سے گویم لا الہ الا اللہ بعد از ان سہ لاکر وقتیز تیز گلرہیت از وی پرسیدند کہ بے تیزی نگو سے
 فرمود کہ جامعے حاضر آمدہ اندکہ نہ انس اند و نہ جن بعد از ان فوت شد و آورده اندکہ چون خاک

پروے ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد و روے نوشتہ کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم ہذا امان
 من اللہ لعمر بن عبد العزیز من اللہ صاحب فتوحات ملیہ قدس اللہ تقالے سرہ در ذکر اقطاب
 آورده است کہ بعضی از ایشان الان قبیل اندکہ با خلافت منوی ایشان خلافت صور سے
 نیز انصاف یافتہ است و عمر بن عبد العزیز را رحمتہ اللہ تقالے علیہ ازین قبیل داشته است
 عمر و بن عقبہ رحمتہ اللہ تقالے علیہ سے از کبار تابعین اہل کونہ بود کہ
 قسطلت العباد عن الرادیر شرط و سے با اصحاب این بود کہ سے خدمت ایشان کہ ہر روز کے کہ
 ہما ہما سپار گرم بود بچہ ایندن گوشتندان ہر روز رفتہ بود یکے از اصحاب در عقب و سے برخت
 ویرایاقت در خواب دبارہ ابرویرا سایہ کردہ چون بیدار شد رفت و گفت امی عمر و بشارت
 با ترا عمر و از و سے پیمان بستہ کہ از بابا کے نگوید از و سے آرند کہ وقتے کہ ہنوز سے وقت چہارپایان
 اصحاب را نگاہ سے داشت ابر بر سر وی سایہ سے کرد و سے نماز سے گزار و سابع بگرد و سے
 درآمدند ویرا نگاہ سے داشتند و سے گفتہ است کہ از فدای تقالے سر چیز خواستہ ام دو چیز عنایت
 کردہ است سوم را امیدوار سے باشم از خدا سے تقالے درمی خواہم کہ مرا در دنیا بی غبت گزارند
 آمدن وقتین و سے پیش من برابر شدہ است و دیگر درخواستم کہ مراقبت دہد در ادای صلوات
 ثوة داود و دیگر درخواستم کہ مرا شہادت ردزی کند امید سے دارم کہ آنم ردزی کند مطرف
 بن عبد اللہ بن شجر رحمتہ اللہ تقالے علیہ از و سے آرند کہ با جمعی از اصحاب خود
 در شب تاریک سے رفتند بر مرتازیا نہ کی از ایشان روشنائی پیدا شد کہ راہ را می دیدند فہم
 از وی آرند کہ شخصے بدروغ بروی چیزے گفت مطرف گفت خداوند اگر این شخص این سخن را
 بر مطرف بدروغ سے بندد و در ویرا بلاک گردان فی الحال آن شخص بیقتاد و دگر و اہل آن شخص
 ہوا کی کہ زیاد بود استغناء کردند نہ با و گفت پنج چیزے بروی زد گفتند نے گفت دعا سے

وہی

مردی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن المنکدر رحمة الله تعالى علیه از وی
 از ندکه با جمعی از فازیان در راه می رفتند یکی از ایشان گفت قدری بنیر تازه می خواهم بخرم
 منکدر گفت از فدای تقای بخواید که وی قادر است که درین راه بنیر تازه بد بد همه قوم دعا کرد و
 چون اندکی راه بر رفتند زنبیلی یافتند سر دوخته بر آتش بنیر تردیکه گفت از ایشان که قدری عمل
 بایستی که باین بنیر بخوردی محمد بن منکدر گفت آن کس که شمار این بنیر داد می تواند که عمل بهم بد هر قوم
 دعا کرد و چون اندک بر رفتند قدری بر غسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند و آن بنیر و غسل را
 بهم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمة الله علیه و س گفت است که بغزاة تظننیه میترسیم
 کشتی مابشکت و موج مارا بسنگی انداخت در میان دریا با بیخ کس یکشش بودیم فدای تقای
 هر با ما در ای هر یک از ما یک برگ ازان سنگ می رویانید که از ما می کیدیم و بجای شراب
 و طعام می نشست تا آن وقت که کشتی بما رسید و مارا برداشت و بکناره بر دیوب السخنان

رحمة الله علیه از ناک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمة الله علیه سید شهاب
 اهل البصرة ایوب احتیانی نے عبد الواحد زید گفته است کہ با ایوب سختیانی نے در کوہ حرا بودم مرا کشتی
 سخت دریافت چنانکہ وی آزار از بصرہ من فہم کرد گفت ترا جہ شد گفتم مرا کشتی چنان در یافت است
 کہ بنفس خود ترا من گفتم ہر جہ کہ بنیر پوشیدہ خواہے داشت گفتم ہرے مرا سو گند دادن ہم سو گند
 خوردیم کہ تازندہ باشد با بیخ کس نکویم یاے خود را بر کوہ حرا و آب بر جو شدید بر آب بخوریم
 و با خود برداشتیم و تازندہ بود با بیخ کس گفتم سالم بنانی نے رحمة الله تعالی عنہ
 سے بصریت چہل سال در صحبت اش بودہ است ہفے منہ عنہ ہمیشہ روزہ می داشت
 و در ہر شبان روز یک ختم قرآن می کرد از جماعتی کہ در سحر با قبر دی می گذشتہ اند
 روایت کردہ اند کہ می گفتہ اند چون نزد یک قبر سالم می رسیدم آواز فرات می شنویم روز سے
 سالم الحمید طویل پرسید کہ بیخ تو رسیدہ است کہ کسی غیر از اینیاد و قبر خود نماز گزارد حمید گفت
 فی سالم گفت خداوند اگر کسی را اذن خواب سے کرد کہ در قبر نماز گزارد سالم را اذن کن کیے از
 عقبات گفتمہ است کہ دانند الذی لا الہ الا ہو کہ من سالم را در قبر ہما دم و حمید طویل با من بود چون
 خشتر ابروی را دست کردیم ناگاہ یک حشت فرود رفت دیدم کہ در نماز ایستادہ حمید را گفتم
 کہ می بینی گفت خاموش باش چون از دفن و سے باز گشتم پیش و شتر و سے رفتم و گفتم
 عمل سالم چہ بود گفت ازوے چہ مشاہدہ کردید یا چہ مشاہدہ کردہ بودیم گفتم گفتم پنجاہ سال بود
 کہ و سے قیام شب می کرد چون وقت سحر میشد در دعا می گفت اللہم ان کنت اعطیت احد
 من خلقک الصلوۃ فی قبرہ فاعطینا خدای تقای نذر کہ دعاے دیار و کند ابو حلیم حبیب

بن سالم بن ابی حمزہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ علیہ وی صحبت سلمان فارس یافتہ بود و دے صاحب گو سفند بود و بر
کنارہ فرات شستی و طریقیش عزلت بود و یکی از مشایخ رواست میکند کہ دفعہ برد بر گد شتم داود در نماز
بود و گرگ گو سفندان او را سے چرانید گفتسم این پر را زیادتی کنم کہ علامت بزرگ می بینم بودم تا از
نماز فارغ شد بردی سلام کردم گفت ای پسر کوچ کار آمدہ گفتتم زیارت گفت خیرک اللہ گفتسم ایها
اشیخ گرگ را بایش موافقت می بینم گفت از انکہ داعی میش با حل موافق است این بگفت و کاسیہ
چونین دوزیر سگے داشت بکنا یکی شیر دیکے عمل گفتسم ایها اشیخ این چه درجه است و بچہ
یاسنتے گفت بمتابت صلے اللہ علیہ واکہ وسلم گفت ای پسر قوم موسی علیہ السلام با آنکہ او را
مخالفت بودند سنگ خارہ ایشان را آب داد موسی کہ بدرجہ محمد بود و چون محمد را صلوات اللہ علیہ
فاکتہ وسلم متابع باشم آخر سنگ مرا انبیین با شیرند ہد و محمد بہتر از موسی بود علیہ السلام گفتمش
مرا ہندی وہ گفت لا تغفل تا بیک صندوق الحرس و طبناک دعا و الحرام دل را تحمل آزلن و معدہ را
موضع حرام نہ کہ ہلاک دین و دیز و نجات در حفظ این دو چیز است حسن بصری رحمت اللہ
تعالی علیہ و سے از کبار تابعین است و کہ نسبتین بقنا من غلاناہ عمر رضی اللہ عنہ صد و بیست
تن را از اصحاب رسول صلے اللہ علیہ واکہ وسلم در یافتہ است ذیل ما ئتہ و ثلثین و اللہ علم و در ماہ
یجب و ذات یافتہ سنہ عشر ما ئتہ و ہوا بن تسع و ثمانین سنہ و سلف گفتہ است کہ کلام دے
شبیہ بود بکلام انبیا علیہم السلام فمن کلمة المبرکة رحم اللہ علیہم اجعل الہوم ہما و احدا
فاکل کسرة و لبس خلقا و لقیس بالارض و اجہد فی العبادہ و بکے علی الطلبة و طلب ہذہ الرحمة و ہرب
من ہذہ العذاب وہ نال الشحک فایک لا تدری لعل اللہ قد اطلع علی بعض اعمالنا نقل لا اقبل علم شیئی
لا یخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انہ لم یشیع مما جمع ولم یدرک باہل ولم یحین
الزواجا قدم علیہ و آذو سے آزند کہ پیوستہ کیے از خواہج مجلس دے حاضر سے شد و اہل مجلس را
ایذامی کردیک روز اہل مجلس با وی گفتند یا با سعید بیچ با امیر نے گوئی کہ شر این خار سے را ار
خبر ما دفع کنہ حسن بیچ گفت روزے با اصحاب نشسته بود دید کہ آن شخص مے آید گفت اللهم علمت
اوقاہنا فاقتاہہما شئت ان شخص بروے در افتاد و بر او راستند و باہل دے می بردند
بایشان رسید مگر مرزہ طاہوس بن کیان کینت و سے ابو عبد الرحمن ست از اہل
بمن ست دے بود کہ پسر خود را وصیت کرد کہ چون مرا در قبر کنے بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیلے
خداے تے در شکر گوے و اگر بیابی فانا اللہ وانا الیہ راجعون را وی گوید کہ از بعضے اولاد کن
مشنیدم کہ چون پسر دے دیرا در قبر کرد و بعد از ان نظر کرد در قبر و سے بیچ چیز نیافت شادمان
شد عبد اللہ مطر رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ کینت وی ابو ریحان است از تابعین ست از کبار

۳۳۷

آرند کہ در کتب ششستہ بود و چیزی سے دوخت سوزن و سے در دریا افتاد گفت سوگند یرتو خدا و عمدا
 کہ سوزن مرا بمن بازگردان سوزن و سے از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و بر گرفت و گویند
 کہ دریا در شورش آمد گفت آرام گیر اے دریا نیستی تو مگر بندہ حبشہ دریا آرام گرفت تا غایت
 کہ چنان صافی شد کہ گویا زیت است **زین دیرہ العابد رحمت اللہ تعالیٰ علیہ**
 گوئے سخن جرجان دہامات قبر مشہور یرار مع مالک بن یسین رضی اللہ عنہ از کبیرک وی بر سید
 کہ وی از کجا نفقہ مے کرد گفت ہر گاہ کہ از وے چیزے طلب می کرد مے گفت کہ بفسدان
 روز نہ روز دیگر مے رفتم و آنچه خواستہ بود ازان روز نہ می گرفتسم و از بعضے اہل جرجان
 آرند کہ گفتہ است کہ در خواب دیدم کہ بگورستان جرجان می گذرم ہمہ اہل گورستان ششستہ بودند
 و جامہ مے سفید پوشیدہ گفتہ ام اہل گورستان شما ما چه بودہ است کہ جامہ مے سفید
 پوشیدہ اید گفتند کہ ما را جامہ مے سفید پوشانیدہ اند بخت قدم کہ زمین بصرہ مورق البھلے
 تابک بصرہ بود از وے آرند کہ وے نفقہ بخود را نزدیک سر خود مے یافت حبیب بن
علی السحلی کینت سے ابو محمد است از اہل فارس بود در بصرہ ساکن شدہ اند و شفق
 و سحاب الدعوات بود از وی آرند کہ دیرا بوم الترویہ دلیبرہ می دیدند در روز عرفہ در عفات دہم از وے آند
 کہ گفتہ است عادت من آن بود کہ ہر روز بیگ خرم مے خشک افکار سے کردم و اہل من از اہل بای من
 آمازہ مے ساختند یک روز در وقت افکار از اغلب و ششم نیانتم نفس من ازان متاثر شد و دیدم
 کہ آئیندہ آمد و یک خرما بدست من داد بخوردم دہم از وی آرند کہ وے کیسے خود را خانے
 می نما و چون بر مے داشت ہر بود سفیان سعید ثوری رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ
 وے کوئی بود از وے آرند کہ شیخ ثقفہ صادق زہراہ کینت سے ابو عبد اللہ گفتہ است
 کہ سحر گامے بززمم در آدم و بنشستہ تا گاہ دیدم کہ میرے از در زمزم در آمد و جامہ بر سر خود
 پوشیدہ بکنار چاہ آمد و دلوے آب کشیدہ و بیاشامید من نیز بر فتم و آنچه باقی ماندہ بود بیاشامیدم
 پستہ با دام بود ہرگز چیزے ازان خوشتر نیاشامیدہ بودم چون باز نگرستم و سے رقتہ بود
 سحرے دیگر آدم و ہما بخا بنشستم دیدم کہ همان شیخ بہان صورت آمد و دلوے آب گرفت و بیاشامید
 من پس ماندہ ویرا بیاشامیدم آبلے بود و غسل آمیختہ چون باز نگرستم رقتہ بود سحرے
 دیگر بہان موضع بنشستم و سے نیز بہان صورت آمد و آب خود ببقیہ دیرا خوردم شیرے بود
 بشکر آمیختہ جامہ ویرا بگرفتسم و بردست پیچیدم و سوگند بردی دادم کہ بخت این خانہ کہ گوی
 کہ تو کیستہ گفتہ بشرط آنکہ تا زندہ باشم با کس نگوئی گفتم مگویم گفت من سفیان بن سعید
 ثوری ام و ہم از وے آرند کہ وے در خانہ یکے از دوستان خود فوت شد در بصرہ صاحب خانہ

گفت کہ پسر مرا بلبل بود روزی سفیان رحمہ اللہ گفت کہ چندی این مرغ را محبوس دارید کاشش
 ویرا آزاد کنید من گفتم کہ ازان پسر رفت و سے آترا بتو بخشید تو آزاد کن گفت نے ویرا
 یک دینار سے وہم یک دینار داد ویرا گرفت آزاد کرد آن مرغ روز سے رفت و شب بان خانہ
 کہ سفیان رحمہ اللہ بود سے آمد چون سفیان وفات کرد در عقب جنازہ وی آمد و اضطراب بسیار
 کرد بعد ازان پیوستہ بسر قبر و سے می آمد گاہے شب آنجا می بود و گاہے نماز و سے باز
 سے آمد آخر ویرا بر سر قبر و سے مرده یافتند در پہلو و سے قبر وی در خاک کردند و ہم از و سے آزند
 کہ چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر جد و سے یافتند نوشتہ کہ فی کلینکم اللہ مات رحمہ اللہ
 باسمہ و سے اجدے و ستن دمایہ ششیان راعے رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ گویند
 کہ ششیان ثبانی سے کرد چون روز جمعہ آمدی بعضا می خود خطے گرد گو سفندان کشیدی دہناز
 رفتے آن گو سفندان ازان خط بیرون زلفندے تا آمدن و سے دگویند کہ دستے ویرا اجابت
 رسید و آب بنود کہ غسل کند ابر پارہ بر آمد و بیارید تا و سے غسل کرد پس رفت دگویند کہ ویرا
 در خانہ حبس کردند و در برابر و سے استوار کردند چون در رابکشا دند در خانہ نبود سفیان ثور سے
 رحمہ اللہ تقالے گفتے است کہ من و ششیان بغزبت حج بیرون آمدیم روز سے در راہ مارا شیر سے
 پیش آمد با ششیان گفتیم این سگ را سے بینی کہ پیش راہ ما گرفتے گفت سترس اسے سفیان
 بعد ازان بانگ بران شیر زدن شیر مثل سگ دم نمود جنبانیندن گرفت ششیان گفت گوش
 ویرا بگیرد و ہمالیہ ویرا گفتم این چہ شہرت گفت این کہ سے بینی چہ شہرت اسے
 ثوری اگر نہ من شہرت ما کردہ داشتمی خود را با باز نکرد سے مگر بر پشت و سے تا کہ عبد اللہ
 بن المبارک رحمۃ اللہ تقالے علیہ از اہل مرد بودہ است و در ہست کہ بلدہ است
 بر کنار فرات فوت شدہ است و قبر و سے آنجا ست تیل کان فیہ حفالت متعمدے لم یجمع فی احد من
 اہل العلم فی زمانہ کان یقبھا عالمًا در غا ما نظایون باسنن رجالانی جمع العلم لثجا غا بنا دال لاطبال
 ادیبًا یقول الشعر یخیا بما یملک سفیان ثوری رحمۃ اللہ تقالے علیہ گفتے است کہ ہر چند کوشش
 سے کنم کہ در سگے سہ روز مثل ابن مبارک تو اہم بودنے تو اہم و فضل عیاض رحمۃ اللہ تعالیٰ
 علیہ گفتے است کہ سو گندہ بخداوند خانہ کعبہ کہ دو چشم من مثل عبد اللہ مبارک ندیدہ است
 و از وی آزند کہ شہے نابینا شدہ بود پیشی وی رفت و گفت دعا کن کہ خدا سے قائلے چشم مرا
 بینا کرد و اندر غاست و د ما کرد خدا سے قائلے چشم ویرا بینا کرد و اندیدے از سلف گوید کہ من آن شخص را
 بینا دیدم بعد از آنکہ نابینا دیدہ بودم وہم از وی آزند کہ در من موت غلام خود را گفت کہ شک نام
 کہ اشب سے ردم این کتاب اسے مرا بہ برد و در و د خانہ انداز غلام کتاب ہا را بکنار رو و خانہ

بروز دوش برینمدرکہ درآب اندازد بازگشت از وی پرسید کہ کتابا در رود خانه انداختے غلام
گفت انداختے گفت چه علامت دیدی غلام گفت برنج علامت ندیدم گفت نیندراختے غلام گوید کہ
بعد از آن رقم او آن کتب را درآب انداختم اویدم کہ از رود خانه نوری بر آسمان بالا رفت تبریدم
و باز گشتم پرسید کہ چه کردے گفتم آنچه فرمودہ یعنی بجائے آوردم فرمود کہ چه دیدی لستم نوری
دیدم کہ از رود خانه باسمان بالا رفت فرمود کہ اگر سی آنچه فرمودم بجائے آوردم بعد از آن فرمود
کہ مغرب سے روم مرا غسل کن و جاہلے را کہ در آن احرام بستے بودم کفن ساز و پیش ازان
کہ مردم جمع شوند مرادفن کنسید وصیت ویرا بجای آوردم چون جنازہ ویرا بیرون آوردم دیدم
کہ از رود خانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بمارسیدند گفتند کہ الحمد للہ کہ نماز
ویرا در یافتیم بر وی نماز گزار دیم و در فن کردیم چون فایغ شدیم ازان جماعت پرسیدیم
کہ شما از کجا دانستید کہ دے دفات یافتے است پرسی کہ متران جماعت بود گفت در خواب
دیدم کہ گفتند را بنجام دے فوت شدے است ہر کہ نماز وی حاضر شود خدا لے تعالیٰ
و براہشت روزی کنز این کشتے را کبرایہ گرفتیم و بشتا نفیم تا نماز ویرا بنا نفیم ابو معویہ الاسود رحمہ
اللہ تعالیٰ علیہ کیے از ثقات گوید کہ لطرطوس برا ابو معویہ اسود را آمد وی کفوف البصر بود
یعنی چشم دے پوشیدہ بود دیدم کہ مصحفی در خانه وی آویختے است گفتیم رحمک اللہ
چون چشم تو نے بیند این مصحف چیست گفت با تو سخن بگویم تا زندہ ام با کسے گوی ہر گاہ کہ میخواہم
کہ قرآن خوانم چشم مرا بینامے گرداند گویند کہ ہر وقت کہ مصحف را سے کشا و چشم وی کشادہ
سے شد چون مصحف را سے پوشید چشم وی پوشیدہ می گشت رحل معمول وی گفتے است
کہ در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم کہ مارے سفید مردہ افتادہ گفتیم شاید کہ این مسلمانی
باشد آب بردی ریختیم و ہر خاک و فن کردیم چون شب رسید کلامے شنیدیم کہ مشکلم را
سخنے دیدیم گفتند یہ حکم اللہ دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اثر خواہید شمارا دوید
بیا موزیم کہ بان خود را دیدگان را دو اکنید و اگر خواہید کفایت آب و چرا نیدن دو آب
شمارا با خود گیریم گفتیم شغل آب و دو آب را از ما بردارید کہ این بہ نزدیک ما دوست تراست
از تعلیم او یہ گفتند ہر گاہ کہ در منزلی فرود آید مشکلم را در گردن اشتران آویزد تا چون شتران
را از چرا نیدن باز آیم مشکلم را پر آب باشد چون در منزلی فرود سے آمدیم مشکلم را از
گردن شتران سے آویختیم و شتران را از پیش خود دور سے راندیم چون نماز شام بازمی آمدند
شتران سیرے بودند و مشکلم را پر آب تھا مکہ و رفقو با ست اعدا ہجرتا کہ کرامت او لیا و اللہ
از قبیل معجزات رسول است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہجرتین عقوباستے کہ نسبت بجا لغان آن حضرت

اولی ادبانی کہ رعایت ادب یا کفایت و شریعت و طریقت و می نکرده اند از قبیل معجزات و سے
 است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و الا ان جمله آنت آنکہ مردی نصرانی مسلمان شد و البقرة
 و آل عمران خواند و کتابت محمی نیز سے گردانم زند شد و بدین خود بازگشت و سے گفت محمد خیرے
 سنے و اندگر انچمن نوشته ام از برای دی چون بگرد برادرفن کردند با مداد ویرا دیدند کہ زمین
 برون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کردہ اند بار دیگر برای سے قبر می بستند و دفن کردند
 با مداد دیگر ویرا یافتند کہ زمین برون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کردہ اند
 بار دیگر از برای دی قبر سے کندند و آنقدر کہ توانستند عمیق ساختند با مداد دیگر ویرا از زمین
 برون انداخت بافتند و انستند آن نہ عمل مردم است دیرا نیز انداختند و ازان جمله
 آنت کہ یکے از زنا و قد شنید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ ان الملائکۃ
 لنضع اجنبا لطالب العلم رضا عا یصنع گفت و انشد کہ ہر آئینہ اجنبی ملائکہ را بزیر پایے خود بگویم
 غلین خود میخالی آہنین استوار کرد و سے مجلس مالک بن انس رضی اللہ عنہ شاد و در
 راہ لغین خود را بر زمین سے کوفت دی گفت با ہماری فریشتگان را سے شکنم تا کہ در ستر
 و بیفتا دو نتوانست کہ بر پایے خیزد ویرا برداشتند و بتانہ سے بردند خورہ و ہر دو پایے
 سے افتاد مردو پایے ویرا بریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ را وی گوید کہ من ویرا
 دیدم بودم کہ چون آہویرہ تیز سے رفت بعد ازان بر جا سے بماند تا ہر دو ازان جمله آنت
 آنکہ از ابن سترہ اصفہانی رحمۃ اللہ کہ صاحب کتاب اسما اصحاب است رضی اللہ عنہم و غیر آن
 از تصانیف اوست و امامت در علم حدیث حکایت کنند و سے گفتہ است کہ در شام بر یکے
 از مشایخ حدیث در آدم تا ازو کے سماع حدیث کنم دیدم کہ دی پردہ پیش خود پرده
 بستہ است بخشستم و الہس بر وہ بروی حدیث خواند کہ فتم و متعجب سے بودم از آنکہ چرا پیش خود پرده
 بستہ است چون قرأت حدیث با خرمید و دانست کہ من ابن سترہ ام گفت یا ابا عبد اللہ شیخ
 میدانی کہ من چرا در پس پردہ می نشینم گفت نے گفت ترا ازین خبر کہم کہ از اہل علی و از خاندانہ صدیقی
 سے گفتند من روزی پیش یکے از شیوخ خود حاضر بودم ابن حدیث را با دی میخواند کہ رسول صلی اللہ
 علیہ وسلم فرمود است کہ اما یحییٰ الذی یریح رأسہ قبل الامام ان یحول اللہ فاعلے رأسہ
 را من حمار آن شیخ ابن حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از شقا و سے کہ داشتم
 شکے در دل من در آمد کہ این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم و با مداد بیدار شدم
 سر من چون سر ہماری گشتہ بود ازین جہت از مجلس علما محرم نامدم دہر کہ از طلبہ علم نیز و یک
 من سے آبد با و سے از پس پردہ سخن سے گویم و چون از اہل کمال و علم دین ترا میدانم این سر را

با تو در میان سے ہم با خدای تعالیٰ عہد کر کے تازندہ با ستم پانچ کس نکوئی و چون بمیرم بگوئے تا مردم
 پر وقت احادیث رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بادب باشند و شک در دل نیارند من با خدا سے
 تعالیٰ عہد کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود و جدوے چون جد آدمی بود و سر دے
 چون سر در زگوش و این سخن را تازندہ بود با پنج کس نکفتم و اللہ تعالیٰ اعلم و احکم و ازان جملہ
 آنست عقوبت ظلم و اہل غول امام مستغفری رحمتہ اللہ تعالیٰ از یکی سلف روایت کرده است
 کہ دی گفتم راست کہ در سفر بودم دیدم کہ جائے جنازہ نمازہ اند و قبر سے می کنند من نیز آنجا رفتہ
 تا ایشان را در آن کار دیدم ناگاہ دیدم کہ پیر سے موے سردی دمو می روے سے
 سفید بر مر بے سفید سوار بوی خوش از وی سے آمد آنجا رسید و پرسید کہ این میت کیست گفتم
 یکے است از مسلمانان پرسید کہ کرام از شما بویے نزدیک ترید اشارہ بکے کردند کہ این غلام سے
 است از غلام پرسید کہ کجا بویے تو نقیب قومی بودہ است یا پنج علی از اعمال سلاطین بہرہ
 خود گرفتہ بودہ است غلام گفت من اینہا را نئے دائم امام سے دائم کہ در غنائم خیانت سے کرد
 آن پیر ما گفت بر نیزید و بر دے نماز بگذارید چون ما بر خاستیم کہ بر دے نماز گزاریم آن پیر سے
 از ما بگردانید و دیگر بار ویران دیدیم چون دیرا ورتبہ کردیم تبری در قبر سے فراموش کردیم غلام
 گفت من این تبر را از شیخے عاریت گرفتہ بودم و مشروط کردہ بودم کہ بوسی باز برم خاک را از وی
 دور کردند دیدند کہ وی نشسته است ملکہ تبر در گردن سے است و دستے آن در دست وی دیر
 بگذاشتم و باز گشتم و خداوند تبر را خبر کردیم سے نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و ازان جملہ آنست
 کہ ہم امام مستغفری از کے سلف روایت کردہ است کہ دی گفتم است کہ روز سے در ایام حج
 در بطنے کو چہ ہلے مدھی گشتم دیدم کہ مردم بسیار یکجا جمع آمدہ بودند من نیز آنجا رفتیم دیدم کہ سیاهی
 را زمین گرفتہ است و فر سے بر مردم تبر را دیتما آور دند تا دے را خلاص کنند نتوانستند
 چون از اتخلاص سے نو مید شدند با دی گفتند کہ بگوے کہ بچہ عمل سزا دار این شدی تا
 دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند دی بچہ جواب نئے واد تا زمین دیرا تہنگاہ سے
 فرود روے می گریست باز ویرا مبالغہ کردند کہ سبب این را بگوے تا دیگران پسند گیرند
 ہم گفت چون بسینہ سے رسید باز مبالغہ کردند گریان گریان گفت عادت من آن بود کہ پوتران
 حرم سے گرفتہ سے گشتم سے خوردم و ازان جملہ آنست آنکہ ہم امام مستغفری رحمتہ اللہ
 روایت کردہ است کہ تو سے حج سے رفتند چون بحرم رسیدند در منزل سے فرود آمدند
 آہوے نزدیک ایشان آمدیکے ازان قوم سے دیرا بگرفتند ویرا گفتند و سے بر تو سزا بگذار
 نمی گذاشت سے خندید تا آن زمان کہ آن آہواز ترس پشتک انداخت و بول کرد و بعد ازان

بلداشت چون در گریه روز خواب کرداری آمد و بر شکم می حلقه زد و اصحاب می بانگ بر و س
 زدند که ای بر تو حرکت کن در بین که بر شکم تو چیست کار از شکم می فرود نیاید تا بول و غایط نکر
 چند آنکه آه که کرده بود و اذان جمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمة الله گفته است که جماعت
 در سایه درختان حرم فرود آمده بودند کما یحیئذ و نان خوش نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد
 و آهوسه را شکار کرد و دیگر بر نشاندند و می پختند ناگاه آتش عظیم از زیر دریاگ بیرون آمد و آن
 قوم را تمام بمبوخت بے آنکه با سرها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایه آن بود
 آسبی نرسید و اذان جمله آنست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمة الله علیه
 آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا هسایه بود تا بنیاد قاری بود حفظ کلام الله داشت
 روزی در بابا شخصه نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدا سے قالے آیات و اراز
 اول من محوگر و انا د چون شب بخت فلک تعالی قرآن را از دل دے محو کرد و چنانکه با مداد آن
 سنی دانست که قرآن چه جز هست چون دیرا گفتند می که قرآن بخوان زبان سے جنبانید و از زبان
 و س آواز می آید که هیچ کس سنی دانست که می چه سنی گوید اهل دے از و ننگ داشتند و دیر
 خفته کردند تا بمرد و اذان جمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمة الله علیه روایت کرده است که
 یکی از سلف گفته است که پدر و مادر من عذاب قرار منکر بود و هر چند در آن باب با وی مناظره می کردند
 اذان بر تنی گذشت یک شب بادی در یک خانه خفته بودم ناگاه باضطراب و فزع تمام خواب
 بیدار شد و آواز داد که ای فلان بر خیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفتم که در کف پی
 من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف با می دے اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفتم که در
 خواب چنان دیدم که بگورستان در آمدم با س من بقبرے فرورفت و بسوخت و این اثر آنست
 بعد ازان بعباب قبرایان آورد و انکار نکرد و اذان جمله آنست آنکه روزی متوکل بخسانه که از
 آبیگینه ساخته بودند و آب از بالا دزیر آن مے گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی بادی در آمدند در
 اثنا سے آنکه نشسته بودند خندان شد بعد ازان گفت که چون از سبب خنده من سنے پرید گفتند
 اشک الله شک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت و اتق بالله و همین مجلس با خواص خود
 بهین صورت نشسته بود و من بر بالے سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من سنی اندیشه کردم
 درین مسأله که خلق قرآنست در آنکه مردم را با آن خواندم بطنے قبول کردند بنا بر طمع آنچه در
 دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین کمال
 و بر قبول نکردند مرا درین امر شکے بدل در آمده است بمثابه که تصد آن کردم که این راتر کفم و خوش
 درین تکلم این ابے داؤد که از حاضران مجلس بود درین مسأله غلوی تمام داشت گفت الله انشاء یا

ایضا در مستدرک

امیر المؤمنین زینار کہ درین سنت کہ خود زنده کرد و غیرانی متقدمان بے جہد کردند رسیدند یا بخجرت رسیدی
خدا سے تعالیٰ ترا خیر ہی خیر دیا و بر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبارک بسیار کرم و خوف آفرید که مبارک الازین
مذہب برگردد و واقع گفت بیا کید کہ درین سے مبارک کنیم ابن ابی داؤد گفت خدا سے تعالیٰ مرا مفلوح
گردانا و در وارد دنیا پیش از آنکہ با آخرت ابروم اگر چه امیر المؤمنین بان رفتہ است از خلق قرآن عن
بناشد و دیگر گفت بدن من بے پیمانہ است آہنیں و دختہ با دیگر قرآن مخلوق بنا شد و دیگرے گفت
خدا سے تعالیٰ مرا پدلو گردانا و دہمنا بد کہ آشنا و بیگانہ از من بگریزند اگر قرآن مخلوق بنا شد و دیگرے
گفت خدا سے تعالیٰ مرا و تنگتر بن محلے میرانا اگر قرآن مخلوق بنا شد و دیگرے گفت خدا سے تعالیٰ
مرا و در یا غرق گردانا و اگر قرآن مخلوق بنا شد و بعد از ہمہ واقع گفت خدا سے تعالیٰ بدن مرا بخوانا و
در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق بنا شد پس متوکل گفت کہ خدا کہ من ازان بود لکن
اقتدہ بخاطر من آمدن چس را ازان جماعت نما ند کہ آن دعائے کہ در حق خود کردہ بود مستجاب نشد
و با آنچه گفتہ بود مبتلا نشد ابن ابل داؤد مفلوح شد و بدن آن دیگری را بچہما سے آہنیں دوختند
تا بمرود آن دیگرے در مرض اخیر خستے کر دک از متن آن هیچ کس گردوی نمی توانست کشد
ہر جنت عطر بکار سے بردند سودنی داشت و آن دیگرے خانہ بر بالای وسے بنا کردند یک گردو و گز
تا در آنجا برد و آن دیگری در جلد غرق شد و بعد واقع را مرثیہ عاض شد کہ اطبا بران اتفاق کردند
کہ از چوب زیتون تنوری سے باید تاخت چنانکہ از انگر بزرگ آید بعد ازان آن را قائلے کنند و از شبت
پرسازند و واقع را سه ساعت و ران نشانند و بعد ازان بیرون آرد چون ہوا سے بیرون
در وی اثر کند و صبح دی ظلم خواهد شد فریاد خواهد کرد کہ بہ تنور مرا باز برید سے باید کہ دیرا بہ تنور باز بند
و اگر نہ ہلاک خواهد شد چون آنچه اطبا گفتہ بودند کردند و از تنور بیرون آرد و نہ چنانکہ گاہ بانگ کند
فریاد سے کہ کہ مرا بہ تنور باز برید زمان و غلامان دی زحسم کردند دیرا بہ تنور باز بردند و فریاد وی
کہ شد و آہلما سے کہ از تن دے بیرون آمدہ بود بطریقید و بدن دے چون انگشت سیاہ شد
چون بیرون آرد نے الحال بمرود تفصیل عقوبات مخالفان ازان بیشتر است کہ بتقریر زبان و
تحریر بیان استیغای آن توان نمود و چہ ظاہر است کہ در ہر روز گاری در ہر دیار سے چندان وبال و
نکال متوجہ حال ارباب علم و زور اصحاب شرف و فخر کہ از سنت نبوی و شریعت مصطفوی سجا در
کردہ اند سے گرد و مشاہدہ خواصی و عوام سے اقتدہ کہ از شرح و بیان مستغنی است بلکہ ہر کس را کہ
باطن نبوی ایمان منور شدہ باشد از ملاحظہ احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان
مباشرت معاصی و مخالفات در سے یا بد چہ نتیجہ طاعت ہمہ ذوق و مضور و مکارم اخلاق و ممان
افعال است و مکرہ معاصی ہمہ کہ در وقت و طلعت و زمانم اخلاق و قبلح افعال و مشک نیست کہ ہمچنانکہ

آنها از قبیل ثوابات است اینها از مقوله عقوبات است و فقنا الله وجميع المسلمين لا ارتكاب الطاعات افضى
 الى نيل الثوابات و مینا عن اقرب السیات المؤدی الى المواذنة بالعقوبات انه غیر موفی و معین نیست
 آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد و در طی این کتاب امیدست که چون مطالعه کنندگان
 بر مضمون آن مطلع شوند و از ادراک معانی آن منتفع گردند باعث دقتی این جمع و تالیف را بدعای
 خیر و رحمت یاد کنند و با استعدادی فضل و بکرمت امداد نمایند
 تک الحمد و الشکر یاذا الجلال که وصف تمامی گرفت این مقال در این وقت اتمام آن دست داده
 که تمته بود تاریخ سال خدا یا بان سرور انبیا که در یافت طوبیوت کمال به موجب آتش که بر کس نتافت
 فرخ هدی جز بان صحب و آل به ابتاع و ابتاع نشان به مقدم نشینان صفت رجال به که در کام
 جامی لب تشنه ریزه زخمخانه عشت نشان یک شمال به بان جرمه بستان چنان از خویش به که اندر زغ و غیر
 لایزال در آن بیخودی بازگشتش تو باش که حسن البانی و نعم المال

خاتمه الطبع من جانب کارگزاران مطبع

بعد افتتاح کلام بچند عزیز غلام حسن مرام نعت رسول صادق سید انام بر راسی در زمین سالکان سالک
 منت محمدیه در هر دو ان طرف دین مستویه بهویدا باد که درین جزو زمان سعادت اقران کتاب لاجواب
 متضمن دلائل مثبت مدارج رسالت مسی بشواهد النبوة التقوية يقين اهل الفتوة منقسم
 بر یک مقدمه در توضیح معنی نبی در رسول و هفت رکن و خاتمه برکن اول در شواهد دلائل که پیش از ولادت
 آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم ظاهر شده دوم از ولادت تا بعثت سوّم از بعثت تا هجرت چهارم از هجرت
 تا وفات پنجم بیان آنچه مخصوصیت سبکی ازین اوقات نداشته باشد ششم شواهد یکه از ائمه اطهار و صحابه کبار
 بشمور آمده هفتم شواهد یکه از تابعین و تبع تا بعین تا طبقه صوفیه علما و فائمه در عقوبات اعدا هر چند در کتب
 دیگر مانند مدارج النبوة و معراج النبوة و غیره مشاهده همچنین تقاریر ضبط کرده اند لیکن همانا اینچنین توضیحات لائق
 و فایده مخصوص شواهد احوال حضرت ائمه اطهار و اصحاب کبار کس نگاشته فی الحال با چهارم نظر افاده عام
 و پاس خواجرجزندگان نیک فرجام بطبع رفیع منزلت سموم تبت مشهور نزدیک و در فتنی اول کشور به سرستی
 خرم حسین و انسن فرزانی بدستهای نیش و در دایره الهامت سر ایام درت فرخ دیده اقبال مرد کت چشم اجلال
 متناقل کار و بگانه امن جناب شیخ مالک این صاحب ملک مطبع هذابنده علم آبا و کهنه و انفعاله نومبر سنه ۱۹۱۳ هجری قمری
 رمضان المبارک سنه ۱۳۳۲ هجری بسکوت الطباع آراسته و پیراسته شده امید از افضال و کرم بار آمنت که بقبول
 فرقتش یاری فرماید آمین ثم آمین

خاتمه است

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
